

شماره ۳۴۹۵
چهارشنبه ۱۶ آذر ۱۳۹۰
بها ۷۰۰۰ ریال

مصر در مسیر آزادی

بهشت دزدان دریایی

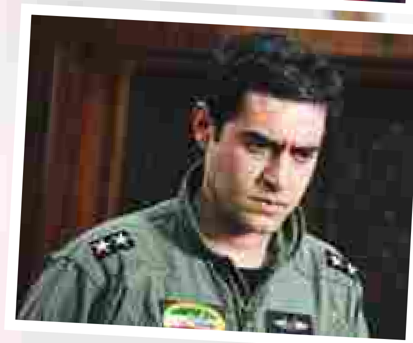
ژئوپارک قشم، شگفتی طبیعت

دخترم خوب درس نمی خواند

بهانه ای ساده برای یک زندگی شیرین







شهاب حسینی:

نور شهید بابایی به خانه و زندگی من هم تابید

باز این چه شورش است که در خلق عالم است...



تصویر برگزیده



تصویر سه بعدی

تصویر خودرو

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۹۵ - چهارشنبه ۱۶ آذر ۱۳۹۰
۱۱ محرم ۱۴۳۳ ۷ دسامبر ۲۰۱۱

یاد و یادواره

شهادت سیّد الساجدین امام زین العابدین (ع)

در ۱۲ محرم الحرام سال ۹۵ هجری قمری بنابر برخی روایات، حضرت سیّدالساجدین امام زین العابدین (ع) چهارمین امام مسلمانان جهان به دست ولید بن عبدالملک به شهادت رسیدند. پس از شهادت امام حسین (ع) در حماسه خونین کربلا، امام سجاد (ع) هدایت امت اسلامی را عهده دار شدند. ایشان شاهد حوادث جانگداز کربلا بودند و رسالت خطیر و دشوارشان از غروب روز دهم محرم آغاز شد. امام سجاد (ع) و حضرت زینب (س) در هر فرصت ممکن تلاش می کردند با ایراد خطبه ها و سخنان خود عمق حادثه خونین کربلا را به تصویر بکشند. دوران زندگی امام زین العابدین (ع) آکنده از رنج و سختی جانفرسا بود. ایشان به سبب کثرت عبادت و به جای آوردن سجده های طولانی در نماز به سجاد شهرت یافتند. دعاهای شبانه آن حضرت در کتابی گران سنگ به نام صحیفه سجادیه گردآوری شده که از منابع مهم شیعی نیز به شمار می رود شایان توجه است که برخی از مورخان شهادت امام سجاد (ع) را در روزهای ۱۸ و ۲۵ محرم نیز ذکر کرده اند.

شهادت آیت الله دستغیب



در ۲۰ آذرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی «آیت الله سید عبدالحسین دستغیب» از علمای بزرگوار و معلم اخلاق اسلامی به دست منافقان سرسپرده بیگانه به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. وی علوم صرف و نحو، منطق، فقه و اصول را آموخت سپس به نجف رفت و با درجه اجتهاد به تحصیل ادامه داد. آیت الله دستغیب همچون دیگر علمای آگاه اسلام در کنار تعلیم علوم اسلامی به مبارزه با رژیم طاغوت پرداخت و بارها دستگیر و زندانی شد. این شهید بزرگوار محراب در دوران انقلاب اسلامی، هدایت مردم استان فارس و نمایندگی امام (ره) را در این استان به عهده داشت.

انتخابات نخستین دوره مجلس خبرگان

در ۱۸ آذرماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی انتخابات نخستین دوره مجلس خبرگان برگزار شد. براساس قانون انتخابات مجلس خبرگان بر عهده وزارت کشور است و با نظارت دقیق شورای نگهبان انجام می گیرد. بر همین اساس اولین دوره مجلس خبرگان طی همه پرسی و با شرکت گسترده مردم در این روز برگزار شد و نخستین دوره این مجلس با شرکت ۶۹ تن از نمایندگان خبره مردم سراسر کشور گشایش یافت.

ارتحال حضرت آیت الله العظمی حاج سیدمحمدرضا گلپایگانی



در ۱۸ آذرماه سال ۱۳۷۲ هجری شمسی «حضرت آیت الله العظمی حاج سیدمحمدرضا گلپایگانی» عالم وارسته، فقیه عالیقدر و مرجع بزرگ جهان تشیع دار فانی را وداع گفت. مرحوم آیت الله گلپایگانی نزد آیت الله حائری تحصیل می کرد و بعد از تأسیس حوزه علمیه قم در این مکان علمی-دینی تدریس سطوح را آغاز کرد. این عالم جلیل القدر بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز، همواره با حضرت امام خمینی (ره) همراه بود و در حوادث و وقایع مختلف با بیانات و سخنان شیوا در صحنه های سیاسی و اجتماعی شرکت می جست.

روز دانشجو

در ۱۶ آذرماه سال ۱۳۳۲ هجری شمسی دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به برقراری روابط مجدد با انگلیس و نیز مخالفت با سفر نیکسون، معاون وقت رئیس جمهور آمریکا به ایران، کلاسهای خود را تعطیل کرده و تظاهرات باشکوهی برپا کردند. محل تجمع دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران بود و مأموران به هنگام اوجگیری تظاهرات پس از محاصره دانشکده وارد آن شدند و در نتیجه درگیری سه تن از دانشجویان به نامهای **شریعت رضوی، قندچی و بزرگ نیا** به شهادت رسیدند.

درگذشت آلفرد نوبل در ۱۰ دسامبر سال ۱۸۹۶ میلادی «آلفرد نوبل» شیمیدان سوئدی در ۶۳ سالگی درگذشت. نوبل در جوانی برای تأمین هزینه زندگی اش به روسیه مهاجرت کرد و بعد از مدتی در سایه استعداد سرشارش در علم شیمی، شیمیدانی برجسته شد. نوبل در سال ۱۸۶۷ میلادی موفق به اختراع دینامیت شد. او بنیانگذار جوایز معروف به نوبل است. این جوایز هر سال در ۵ رشته فیزیک، شیمی، پزشکی، ادبیات و صلح جهانی به دانشمندانی اهداء می شود که در راه اعتلای صلح و پیشرفت علوم گامی مثبت برداشته اند.

ساخت نخستین اتومبیل جهان

در ۷ دسامبر سال ۱۸۸۹ میلادی نخستین اتومبیل جهان که آن را «گردونه خودکار» نامیدند، به دست «بنز» صنعتگر مبتکر آلمانی ساخته شد. این خودرو با سرعت ۱۲ کیلومتر در ساعت حرکت می کرد و سوخت آن بنزین یا الکل بود.

تسلیت به همکار

با خبر شدیم همکارمان **آقای کریم ملکی** در غم از دست دادن یکی از عزیزان خود به سوگ نشسته است، ضمن عرض تسلیت به همکارمان برای روح تازه درگذشته، رحمت و مغفرت آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

جلب محبت، نصف خرد است

حضرت امیر (ع)

یادداشت هفته



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

کار، بیکاری و... آمار

اخیراً توسط دولت نرخ بیکاری ۳۱استان کشور در تابستان منتشر شد. آمار بیکاری در کل کشور ۱۱/۱، نرخ بیکاری در بهار امسال ۱۲/۳ و در تابستان سال گذشته ۱۳/۶ درصد اعلام شده است که با این حساب نرخ بیکاری در تابستان امسال نسبت به سال گذشته حدود ۲/۵ درصد کاهش نشان می دهد. بر اساس این آمار، استان فارس با بیشتر از ۱۹ درصد بیکاری رکوددار می باشد. با توجه به اینکه دولت اعلام کرده است که امسال ۲/۵ میلیون شغل ایجاد می کند و ضمناً با توجه به تغییراتی که در تعریف شغل به وجود آمده به نظر می رسد که هنوز اقدامات فراوانی باید صورت گیرد تا معضل بیکاری تا حد قابل قبولی سر و سامان گیرد. این آمارهای ارائه شده البته با وجودی که نرخ بیکاری را در کل کشور کمتر از ۱۲ درصد اعلام داشته، اما همچنان حرف و حدیث هایی با خودش دارد. از جمله اینکه بررسی نرخ بیکاری جوانان ۱۵ تا ۲۴ سال حاکی است که حداقل ۲۵ درصد از جمعیت فعال این گروه سنی بیکار هستند.

وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی اعلام کرده است که در شش ماهه اول سال یک میلیون شغل ایجاد شده است. این آمار البته می تواند از دقت کافی برخوردار نباشد، چرا که اگر چنین شده باشد از زبان پیر و جوان نمی شنویم که بیکاری امان جوان ها را بریده است!... اگر این میزان شغل ایجاد شده باشد قاعدتاً خانواده ها و مردم به خوبی آن را احساس می کردند.

در تعیین آمار اشتغال البته نقاط اشکالی وجود دارد که نمی توان بی تفاوت از کنار آن گذشت، از جمله موارد اینکه، ادارات تعاون و کار استان ها تمام وام هایی را که به بنگاه ها می پردازند و در طرح توجیهی درخواست کنندگان، ایجاد تعداد معینی شغل از محل دریافت آن وام تعریف شده، در میزان اشتغال دخالت می دهند، بدون آنکه مکانیزمی وجود داشته باشد که آیا واقعاً متقاضی وام که مبلغ معینی وام را به خاطر یک طرح اشتغال با فلان میزان ایجاد شغل دریافت کرده، توانسته شغل پایداری به همان میزان ایجاد کند یا خیر؟

قاعدتاً همین که به عنوان مثال طرحی ارائه بدهیم که در آن ۵۰ شغل تعریف شده و پس از تصویب این طرح مثالاً ۱۰۰ میلیون تومان وام از بانک دریافت کنیم، الزاماً به منزله ایجاد ۵۰ شغل نخواهد بود. چون مکانیزمی وجود ندارد که پیگیری کند که آیا واقعا دریافت کننده وام مطابق آن چه که در طرح بوده، توانسته چنین اشتغالی را ایجاد که یا خیر؟

البته مسایل دیگری نیز هست. قدر مسلم کسی که یک روز در هفته کار می کند و مثلاً از بابت آن ۳۰هزار تومان دریافت می کند، شاغل به حساب نمی آید. چون درآمدی معادل ۱۲۰ هزار تومان در ماه به دست می آورد که کاملاً پیداست برای اداره یک خانواده کافی نیست. همچنین آماری از کارگران بیکار شده در دست نیست و احتمالاً در محاسبات وزارت تعاون نیز مورد محاسبه قرار نمی گیرد و بیشتر ورودی های بازار کار مورد توجه هستند. همانطور که می دانیم در طول سال ممکن است عده ای در یک ماه یا در یک فصل کار داشته باشند و در ماه یا فصل دیگر بیکار شوند. همچنین ممکن است به خاطر تعطیل یک شرکت یا کارگاه عده ای کارشان را از دست بدهند یا یک بنگاه کار و اشتغال تعدیل نیرو در واحد خود انجام دهد که منجر به بیکاری عده ای می گردد. قدر مسلم اینها را باید از جمعیت شاغلین کسر کرد.

گذشته از همه این مطالب، آن چه که مهم است این که مردم با آمار کاری ندارند. خانواده ها همین که می بینند یک یا دو فرزندشان با وجود داشتن تحصیلات دانشگاهی و گذراندن دوران خدمت سربازی مدتهاست به این در و آن در می زنند و کاری پیدا نمی کنند اعتمادشان را به آمارهای دولتی از دست خواهند داد. آنها باید در عمل ببینند که شرایط بازار کار به گونه ای بهبود پیدا کرده که بسیار بهتر از گذشته می توانند به یافتن شاغلی برای فرزندانشان امیدوار باشند. در این صورت بدون آنکه آماری هم توسط مسؤولان و مقامات در رسانه ها و بلند گوها اعلام شود به دولت و حکومت خوش بین می شوند و در عمل در می یابند که اقدامات مفیدی برای رفاه حال آنان صورت گرفته است و به گفته های مسؤولین بیشتر اعتماد می کنند و حتی اگر هیچ مسئولی هم آمار ندهد آنها خودشان در عمل آنقدر باهوش هستند که بفهمند کاری صورت گرفت یا نه؟ بیکاری کاهش پیدا کرده یا خیر؟

کوته سخن اینکه همانطور که بارها گفته شد بیکاری یکی از مهمترین مشکلات جامعه ماست و آنچنان که از اوضاع تولید بر می آید اشتغال همچنان مهمترین معضل کشور است. و همه می دانیم که داشتن شغل و کاریکی از شرایط اصلی استحکام بنیان خانواده و امیدواری نسل جوان، کاهش سن ازدواج و کاهش آمار جرایم و افسردگی های جوانان و ناهنجاری های اجتماعی است و بر همه مسؤولین فرض است که فارغ از فضای آمارها و اعداد و ارقام، در یک عزم ملی و بسیج همگانی، شرایط بازار کار را به گونه ای مدیریت کنند که آمار بیکاری هر روز بیشتر و بیشتر کاهش یابد. ■

نامه های بدون واسطه

مژده به منتظران

جابر از حضرت امام صادق(ع) روایت می کند آن حضرت فرمود:

بر مردم زمانی می آید که امام ایشان پنهان شود. گوارا باد کسانی را که در آن زمان بر دین خود ثابت مانند، زیرا که کمتر ثوابی که به ایشان داده شود این است که خدای تعالی ایشان را ندا کند که ای بندگان من شما اهل سّر من شدید و پنهان شده مرا تصدیق نمودید، پس شما را مژده می دهم که شما بندگان حقیقی من هستید. طاعت شما را قبول و از گناهان شما در می گذرم و به سبب شما بندگان خود را از باران سیراب می کنم و بلاها را از ایشان برمی گردانم.

عباس عابد- اندیشه

مراسم محرّم مجن را ثبت کنیم

همچنان که همه مردم امام حسینی ما در ایام محرم مراسم های مختلفی برای بزرگداشت قیام کربلا برگزار می کنند، مردم مؤمن شهر مجن که در فاصله ۳۵ کیلومتری شمال شرق شهرستان شاهرود قرار دارد با شور و شعفی فراوان به شست و شو و غبارروبی و همچنین سیاه پوش نمودن تکایا و حسینه ها می پردازند این شهر چندین حسینه و چندین منبر خانه دارد که دو حسینه قلعه و سفلی سردمدار آنها به حساب می آید که هر کدام چادر و خیمه بزرگی برای خودشان دارند و مراسم مختلفی در آن برگزار می گردد. که تنها به دهه اول محرم هم محدود نمی شود و تازه در شب شام غریبان و نیز شب دوازدهم مراسم تعزیه بنی اسد برگزار است و جالب اینکه این شهر همه ساله پذیرای هزاران نفر از شیفتگان مکتب حسینی از شهرهای اطراف از جمله شاهرود، گرگان و دشت می باشد که به صرف ناهار در حسینه ها و منبرخانه ها دعوت می شوند. با این توضیح می خواستم درخواست اهالی مومن این خطه را از استاندار محترم استان سمنان و نیز مدیر کل میراث فرهنگی ارائه کنم که صحن این دو حسینه آسفالت نیست و هنگام بارندگی مشکلاتی برای عزاداران ایجاد می کند، مسیر حرکت دسته های عزاداری از صحن حسینه سفلی تا محل استقرار نخل (که یک صندوق چوبی بزرگ است که به همه مردم بر مبنای طایفه یک پایه یا به اصطلاح عامیانه یک لنگه تعلق دارد و در روز عاشورا به سبک و احترام خاص در مسیر به گردش در می آید) معبری کم عرض و عبور از آن با توجه به انبوه جمعیت مشکلات زیادی به همراه دارد. محل استقرار نخل هم که به پشت بام سلطان معروف است یک ساختمان قدیمی است که نیاز به تعمیر دارد. جاده دسترسی به حسینه قلعه هم مناسب نیست و از همه مهمتر اینکه مراسم مخصوص و دیدنی این منطقه نیازمند ثبت ملی است که امید است مورد عنایت قرار گیرد.

محمد جعفری- مجن سمنان

درجات کدام است

از پیامبر اسلام (ص) سوال شد: «در معراج، فرشتگان آسمان در چه موضوع بحث می کردند؟»
فرمود: «در موضوع درجات و کفارات»
سپس فرمود: «به من ندا رسید که درجات کدام است؟»
گفتم: «تکمیل وضو در اوقات سرما، رفتن به نماز جماعت، انتظار هر نماز بعد از نماز دیگر، دوستی من و دوستی اهل بیت من تا هنگام مردن»

منبع: خصال شیخ صدوق، ص ۱۱۲

آن هم با ۴۵ هزار تومان؟!

اخیرا یکی از نمایندگان محترم مجلس و رییس کمیسیون ویژه طرح تحول اقتصادی در اظهار نظری جالب اعلام کرده اند که پرداخت یارانه نقدی به مردم یکی از عوامل کاهش انگیزه کار در میان افراد جامعه است. به گفته این نماینده محترم سرپرست یک خانواده روستایی به دلیل آنکه با دریافت یارانه می تواند مخارج دو هفته خود را تأمین کند دیگر نیازی نمی بیند که به دنبال کار برود. بنده به عنوان یک شهروند که سالهاست در مطبوعات کشور قلم می زنم و از نزدیک با مشکلات مردم برخورد دارم به ایشان عرض می کنم که ماهی ۴۵ هزار تومان پول ۳ کیلو گوشت هم نیست، اگر کسی صرفاً با دریافت این مبلغ دیگری نیازی به کار کردن نداشته باشد باید خیلی بیچاره باشد، ضمن اینکه ایشان فراموش کرده اند که قبض های آب و برق و گاز و همینطور مواد غذایی چقدر افزایش داشته و دیگر نمی تواند کسی با این وضعیت فقط یارانه بگیرد و در خانه لم بدهد و دنبال کار نرود.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

از کار خوب باید گفت

من اعتقاد دارم هر کدام از ما وظیفه داریم اگر کار خوب و پسندیده ای از فردی دیدیم آن را منعکس کنیم. لذا من هم به عنوان یکی از خوانندگان و خبرنگاران افتخاری شما وظیفه خودم دیدم که این نکته را با شما و خوانندگان عزیز در میان بگذارم که قطعاً نوعی الگوی رفتاری به حساب خواهد آمد:
چند روز قبل به فروشگاهی برای خرید لوازم منزل رفته بودم که صحنه زیبا و جالبی دیدم، یک زوج محترم که اصالتاً تهرانی هستند و در این شهر زندگی می کنند کیف مدارک، وجه نقد، دسته چک و... خود را که ارزش مالی بسیاری نیز داشت گم کرده بودند، آقای عسگری صاحب فروشگاه کیف را پیدا کرده و با صاحبش تماس گرفته و آن را تحویل داده بود و هر کاری کردند از دریافت هیچ مبلغی بابت شیرینی خودداری کرد. جالب اینکه صاحب کیف «خانم مطوف» همانجا اعلام کردند که نیمی از وجه نقد داخل کیف را که مبلغ قابل توجهی هم بود صرف امور خیریه می کند. دیدن این صحنه ها برایم خیلی جالب بود و خواستم بدین وسیله تشکری از این کار خوب کرده باشم.

علی حضوری ـ گنبد

بلازوویچ و اطلاعات هفتگی



چندی پیش برای تهیه گزارش از یکی از تمرینات تیم مس کرمان فرصتی شد تا با میروسلاو بلازوویچ سرمربی سابق تیم ملی و سرمربی فعلی تیم مس کرمان دیداری داشته باشم، یک مجله اطلاعات هفتگی که عکس و مصاحبه او را چاپ کرده بود به همراه یک مجله قدیمی طنز و کاریکاتور (که کاریکاتوری از او را روی جلد گذاشته بود)، نشانش دادم که از دیدن آنها خوشحال شد و به خصوص از مصاحبه‌ای که در مجله اطلاعات هفتگی از او چاپ شده بود، بد نیست شما هم عکس بنده و او را همراه با مجله ها در بخش نامه‌های بی‌واسطه چاپ کنید. متشکرم.

محمود جعفری کوهبنانی ـ کرمان

گرمای زندگی را به خانواده‌ای نیازمند ارزانی کنید

هموطنان گرامی! خانواده‌ای را می شناسم که شرایط سختی را می گذرانند. آنها با گذشت مدتی از ازدواجشان به دلیل نبود کار در شهرستان، مجبور شدند تهران را برای زندگی و کار انتخاب کنند، اما مرد خانواده چون تخصص و درآمدی ندارد، مجبور است به عنوان کارگر ساختمانی در محلی که کارگران هر روز صبح جمع می شوند، به امید آن که برای کار به سراغ او بیایند، پرسه می زند. با شروع فصل سرما معمولاً کمتر کسی به فکر ساختمان‌سازی می افتد یا برای تعمیرات به دنبال کارگر می گردد. در نتیجه، بیکاری مرد، اکنون این خانواده را به شدت در تنگنا قرار داده است. این خانواده که همسایه ما هستند، قرار است به زودی صاحب فرزندی شوند، اما در آستانه زمستان وسیله‌ای برای گرم کردن محل زندگی شان ندارند. پرداخت به موقع اجاره خانه، هزینه‌های آب و برق و گاز، با وجود حذف تلفن! به دلیل مشکلات اقتصادی تقریباً برای آنها غیر ممکن شده است. به قدری شرایط زندگی برای آنان سخت شده که تقاضای مایحتاج ضروری روزانه مانند مواد غذایی از همسایگان دارند. امیدواریم هموطنان خیر، نیکوکار و نوعدوست، بتوانند در این شرایط دشوار، حامی و دستگیر نیازمندان واقعی باشند و گرمای زندگی را در سرمای زمستان، به خانواده‌ای بی‌بضاعت، اما آبرومند که به انتظار فرزندی نشسته‌اند، ارزانی کنند. افرادی که می خواهند به این خانواده نیازمند و آبرومند کمک کنند، خواهشمند است با شماره تلفن روابط عمومی مجله تماس بگیرند.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت شهادت مظلومانه آقا اباعبدالله الحسین(ع) و یاران باوفایش در کربلای همیشه سرخ تاریخ و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخ به موقع به نامه‌های شما گرامیان.

***

*** سارا عبداللهی ـ ماکو**

نامه محبت آمیز شما را خواندم. از اینکه با این همه علاقه و توجه به مجله خودتان عنایت دارید بسیار خوشحال شدم از قول بنده به همه دوستان در انجمن ادبی شهرتان که به قول شما از جمله خوانندگان مجله هستند سلام برسانید. اظهار لطف شما را به آقای گنجوی منتقل می کنم و امیدوارم که مطالب مجله هر روز بیش از گذشته بتواند رضایت خاطر خوانندگان را فراهم بیاورد. نامه شما را به آقای مهدی‌زاده نیز نشان خواهم داد. ضمنا از اینکه برای تهیه مجله این همه دچار مشکل می شوید متأسفم. با دوستان صحبت می کنم که در رفع مشکل همت کنند. پیروز باشید

*** مسعود ذوالفقاری ـ ساوه**

نامه شما همراه با مطالب و عکس های ارسالی به دستم رسید. از همکاری خوب شما با مجله خودتان سپاسگزارم. معمولاً هر هفته صفحه تراز و چاپ می شود در مورد راه‌اندازی صفحه دست پخت عدسی نیز در حال برنامه ریزی هستیم. تا آنجا که من یادم می آید به همه نامه‌های ارسالی به بخش سردبیری پاسخ می دهم. تا به حال چند بار به نامه‌های ارسالی خود شما نیز اشاره کرده‌ام. من هم چون شما آرزو دارم که همه ما بتوانیم دین خود را به شهدا ادا کنیم و یادشان را گرامی بداریم. سرافراز باشید.

*** سید حسین حسینی ـ سیرجان**

از لطف شما خواننده ارجمند سپاسگزارم، چاپ نقاشی ارسالی از طرف همه خوانندگان در هر کجای ایران که زندگی می کنند در صفحه قاصدک هفته امکان‌پذیر و رایگان است. فرم اشتراک مجله را نیز یکی دو هفته پیش چاپ کردیم، می توانید با پر کردن آن فرم مجله را مشترک شوید. از اینکه گاهی وقت ها نمی توانید به خاطر تمام شدن مجله آن را تهیه کنید، متأسفم. امیدوارم با عنایت مسؤل نمایندگی شهرتان و افزایش سهمیه مشکل خوانندگانی چون شما برطرف گردد. سربلند باشید.

*** شهرام حیدری ـ اهواز**

من هم چون شما معتقدم دو شغله بودن افراد اجازه نمی دهد تا آنها به خوبی به وظایفشان عمل کنند. در مورد عدم پرداخت به موقع حقوق کارگران و کارمندان در شهرداری اهواز و برگزاری جشنواره‌های مختلف و پرخرج که گزارش آن را برایمان ارسال کرده‌اید، من هم چون شما معتقدم پرداخت دستمزد کارگران زحمتکش بر هر چیز دیگری اولویت دارد که ان شاءالله مسؤولان مربوطه عنایت لازم را خواهند داشت. سرافراز باشید.

رضا کیان

مصر، در مسیر آزادی

***اعتراضات اخیر مردم مصر تا امروز به قیمت بیش از ۴۰ کشته و صدها زخمی در قاهره و دیگر شهرهای بزرگ این کشور تمام شده است**

در بسیاری از کشورهای پیشرفته جهان نیروهای نظامی نقشی تعیین کننده در تعیین سیاستها دارند. نظامیان در مواردی که مسائل مربوط به امنیت ملی درمیان باشد در کنار سیاستمداران قرار گرفته و گاه حتی با فشار آوردن به سیاستمداران آنها را به واکنشهای نظامی ترغیب می کنند. صنایع نظامی، که با نیروهای نظامی دارای منافع مشترک می‌باشند، دارای نمایندگانی در دستگاه‌های اجرایی و قانون گذار هستند که منافع این صنایع و نظامیان حامی خود را تأمین می کنند. اما در بسیاری از کشورهای جهان سوم ارتشها به دنبال امتیازاتی بیش از اینها هستند. در این گونه کشورها نیروهای نظامی به بهانه اینکه ضامن امنیت و تمامیت ارضی کشور هستند خود را تافته ای جدابافته از دیگر نهادهای سیاسی و تصمیم گیرنده می‌دانند و نقشی فراتر برای خود قائل هستند.

کشور مصر نمونه‌ای بارز از این گونه نظامهای سیاسی است. پس از کودتای افسران آزاد بر علیه حکومت پادشاهی **سلطان فاروق** در سال ۱۹۵۲ و به روی کار آمدن **محمد نجیب** بیش از نیم قرن است که مصر عملا توسط نظامیان اداره می‌شود. تمام افرادی که پس از کودتا سکان امور مصر را، با عنوان رییس جمهور، در دست گرفته‌اند برخاسته از ارتش این کشور می‌باشند. این امر به سلطه نظامیان در تمامی امور مصر منجر شد. ابتدا احزاب مخالف سرکوب شدند و بعد به بهانه امنیت ملی و مبارزه با تروریسم وضعیت اضطراری در کشور برقرار شد تا هر گونه مخالفت سیاسی در مصر با توسل به قانون وضعیت اضطراری سرکوب شود. طبق این قانون پلیس می تواند افراد را بدون تفهیم اتهام بازداشت کند و تا زمان محاکمه در بازداشت نگاه دارد. ارتش مصر روز به روز در مسائل سیاسی و جاری این کشور نفوذ بیشتری یافت تا جایی که بر خلاف کشورهای پیشرفته، به جای اینکه ارتش در خدمت کشور باشد کشور در خدمت ارتش قرار گرفته بود.

سال گذشته مردم مصر خسته از دیکتاتوری **حسنی مبارک** و ناراضی از فساد اطرافیان وی با تمسک به شراره‌ای که منجر به سقوط دیکتاتوری **بن علی** در تونس شده به خیابانها ریختند. هر چند که مردم مصر سعی کردند که اعتراضاتی مسالمت آمیز داشته باشند اما تجمع آنها توسط نیروهای ضدشورش درهم کوبیده شد و در نتیجه اعتراضات با سرعتی باورنکردنی به دیگر شهرهای بزرگ این کشور سرایت کرد. مبارک، که خود را تنها ناجی مصر می انگاشت و گمان می کرد که در صورتی که در مصدر کار نباشد شیرازه تمام امور کشور از هم می پاشد، در برابر درخواستهای مردم به شدت مقاومت کرد. مهمترین درخواستهای مردم مصر استعفای مبارک و نزدیکان وی از مناصب دولتی، لغو قانون وضعیت اضطراری، برقراری آزادی بیان و انتخابات آزاد بود. در نهایت تجمع مردم در **میدان التحریر** و پافشاری آنها بر حقوق قانونی خود منجر به عقب‌نشینی و استعفای **حسنی مبارک** و واگذاری قدرت به یک شورای نظامی شد.

ارتش که خود را در برابر امواج مردم ناتوان می‌دید تصمیم گرفت که دست از حمایت مبارک بردارد و در کنار مردم قرار بگیرد. یک روز قبل از استعفای مبارک ارتش در بیانیه‌ای اعلام کرد آماده است در صورت بازگشت کشور به آرامش، وضعیت اضطراری را لغو کند. ارتش همچنین در بیانیه دیگری اعلام کرد، تضمین می کند که انتخابات آزاد و عادلانه برگزار گردد. دو روز پس از استعفای مبارک، شورای نظامی اعلام کرد تا برگزاری انتخابات مجلس و ریاست جمهوری که در شش ماه دیگر انتخاب می‌شود بر سر قدرت خواهند ماند. کابینه ارتشی مصر نیز مجلس را منحل اعلام کرد.

اما این وعده‌ها پایان کار شورای نظامی مصر نبود. این شورا، به ریاست **سپهبد طنطاوی**، نتوانست انتظارات مردم مصر را در راه رسیدن به یک حکومت دموکراتیک به خوبی برآورده کند و در نتیجه در طول ماههای گذشته مردم مصر بارها و بارها برای رسیدن به خواسته‌های خود دوباره به خیابانها بازگشته‌اند. به عنوان مثال مردم مصر همچنان از نحوه روابط **قاهره و تل آویو** پس از سقوط رژیم مبارک ناراضی هستند و اعتراض خود را با تجمع در مقابل سفارت رژیم صهیونیستی در قاهره بارها اعلام کرده‌اند و حتی یکبار تا اشغال یکی از طبقات سفارت این کشور در قاهره نیز پیش رفتند.

مردم مصر روز جمعه ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۱ در تظاهراتی با عنوان جمعه بازپس گیری انقلاب، در میدان التحریر قاهره تجمع کردند. مهمترین دلیل خشم انقلابیون مصر، قانونی بود که شورای نظامی این کشور برای انتخابات پارلمانی تصویب کرده است. قانونی که مجلس این کشور را در اختیار طرفداران حسنی مبارک قرار می‌دهد. نظامیان حاکم بر مصر خواستار حقوق ویژه‌ای برای خود شده‌اند. آنان می خواهند در آینده حق وتو داشته باشند، نفوذشان در دستگاه‌های حکومتی همچنان حفظ شود و همچنان حرف اول را بزنند. جدا از این نیز خواستار آن هستند که بودجه سری ارتش در ردیف بودجه‌ای مصر نباشد.

مردم مصر خواستار آن هستند که شورای نظامی هر چه زودتر زمام امور را به یک دولت غیر نظامی برخاسته از رأی مردم واگذار کند. این انتظارات سبب شد تا مردم این کشور دوباره به میدان التحریر باز گردند. این بار، اما، اعتراضات مردمی با عکس العمل خشنی از جانب نظامیان روبرو شد. ۹ ماه پس از استعفای مبارک مردم مصر به این نتیجه رسیدند که مشکل آنها شخص مبارک نیست بلکه دیکتاتوری نظامی حاکم است که مبارک، تنها، نماد این دیکتاتوری بوده است.

پنجشنبه گذشته **کمال الجنزوری** برای فراهم کردن رقابتهای انتخاباتی توسط شورای نظامی به نخست‌وزیری مصر برگزیده شد. تلویزیون رسمی مصر از توافق کمال جنزوری، از نخست‌وزیران زمان مبارک با شورای نظامی این کشور برای تشکیل دولتی جدید خبر داد.

اما به عقیده مردم مصر الجنزوری یکی از مهره‌های مبارک است. اعتراضات اخیر مردم مصر تا امروز به قیمت بیش از ۴۰ کشته و صدها زخمی در قاهره و دیگر شهرهای بزرگ این کشور تمام شده است. معترضان مصری در دومین هفته از قیام خود بر ضد نظامیان موسوم به «**انقلاب دوم**»، راه‌های ورودی به ساختمان نخست وزیری را مسدود کردند تا از ورود کمال الجنزوری، نخست‌وزیر جدید، به آن جلوگیری کنند. این در حالی است که الجنزوری وعده داد که به ملت مصر خدمت خواهد کرد و مقدمات کناره گیری سپهبد طنطاوی از قدرت را فراهم می کند. اما شدت خشونت ارتش مصر در سرکوب اعتراضات هفته گذشته به قدری بود که سبب اعتراض آمریکا و اتحادیه اروپا شد. هر دو، ضمن تقبیح خشونت‌ها خواستار انتقال فوری حکومت به یک دولت غیر نظامی شده‌اند. کاخ سفید نیز روز جمعه اعلام کرد حکمرانان نظامی باید در انتقال قدرت به یک دولت غیر نظامی تسریع کنند. سازمانهای مدافع حقوق بشر نیز عملکرد نیروهای امنیتی مصر و برخورد خشونت آمیز آنان با معترضان در جریان تظاهرات اخیر در آن کشور را محکوم کردند.

ارتش که خود را در موضعی ضعیف در برابر مردم یافته بود دو تن از ژنرال‌های ارشد خود را برای عذر خواهی به تلویزیون فرستاد. این ژنرال‌ها در تلویزیون مصر به تمام مردم این کشور تسلیت گفتند. از زمان آغاز دور جدید ناآرامی‌ها در مصر، این اولین بار است که اعضای شورای نظامی حاکم بر این کشور از مردم عذر خواهی می کنند. البته ارتش به راحتی قدرت را واگذار نخواهد کرد. **سرلشکر مختار الملاح**، یکی از اعضای شورای نظامی، در یک مصاحبه خبری اعلام کرد که ارتش به خاطر یک مشت مردمی که در خیابان فریاد می کشند از قدرت دست بر نخواهد داشت. او در پاسخ به خشونت ارتش و پلیس گفت: «از نیروی پلیس خواسته شده است تا خویشتنداری نشان دهد اما من

نمی‌توانم به آنها دستور دهم تا از خود دفاع نکنند.»

با فرارسیدن جمعه، امام جمعه قاهره در نماز روز جمعه در میدان التحریر از معترضان خواست میدان را تا وقتی که به خواست‌هایشان عمل نشده باشد ترک نکنند و این چنین شد که اعتراضات مردم مصر به این هفته کشیده شد.

تظاهرات مردم در حالی جریان دارد که مقامات دولتی مصر می‌گویند روز دوشنبه انتخابات پارلمانی این کشور آغاز خواهد شد، اما مردم مصر نسبت به تحقق وعده نظامیان همچنان بدبین هستند. از سوی دیگر **شیخ الازهر** در بیانیه‌ای خطاب به مقامات نظامی مصری از آنها خواست کشتن هموطنان مصری خود را متوقف کنند و تظاهرات مسالمت‌آمیز آنها را به خاک و خون نکشند.



روز شنبه اعضای شورای عالی نظامی حاکم بر مصر با **محمود البرادعی**، رهبر اپوزیسیون، و عمرو موسی دبیر کل پیشین اتحادیه عرب، ملاقات داشتند که دو متقاضی کاندیدای ریاست جمهوری هستند. **عمروموسی** و حکمران نظامی در باره راههای پایان دادن به بحران سیاسی جاری تبادل نظر کردند.

در حال حاضر بازیگران اصلی سیاسی در مصر عبارتند از:

الف— نظامیان، قسمتی از بدنه بوروکراتیک دولت و طرفداران مبارک. این گروه علاقمند هستند تا خود را در رأس قدرت سیاسی نگه دارند و با آنکه وعده داده‌اند تا دولت را به غیر نظامیان واگذار کنند خواستار امتیازات ویژه‌ای هستند که از زمان جمال عبدالناصر تا کنون داشته‌اند. عده‌ای معتقدند که با وجود نفوذ ارتش در وزارت کشور امکان دارد که ارتش از این نفوذ به نفع خود بهره‌برداری کند و نتیجه انتخابات را به نفع خود تغییر دهد. گروه‌هایی از مردم هم که از آشوبهای اخیر خسته شده‌اند از ترس گسترش ناامنی‌ها به طرفداری از نظامیان پرداخته‌اند.

ب— احزاب سکولار: این احزاب و دسته‌های سیاسی در درون خود دارای تشتت هستند و نتوانسته‌اند یک جبهه متحد تشکیل دهند ولی وجه اشتراک آنها را می‌توان دفاع از مدل دموکراسی غربی دانست. احزاب سکولار اولین حامیان حرکت انقلابی مردم در بهمن گذشته بودند که منجر به سقوط رژیم مبارک شد. آنها می‌ترسند که تلاش آنها برای برگزاری انتخابات آزاد منجر به قدرت گرفتن احزاب اسلامگرا و مذهبی شود.

ج— احزاب اسلامگرا: احزاب اسلامگرا بارها تأکید کرده‌اند که قصد ایجاد یک دیکتاتوری مذهبی (شبیه حکومت طالبان) را ندارند و تنها خواسته آنها برقراری احکام شریعت در سطح جامعه می‌باشد. احزاب دین مدار بزرگترین مخالفان رابطه **مصر با اسراییل** هستند و طرفداران زیادی در میان مردم دارند. عمده‌ترین جریان مذهبی در مصر جنبش **اخوان المسلمین** است که برآورد می‌شود در صورت برگزاری انتخابات آزاد گروه‌های نزدیک به اخوان المسلمین بتوانند در حدود ۴۰ درصد کرسی‌های پارلمان را به خود اختصاص دهند. اخوان المسلمین از جمله آخرین گروه‌های سیاسی بودند که در اعتراض به رژیم مبارک طرفدارانش را به خیابانها فراخواند. ناگفته پیداست که احزاب اسلامگرا دارای بیشترین پایگاه در میان مردم مسلمان مصر هستند.

اما از سوی دیگر تحولات سیاسی مصر برای بسیاری از کشورها تنها یک مسئله داخلی نیست. آنچه که اوضاع را در مصر پیچیده‌تر می‌کند نگاهی است که غرب و اسرائیل به این کشور دارند. از دید جهان غرب مصر، به عنوان بزرگترین قدرت نظامی عرب، ستون اصلی صلح اعراب و اسرائیل محسوب می‌شود. **سران آمریکا** صلح مصر-اسراییل را محور اصلی پایداری و امنیت منطقه می‌دانند و علاقمند هستند تا هر یک از برندگان نهایی این کشاکش (نظامیان یا مردم) که به حکومت رسید مفاد صلح کمپ دیوید را محترم بشمارند. در نهایت کاخ سفید در این خواب خوش به سر می‌برد که پس از به پایان رسیدن ناآرامی‌ها در مصر، بار دیگر حکومت برآمده از این تحولات، مانند دوران مبارک، دست دوستی به سوی اسرائیل دراز کند. ارتش مصر هنوز هم سالانه کمکهای نظامی بالغ بر ۱/۳ میلیارد دلاری از آمریکا دریافت می‌کند و آشکار است که واشنگتن و ارتش مصر پیوندهای گسترده‌ای با هم دارند.

آمریکا چشم امید به **سرلشکر سامی حافظ عنان**، نفر دوم در شورای نظامی پس از **طنطاوی**، دوخته است و امیدوار است که وی بتواند بیشتر از طنطاوی مسیر آینده مصر را به سوی یک حکومت مردمی، که در ضمن ضامن منافع آمریکا نیز باشد، بگشاید.

در حال حاضر شورای نظامی ادعا کرده است که می‌تواند حکومت را یک سال زودتر از آنچه قبلا وعده داده بود واگذار کند. باید صبر کنیم تا ببینیم آیا ارتش از حق ویژه‌ای که برای خود در اداره این کشور قایل است خواهد گذشت یا مردم مصر ناچارند برای رسیدن به آزادی تلاش بیشتری به خرج دهند؟! ■

ایران و جهان

❊ رهبر انقلاب در دیدار فرمانده و مسؤولان نیروی دریای ارتش: ایران اراده بزرگترین مستکبران و استعمارگران را در هم شکسته است.

❊ بخشی از ضریح امام حسین(ع) با طراحی استاد فرشچیان و با حضور مسؤولان فرهنگی کشور در فرهنگسرای نیاوران رونمایی شد.

❊ سید حسن نصرالله، دبیر کل حزب‌الله لبنان: تا خون امام حسین در رگ‌های ماست حتی اگر تکه تکه شویم از اهدافمان دست بر نمی‌داریم.

❊ هاشمی رفسنجانی: هیچ کس در دانشگاه آزاد سهمی ندارد.

❊ دانشجویان بسیجی ضمن برگزاری تظاهرات در برابر سفارت انگلستان، با عبور از حلقه امنیتی وارد محوطه سفارت انگلیس شده و پرچم این کشور را پایین آوردند اما نیروهای انتظامی پس از مدتی به اشغال سفارت پایان دادند.

❊ رهبر مخالفان مأمور تشکیل دولت یمن شد.

❊ نخستین مرحله انتخابات پارلمانی مصر پس از سرنگونی رژیم مبارک با اسقبال گسترده مردم در ۹ استان این کشور آغاز شد.

❊ محسنی اژه‌ای اعلام کرد برای ۵۰ نفر از متهمان فساد مالی اخیر قرار مجرمیت صادر شده است.

❊ نرخ بیکاری در تابستان امسال توسط مرکز آمار ایران، ۱۱/۱ درصد اعلام شد.

❊ وزیر امور اقتصادی و دارایی حجم نقدینگی را ۳۵۰ هزار میلیارد تومان اعلام کرد.

❊ قیمت سکه طلا در بازار کاهش یافت.

❊ به گفته وزیر آموزش و پرورش، دانش آموزان پنجم ابتدایی از سال آینده به کلاس ششم می روند.

❊ به گزارش گمرک ایران، ایران در هشت ماهه نخست امسال نزدیک به ۳۹/۷ میلیارد دلار واردات و ۲۷/۴ میلیارد دلار صادرات داشته است.

❊ واردات کالاهای لوکس محدود می‌شود.

❊ از ابتدای زمستان امسال نرخ‌های جدید جرائم رانندگی اعمال می گردد.

❊ فرهنگیان بازنشسته می‌توانند از دی ماه امسال از امکانات بیمه طلایی استفاده کنند.

❊ توپ‌های پیشرفته ضد هوایی به نیروی هوا، فضای سپاه تحویل داده شد.

❊ ۳۹ نفر بر اثر حمله هوایی آمریکا در سومالی کشته شدند.

❊ پزشکی قانونی اعلام کرد: مرگ‌های ناشی از مصرف مواد مخدر بیش از ۴ درصد افزایش یافته است.

❊ ترور رییس پارلمان عراق نافرجام ماند.

❊ پاکستان اعلام کرد به خاطر حمله به یک ایستگاه مرکزی در منطقه مهمند که منجر به کشته شدن ۲۸ نظامی پاکستانی شد از ناتو به شورای امنیت شکایت می کند.

انسان صلح خواه، دروغگو نیست • حضرت صادق(ع)

سه گانه

پرتقال فروش سرانجام پیدا شد

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

یکی از اولین نتیجه‌های اینکه شما در کشوری زندگی کنید که اقلیمهای متنوعی دارد و زمانی که در جایی از کشور دمای هوا ۴۰ درجه بالای صفر است جای دیگر سرمای زیر صفر را تجربه کنند، این است که محصولات متنوع کشاورزی از چنین سرزمینی به دست آید و برایمان در حالی که بهترین خرمای جهان را می‌توان در ایران پرورش داد، مرغوبترین مرکبات هم در این سرزمین به دست می‌آید و مقدار تولید هم آنقدر هست که نیاز تمام ایرانیان به بسیاری از محصولات باغی و کشاورزی در داخل ایران تولید شود.

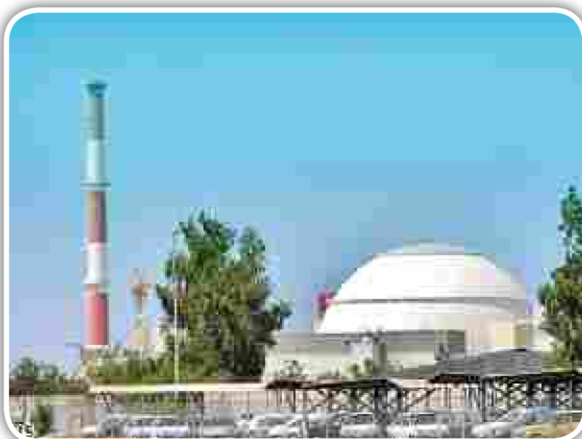
رقبای خارجی اما همیشه در انتظارند تا محصولات خود را به جای تولیدات ایرانی بر سفره ایرانیان قرار دهند و سابقه فروش میوه‌های خارجی در ایران این طور می‌گوید که این عده در فروش محصولات خود به ایرانیان هم معمولاً موفق بوده‌اند، بخش ناخوشایند داستان هم از همین جا آغاز می‌شود. اعتراضات تقریباً همیشگی تولید کنندگان داخلی که چرا زمانی که محصول ایران به بار می‌نشیند و وقت عرضه به بازار فرا می‌رسد، انواع میوه‌جات خارجی هم روی پیشخوان فروشندگان به فراوانی یافت می‌شود.



پیش‌تر از این ۲ وزارتخانه بازرگانی و جهاد کشاورزی جوابگویان این اعتراض بودند و یک جدال واقعی هم میان این دو وزارت وجود داشت که یکی مسؤول واردات به کشور بود و دیگری مسؤول تعیین نیازهای کشاورزی در کشور، یک ناهماهنگی تکرارشونده هم، بهانه معمول بود و در این میان تلاشهای فراوانی شد تا این اشکال برطرف شود و در پایان تمام این تلاشها برنده نهایی تولید کننده خارجی و وارد کننده داخلی بود که انواع میوه‌های خارجی را با قیمتهای بالا به ایرانیان می‌فروختند و این دقیقاً همان زمانی بود که بحثهای مربوط به یافتن مقصر درباره حجم فراوان این واردات هم به نتیجه می‌رسید و برای مثال فهمیده می‌شد که وزارت بازرگانی مجوز واردات داده در حالی که نباید این اتفاق می‌افتاد یا اینکه وزارت جهاد به وزارت بازرگانی اعلام نکرده بود که در یک سال خاص مقدار تولیدات یک محصول چه مقدار بوده تا بر اساس آن وزارت بازرگانی بتواند مانعی برای واردات یک محصول ایجاد کند. امسال هم یک بخش از داستان مانند هر سال تکرار شد و هم زمان با رسیدن نارنگی‌های شمال و پرتقالهای جنوب، انواع مرکبات ترکیه‌ای هم در بازار ایران عرضه شد، جالب اینکه قیمتهای این مرکبات همسایه از تولیدات گرانتر است. اما بخش قابل توجه واردات امسال آن است که هر دو وزارت جهاد کشاورزی و بازرگانی تا کنون چندمین بار اعلام کرده‌اند که هیچ مجوزی برای واردات از سوی

دمیدن به خاکستر تحریم

آخرین گزارش رییس آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای قرار بود تا دستاویزی شود برای فشار هر چه بیشتر به ایران، آن هم از مجاری قانونی بین‌المللی. به این ترتیب که آمریکا و چند کشور مطرح اروپایی با بهانه کردن گزارش آژانس در مورد فعالیتهای هسته‌ای ایران، دور جدید تحریمها را از سوی سازمان ملل متحد علیه ایران اجرا کنند. تا امروز این مسیر به نتیجه نرسیده اما آمریکا و چند کشور اروپایی این بار اعلام کرده‌اند حتی اگر از طریق سازمان ملل متحد نتوانند اجماع جهانی علیه ایران ایجاد کنند خودشان به طور یک طرفه و بدون مصوبه سازمان ملل متحد دور جدید تحریمها علیه ایران را آغاز خواهند کرد. تحریمهایی که مطابق مذاکرات سران این چند کشور، قرار است تا در مورد صنعت نفت ایران اتفاق بیفتد و ضمن اینکه خرید نفت از ایران را متوقف می‌کنند تحریمهای هوایی علیه کشورمان را نیز تشدید کنند و اجازه عبور هواپیماهای ایران از مرز این کشورها هم به پروازهای ایرانی داده نشود، همچنین با پیشنهاد و پیش‌قدمی انگلستان، تحریمها علیه بانک مرکزی ایران هم تشدید خواهد شد تا اجازه مبادله ارز هم به سادگی به بانکهای ایرانی داده نشود. مجلس شورای اسلامی بلافاصله پس از طرح پیشنهاد تحریم بانک مرکزی ایران توسط انگلستان، قانون کاهش سطح روابط با این کشور را تصویب کرد تا سفیر انگلستان ظرف ۱۵ روز



آخرین تصمیم یک سازمان خجالتی

مؤسسه استاندارد این ماه را آخرین ماه برای تولیدات خودروهای بدون ایربگ (کیسه هوا) اعلام کرده و با هماهنگی نیروی انتظامی می‌خواهد که از شماره‌گذاری خودروهای بدون کیسه هوا جلوگیری کند.

جالب اینکه این مؤسسه به تجهیز خودروهای ایرانی به کیسه هوای راننده هم اکتفا نکرده و گفته تمام خودروهای ایرانی باید مجهز به دو کیسه هوا باشند. خودروهایی مثل وانت پیکان، وانت نیسان، انواع پراید، وانت مزدا، پژو ۴۰۵ و سمند. البته فرض اینکه خورو‌های ایرانی روزی همگی حداقل به دو کیسه هوا مجهز باشند، ممکن است اما آیا این یک ماه می‌تواند زمان مناسبی برای تحقق این رؤیا باشد.

مؤسسه استاندارد تا کنون بارها چنین ضرب‌الاجلهایی قرار



وزارت بازرگانی به هیچ وارد کننده‌ای داده نشده و نیز وزارت جهاد کشاورزی هم به وزارت بازرگانی بارها اطلاع داده که امسال به قدر کافی مرکبات در ایران عزیز تولید شده و هیچ نیازی به میوه‌های خارجی نداریم. اما باز هم مرکبات ترکیه کاملاً در خیابانهای ایران قابل ملاحظه‌اند.

وزیر بازرگانی اما در حالی که امسال هم از ندادن هیچ مجوزی برای واردات در سال جاری سخن می گوید، جمله‌ای خطاب به خبرنگاران گفت که شاید راز تمام واردات در سالهای گذشته با وجود تمام این کارها همین باشد. ایشان پس از سالها که بسیاری به دنبال یافتن علت همزمان شدن واردات با فصل تولید محصولات باغی داخلی بودند سرانجام اعتراف کردند که برخی مجوزها در فصلها یا ماههایی در گذشته صادر شده که با فصل تولید داخل فاصله زیادی داشتیم اما وارد کنندگان این محصولات از آنها استفاده نمی کنند و زمانی آن را به کار می گیرند که با تولید داخل همزمان می گردد. این اعتراف چنان ساده و شفاف است که مقصر را در تمام سالهای گذشته به همگان معرفی می کند. حال باید دید امروز که چهره مقصر برای کشاورزان و باغداران روشن شده هیچ بخشی از دولت حاضر به پرداخت خسارت به کشاورزان ایرانی خواهد بود؟ ■

از ایران اخراج شود و طرف انگلیسی از اعتراض شدید ایران مطلع گردد. دانشجویان ایرانی هم تا آستانه اشغال سفارت انگلیس در تهران پیش رفتند تا زشتی این رفتار انگلستان را از نظر ملت ایران به آنها گوشزد کنند اما عده‌ای از نمایندگان مجلس نیز خواستند تا دیگر همکارانشان را قانع کنند تا جلسه‌ای غیرعلنی برگزار شود و در این جلسه غیرعلنی با حضور چند وزیر و مسؤولان اطلاعاتی و امنیتی شرایط ایران پس از انتشار آخرین گزارش آژانس بین‌المللی هسته‌ای و واکنشهای آمریکا و کشورهای اروپایی بررسی دقیق شود. یافتن راههای جدید برای عبور از تحریمهای جدید علیه کشورمان این بار چندان ساده نخواهد بود و تصمیم گیران رده نخست کشور این روزها باید ضمن حفظ آرمانهای کشور، مسیر مدبرانه‌ای برای عبور از تحریم بیابند. ■

داده و خود آنها را نقض کرده تا آنجا که دیگر نه خودروسازان و نه حتی شنوندگان عادی هم اعتنای چندانی به تهدیدهای این مؤسسه محترم ندارند. مؤسسه‌ای که به جای خرج کردن از اعتبار و آبروی خویش باید از قانون کمک بگیرد راهکارهای قانونی بیابد تا شرکتهای پرقدرت و پرثروت خودروساز را مجبور به اجرای تصمیمات خود کند، چرا که سابقه این مؤسسه نشان می‌دهد از تهدید و ارعاب نتیجه‌ای جز ماندن در ایستگاه رودربایستی برای مدیران و کارشناسان مؤسسه، باقی نمانده است. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

گیج انگاری در زبان فارسی

ادامه قطره پیش

زبان نابینا و ناشنوا

در قطره پیش پیمان بستم که درباره زبان نابینایان و ناشنوایان قلمی بفرسایم. می فرسایم و به وعده خود وفا می کنم:

زبان نابینا و ناشنوا در کنایه به زبانی می گویند که واقعیت‌ها را نمی بیند و نمی شنود. کسی که این گونه می نویسد، قلم به مزد است و چیزی می نویسد که خان را خوش آید و سکه‌ای بستاند تا خودش نیز خوشش بیاید. در این قطره به چنین زبانی نمی پردازم و فقط از زبان ناشنوایان و نابینایان سخن می گویم، بی هیچ کنایه‌ای.

زبان ناشنوایان: ناشنوایان سه زبان دارند. یکی زبانی که خود به خود می آموزند و برای هر اسم و هر احساسی، اشاره‌ای اختراع می کنند تا مقصود خود را به دیگران بفهمانند. برخی از زبان‌شناسان معتقدند نمایش پانتومیم یا نمایش بی کلام، تقلیدی است هنرمندانه از زبان اشاره ناشنوایان. اگر ناشنوا با زبان اول خود بخواهد بگوید راننده کامیون، دستهایش را به حالت گرفتن فرمانی بزرگ از هم باز می کند و بالاتنه‌اش را به شکل لرزشی تکان می‌دهد. هنرمند نمایش بی کلام نیز همین حرکت را نشان می‌دهد.

ناشنوایان زبان دیگری نیز دارند که قراردادی است و کسی آن را خود به خود یاد نمی گیرد و باید به آموزشگاه‌های مخصوص ناشنوایان برود تا آن را بیاموزد. نشانه‌های زبان قراردادی ناشنوایان از کشوری به کشوری دیگر فرق می کند. در برخی از برنامه‌های تلویزیونی دیده‌اید که مجری متخصص زبان اشاره، سخنان شخصیت‌های فیلم یا مجری اصلی برنامه را به زبان اشاره ترجمه می کند.

سومین زبان ناشنوایان، لب‌خوانی است. ناشنوا با نگاه کردن به حرکات لب کسی که حرف می‌زند، سخنان او را به خوبی می‌فهمد. البته اگر کسی سبیل بلند داشته باشد، درک سخنان او برای ناشنوایان دشوار است زیرا برای لب‌خوانی باید هر دو لب را ببینند. ناشنوایانی که لب‌خوانی بلدند، از فاصله دور می‌توانند به لب‌های کسی نگاه کنند و بدانند چه می گوید.

آنها به صدا نیازی ندارند و جایی که ما صدای سخنگو را نمی شنویم، ناشنوا سخنان او را با نگاهش می‌شنود بنابراین هنگامی که با ناشنوایان سخن می گویید، بی صدا حرف بزنید. فن لب‌خوانی که از اختراعات ناشنوایان است، در هنر دوبلوری نیز کاربرد دارد. لب‌خوانی یکی از درس‌هایی است که دوبلورها می آموزند تا هنگامی که به جای کسی حرف می‌زنند، به لب‌های او نگاه کنند و صدای خود را با صدای او منطبق کنند. البته لب‌خوانی در دوبله فقط برای کسانی کاربرد دارد که زبان طرف مقابل را بلد باشند.

زبان نابینایان: میان زبانشناسان بحث است که آیا سخن گفتن نابینایان دشوارتر است یا ناشنوایان؟ شاید کسی بگوید چون نابینا می تواند به خوبی افراد بینا سخن بگوید، زبان را آسان‌تر می آموزد اما آنها به این موضوع توجه نمی کنند که نابینایان بی آن که چیزی را ببینند، درباره همه چیز سخن می گویند. نابینا مفاهیمی چون زیبایی، رنگ‌ها، شکل‌ها و... را نمی بیند ولی هنگامی که درباره چنین مفاهیمی سخن می گوید، توصیفش با توصیف افراد بینا هیچ فرقی ندارد حتی گاه زیباتر نیز هست. رجوع کنید به توصیفات زیبایی که رودکی سمرقندی نابینای نازنین از طبیعت کرده است. همه ادیبان گذشته و امروزی هنگامی که می‌خواهند ثابت کنند رودکی کور مادرزاد بوده یا بعداً نابینا شده، به این مصرع او استناد می کنند: «پوپک دیدم به حوالی سرخس» و برخی می گویند هنگام سرودن این شعر، نابینا نبوده زیرا گفته است: پوپک دیدم... اما این استدلال نادرست است زیرا همه نابینایان از همه کلماتی که بیناها به کار می‌برند، استفاده می کنند. آنها نیز در زبان خود از واژه‌هایی مثل دیدم، نگاه کردم، زیبایی و امرامات کرد. خیره شدم، نگریستم، و... استفاده می کنند. مثال از مریم حیدرزاده:

«نشد برم بغل بغل براش شقایق بچینم
نه این که من نخوام برم، نذاشت گلا رو ببینم»

از کمی تا قسمتی ضعف این بیت و بیت‌های دیگرش که نگذریم، به کلمه ببینم نگاه کنید که این شاعر نابینا در شعرش نوشته است. «می‌بینید» یعنی «توجه می کنید» یا «تصدیق می کنید» و شاعر بارها از آنها استفاده کرده است.

«نشد که نشکنه بازم این چینی شکستنی
هیچ جای دنیا ندیدم عجب چشای روشنی»

در این بیت نیز می‌بینید که باز هم از مصدر دیدن سود جسته همچنین گفته است محبوبش چه چشم‌های روشنی دارد! او باید ببیند تا بگوید: «تا حالا همچین چشم روشنی ندیدم» اما نمی بیند و مثل بیناها حرف می‌زند بنابراین واژه دیدم که رودکی در شعرش به کار برده، از همین نوع است و نمی تواند دلیلی شود بر این که رودکی هنگام سرودن این شعر بینا بوده است.

گاه کلماتی مانند دیدن، به معنی دیدن با چشم نیست و به معنای توجه کردن است. مثال از حافظ گرامی:

دیدی آن قهقهه کبک خرامان، حافظ!
که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود؟

دیدی در این شعر یعنی از سرنوشتی که کبک خرامان داشت، آیا توجه کردی و درس عبرت گرفتی که ... مثالی هم از مریم حیدرزاده:

«یه قلب تنها و کبود هلاک یک نگاهته» اینجا نیز نگاه یعنی توجه و مهربانیِ محبوب به مبتلای خودش.

ادامه دارد

زیر نظر: محمود صفادار
سارا چشم براه –خبرنگار بندرعباس

ژئوپارک قشم
تجلی پیوند زیبایی و شگفتی طبیعت

ژئوپـارک قشـم به عنـوان یکـی از مراکز مهم گردشگری در کشور محسوب می‌شود که پیوند زیبایی و شـگفتی طبیعت در آن تجلی پیدا کرده‌اسـت. این ژئوپارک اولین ژئوپارک احداث شـده در خاورمیانه است و یکی از منحصر به فردترین ژئوپارکهای جهان بـه حسـاب می آید که در کنار سـواحل زیبای خلیج فارس و جنگل دریایی حرا می تواند در جذب توریسم و علاقمندان به طبیعت نقش مهمی ایفا کند.

در حال حاضر ۷۷ ژئوپارک عضو شـبکه یونسکو هستند که در ۲۴ کشور دنیا پراکنده‌اند و کشور چین با ۲۳ ژئوپارک در صدر این کشورها قرار دارد. در میان کشـورهای اسـلامی هم تاامروز تنهادو کشور مالزی و ایران موفق به عضویت در شـبکه جهانی یونسـکو شده‌اند.

ژئوپارک چیست؟

سـازمان علمی فرهنگی یونسکو، ژئوپارک را یک محدوده معین جغرافیایی تعریف می کند که شـامل چند پدیده خاص و زیبای زمین‌شناسی است و در این محدوده ممکن است علاوه‌بر جاذبه‌های زمین‌شناسی تعدادی جاذبه‌های طبیعی، فرهنگی، هنری و تاریخی هم وجود داشـته باشـد. طبق این تعریف تا کنون بالغ بر ۷۷ ژئوپارک در دنیا از سوی یونسکو به ثبت رسیده است که ژئوپارک قشم به عنوان تنها ژئوپارک ایران و خاورمیانه یکی از آنها است.

از هشـت گروه پدیده زمین‌شناسـی شامل زمین سـاخت، فرسـایش، رسوب‌شناسـی، زمین‌شناسی مهندسـی، زمین‌شناسـی فرهنگی، نمونه‌های زمین شـناختی، آذرین و دگرگونی و چشـم‌اندازهای زمین شناختی، هفت گروه در جزیره قشم وجود دارد.

در این جزیره لایه‌هایی از نمک دیده‌شده که قدمت آن چند صد میلیون سال تخمین زده می‌شود و بازدید از غار منحصر به فرد آن که تماماً از نمک تشکیل شده اسـت برای بسیاری از زمین‌شناسان دنیا یک آرزو به شمار می‌رود. با این حال بر اساس بررسیهای یونسکو، ژئوپارک قشـم فاقد ویژگیهای اسـتاندارد حفاظتی اسـت و به همین دلیل در سـالهای اخیـر کارت زرد یونسکو را دریافت کرده است.

شبکه‌جهانی یونسکو برای اینکه ازاقدامات‌حفاظتی و سـایر فعالیتهای ژئوپارکهای جهان اطمینان حاصل کند هر ۴ سـال یک بار توسـط کارشناسـان مربوطه ژئوپارکهـای عضـو را مورد ارزیابی قـرار می‌دهد و براسـاس استاندارهای خود به آنها کارت سبز (مورد قبـول) یـا زرد (اخطار) و یا قرمز (حذف از فهرسـت) نشان می دهد.

محمدرضـا قاسـمی‌نژاد رییـس اداره ژئوپارک جهانـی قشـم در این بـاره می گوید: «ایـن ژئوپارک برای گرفتن کارت سـبز و ماندگاری در شبکه جهانی ژئوپارکها، تا اسـفندماه فرصـت دارد. چرا که در این زمان بازرسان یونسکو برای بازبینی ژئوپارک قشم به ایران سـفر کرده و استاندارد‌ها و زیرساخت‌های لازم را بررسـی می کنند و در صورت دریافت کارت سبز، این ژئوپارک را به عنوان مکانی امن برای گردشگری بین‌المللی در ایران تبلیغ می کنند».

ژئوپارک قشـم با وسعت کافی و مرزهای شناخته شـده چندین پدیده بارز زمین‌شناسی را در خود جای داده و به پارک زمین‌شناسـی ایران تبدیل شده است. در محدوده ژئوپارک قشم می توانید جاذبه‌هایی مثل تنگه چاه کوه، دره سـتاره‌ها، تنگه عالی، دره تندیسـها، دره شور، نمکدان، دولاب و کور کورا کوه را ببینید.

ایـن ژئوپارک که در سـال ۲۰۰۶ به ثبت جهانی رسید. دارای موزه‌ای است که حیات وحش منطقه را به صورت تاکسیدرمی به همراه عکسهایی از پدیده‌های زمین‌شناسـی ژئوپارک در خود جای داده و همه روزه مـورد بازدید علاقمندان قرار می گیرد. وجود بیش از ۲۲۰ گونه پرنده، ۳۰ گونه خزنده و ۲۰ گونه پستاندار در محدوده ژئوپارک قشـم و اطراف آن همان ویژگی منحصر به فردی اسـت که می تواند زمینه توسعه هر چه بیشـتر آن را فراهم کند. عـلاوه بر این، وجود آثار باستانی در محدوده ژئوپارک قشم که تاریخ بعضی از آنها به دوره مادها مربوط می‌شود جنبه باستانشناسی ایـن ژئوپارک را تقویت کرده و یک امتیاز ویژه در بین ژئوپارکهای دیگر جهان به این منطقه می‌دهد.



وجود ۲۲۰ گونه پرنده در قشم

محمـد شـریف رنجبر، دانشـجوی دکتـرای زیست شناسـی قشم را یک منطقه خاص باویژگیهای منحصـر به فرد می داند و تنوع گیاهی و جانوری را در آن چشـمگیر می خواند و می گوید: وجود مرجان ها،



غار نمکدان



دریاچه نمکدان

چشمه سولفور



دره ستاره ها



در این جزیره لایه هایی از نمک دیده شده که قدمت آن چند صد میلیون سال تخمین زده می شود و بازدید از غار منحصر به فرد آن که تماماً از نمک تشکیل شده است برای بسیاری از زمین شناسان دنیا یک آرزو به شمار می رود

جنگل حرا، کوچکترین و بزرگ ترین پستاندار دنیا و انواع گونه های جانوری و گیاهی و همچنین وجود ۲۲۰ گونه از پرندگان در این جزیره را خبر داد که به گفته وی نیمی از این تعداد آبزی هستند، یک موهبت الهی می داند و از قشم به عنوان بهترین نقطه دنیا برای دیدن پستانداران دریایی یاد می کند.

این متخصص زیست شناسی دریا همچنین با بیان هشدار نسبت به خطرهایی که طبیعت بی نظیر قشم را تهدید می کند اضافه کرد: نشت نفت و گازوئیل، صید غیر اصولی، انباشت زباله و برخی عوامل طبیعی از جمله این خطرها محسوب می شود.

رنجبر ساخت برخی از اسکله ها که به زعم وی بدون مطالعه دقیق ساخته شده است را عامل نابودی پهنه وسیعی از مرجان ها دانست و تصریح کرد: ارزش ریالی یک متر مربع مرجان بالغ بر ۴۷۰ میلیون ریال برآورد شده است که متاسفانه یک صیاد در اثر ندانم کاری به خاطر یک لنگر ۳۰۰ یا ۴۰۰ هزار ریالی، بخش وسیعی از مرجان ها را نابود می کند.

هشدار درباره بی توجهی به ژئوپاک

مشاور طرح ژئوپارک قشم ضمن هشدار به مسئولان ذیربط این طرح در خصوص امکان خروج این ژئوپارک از شبکه جهانی ژئوپارک های یونسکو بخاطر برخی بی توجهی ها و کاستی ها گفت: سرمایه گذاری ها در جزیره قشم نباید به بهای تخریب طبیعت بی بدیل این جزیره تمام شود.

مازیار قاسمی نژاد عبدالملکی از اختصاص دو ژئوکمپ برای سرمایه گذاری کلان در جزیره قشم خبر داد و افزود: سازمان منطقه آزاد قشم قبول کرده است که بخش بزرگی از اراضی خود را در اختیار طرحهای گردشگری قرار دهد.

میراث فرهنگی در قشم

طبیعی است ژئوپارک صرفا با غنی بودن طبیعت و عوامل طبیعی مناطق تحت پوشش آن پایدار نخواهد ماند بلکه همانطور که در تعریف یونسکو از ژئوپارک آمده است جاذبه های فرهنگی و تاریخی نیز در این مجموعه از جایگاه والایی برخوردار است.

رییس اداره میراث فرهنگی سازمان منطقه آزاد قشم نابودی نیمی از چاه های تاریخی طلادر لافت، تبدیل قلعه پرتغالی های قشم به مکان تجمع افراد معتاد و انباشت زباله و رها شدن قبرستان انگلیسی ها به حال خود در قشم را بی توجهی به میراث فرهنگی کشور خواند و در خصوص برخی اقدامات کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس هم مبنی بر جعل هویت و تاریخ برای خود با سوء استفاده از آثار باستانی ایرانی هشدار داد.

دشتی زاده با طرح این سئوال که اگر کودکان ایرانی افتخارات ملی خود را نشناسند چگونه می توانند از هویت و امنیت ملی خود دفاع کنند، خواستار برخورد جدی و عملی مراجع مسئول ذیربط کشورمان با اینگونه اقدامات شد.

حفاظت از ژئوپارک قشم

حفاظت و نگهداری از این موهبت طبیعی وظیفه همه بخصوص مردمان بومی ساکن در محدوده این مجموعه است. بیش از ۱۱ هزار نفر در غرب جزیره قشم زندگی می کنند که همه آنها حافظ محیط طبیعی منحصر بفرد ژئوپارک قشم محسوب می شوند.

وسعت این ژئوپارک افزون بر ۳۰۰ کیلومتر مربع است و این مجموعه در سال ۱۳۸۵ به عضویت شبکه جهانی ژئوپارک های یونسکو درآمده است.

سه هدف عمده دست اندرکاران ژئوپارک قشم حفاظت، آموزش و توسعه پایدار محدوده تحت پوشش می باشد که در چنین توسعه ای همه ما باید تلاش کنیم همانطور که از منابع موجود این محدوده استفاده و کسب درآمد می کنیم، مصرف این منابع را طوری مدیریت کنیم تا نسل های بعد از ما هم بتوانند از آن استفاده و کسب درآمد بکنند. ■



تنگه چاهکوه



کاسه سلخ

اگر عقل و دانش در وجود انسانی جمع باشد من دیگر جنسیت او را نمی پرسم و فقط تحسینش می کنم

● لاروزبر

دکتر بهمن بهروزی

انسان‌ها همواره می‌خواهند مرکز توجه باشند و اگر مشکلی این خواسته را زیر سوال ببرد آنگاه نقصان‌های روحی و روانی آغاز می‌شوند

سکوت

عشق و سکوت

برخی اوقات خصوصیات فردی باعث غرور یک شخص می‌شود. برای مثال اگر کسی را زیبا بدانند، طبیعتاً آن شخص در خود احساس غرور می کند و یا اگر به کسی نسبت دهند که خوب صحبت می کند و یا باهوش است و یا به خوبی مسائل را درک می کند باز هم چنین خصوصیاتی باعث می‌شود تا شخص نسبت به خودش احساس خوبی داشته باشد. اما زمان‌هایی می رسد که به جای خصوصیات مثبت، شخص دچار یک سری نقصان می‌شود. برای مثال اگر کسی بینی بسیار بزرگی داشته باشد، طبیعتاً نسبت به آن خود را خجل احساس می کند و حتی در موارد مختلف سعی می کند تا بینی خود را از انظار پنهان کند و یا اگر کسی بیش از حد کوتاه قد باشد این دیگر قابل پنهان کردن نیست و در نتیجه شخص تلاش می کند تا این بار تمام وجود خود را از انظار پنهان کند، چرا که پا و دست را نمی‌توان پنهان کرد.

برای درک بهتر و بیشتر موضوع به موردی به نام «مری رایت» می‌پردازیم.

در اوایل سال ۱۹۹۶ دختری ۱۹ ساله به نام مری رایت را به نزد ما آوردند در واقع این مادرش بود که او را همراهی می کرد. مری مشکل عجیبی پیدا کرده بود و آن هم سکوت بود. او بدون آنکه مشکل گویشی داشته باشد و یا کمبودی از نقطه نظر حرف زدن داشته باشد از یکسال پیش تر سکوتی عجیب را آغاز کرده بود که طی این مدت سکوت در او افزایش یافته بود. در ابتدا او فقط با دوستان و آشنایان و اقوام خود سخن می گفت اما رفته رفته در طول زمان این سخن گفتن‌ها محدود و محدودتر شد. ابتدا آشنایان به عنوان مخاطب او حذف شدند و سپس این دوستانش بودند که مری با آنها قطع رابطه کرد و سرانجام کار به آنجا رسید که او فقط با پدر و مادر و برادر کوچکترش ارتباطی محدود برقرار می کرد. اما کم کم آن هم کاهش پیدا کرد تا آنجا که دیگر او به ندرت کلمه‌ای بر زبان می آورد. آن هم تنها در قبال افراد خانواده‌اش. این موضوع باعث نگرانی شدید پدر و مادرش شد. آنها تصور می کردند که او در قسمت گفتگو و همان گویش که یکی از بخش‌های مغز می‌باشد دچار اشکال شده است. دلیل آن را هم تصادفی می‌دانستند که او در ۱۵ سالگی و در هنگام راندن یک دوچرخه در گیر آن شده بود. در واقع اتومبیلی به او برخورد کرده و او را به خارج از جاده پرتاب کرده بود. مری ۳ روزی را در کما به سر برد تا آنکه به هوش آمد و زمان به هوش آمدنش بود که مشکل بروز کرد. حال تصور خانواده‌اش این بود که مری در مغز خود دچار مشکلی شده که سخن گفتنش را محدود کرده است. به همین دلیل هم ما برای آنکه مطمئن شویم آزمایش‌های مربوطه، MRI و اسکن مغزی را روی مری انجام دادیم. البته قبل از انجام این آزمایش‌ها هم ما در مورد سلامت مغز او تقریباً شکی نداشتیم. چرا که مغز معمولاً اگر در یک بخش دچار مشکل شود به نوعی به بخش‌های دیگر هم سرایت می کند و ما هیچ گونه اثری از چنین سرایتی در او مشاهده نمی کردیم. بنابراین این انتظار را داشتیم که پاسخ آزمایش‌ها منفی باشد و تقریباً چنین هم شد، چرا که به غیر از یک مورد جزیی که در بخش تعادل در او مشاهده شد در تمامی موارد دیگر او کاملاً سلامت بود.

در واقع پاسخ این آزمایش با آن که خیال ما را راحت کرده بود اما به ما نشان داد که مسأله بسیار پیچیده‌تر از آنی است که ما تصور می کردیم. ما از خانواده مری تقاضا کردیم تا او را چند روزی در نزد خود نگه داریم و بررسی‌های روحی و روانی روی او انجام دهیم. ما امیدوار بودیم که با صحبت‌های خود به نوعی مری را تحریک کنیم تا او به ما پاسخ دهد و آن گاه در پاسخ‌های او مشکلی را که مری در سخن گفتن خود یافته بود و در نتیجه او را به سکوت کشانده بود دریافته و آن را تجزیه و تحلیل کنیم اما خونسردی که مری در مقابل انواع صحبت‌های ما نشان می‌داد، بسیار قابل توجه بود. یعنی اینکه ما اصلاً قادر به تحریک کردن او نبودیم و این خود باعث می‌ شد تا تصور کنیم که شاید مری با سکوت خود نوعی قدرت روحی و روانی را در خویشتن یافته است که به کمک آن حتی می تواند کنترل کننده باشد. در این میان نگاه‌های او هم کمکی به ما نمی کرد چرا که مری به مخاطب خود خیره نمی‌شد بلکه همواره چشم‌ها به جای دیگر در حال سفر بود. موقعی که با او صحبت می کردیم چشمانش را متوجه چپ و یا راست می کرد و به گونه‌ای نشان می‌داد که گویی از حرف‌های ما خسته شده و حال و حوصله ادامه دادن را ندارد و آنگاه فکر دیگری به ذهن ما رسید. ما از مادر مری خواستیم تا هنگام صحبت بسیار اندکی که می توانست با او داشته باشد، مکالمات را ضبط کند. تا ما آنچه را که از زبان مری می‌شنویم مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، اما آن هم ره به جایی نبرد. چرا که مری با هوشمندی کامل در پاسخ به مادرش از ۵ «بله» و ۴ «نه» استفاده کرد و دیگر هیچ. حال می توان تجسم کرد که ما چه تجزیه و تحلیلی می توانستیم با چنین پاسخ‌هایی انجام دهیم. حتی در این موارد بسیار مختصر هم لحن او را بسیار ساده و کاملاً معمولی یافتیم. یعنی ما نه از نظر صوت و تارهای صوتی مشکلی در او مشاهده کردیم و نه از نظر لهجه و به کار گیری یک لهجه خاص. او کاملاً عادی نشان می‌داد. و البته این امر کار ما را پیچیده‌تر می کرد ما برای ورود به مرحله بعدی نیاز به پروسه خواب کردن و هیپنوتیزم داشتیم که البته باید با اجازه والدین او به انجام می رسید.

پروسه مشکل

البته ما برای کسب اجازه هم دچار مشکلاتی چند شدیم، آنها ابتدا مخالفت کردند و نکته جالب اینکه کسی که سرانجام باعث شد تا ما مجوز پروسه را بدست آوریم، شخص مری بود. چرا که او در یکی از بله‌های مشهورش در پاسخ به پدر و مادرش به پرسش آنها در مورد اینکه آیا می توانند روی او هیپنوتیزم را انجام دهند، پاسخ مثبت داده بود و این امر خیال ما را راحت کرد و ما هم پروسه را روی او آغاز کردیم که البته تعجب ما را نسبت به او افزایش داد. زمانی که روی شخصی هیپنوتیزم انجام می گیرد به معنای آن است که آن شخص بدون آنکه کنترلی از سوی خود اعمال کند به خواب می‌رود و در موارد مختلف در برابر پرسش‌هایی که از او می‌شود در خواب پاسخ می‌دهد و در واقع این یک اتفاق طبیعی است که قاعدتاً در همه صورت می گیرد. اما ما با کمال تعجب مشاهده کردیم که همان رفتاری که او در بیداری از خود نشان می‌داد و همان واکنش‌ها دقیقاً در پروسه هیپنوتیزم هم به انجام رسید و این به ما از قدرت خارق‌العاده‌ای در ذهن او خبر می‌داد که چگونه وقتی که او را خواب می کنند هم روی پاسخ‌های خود کنترل دارد. او حتی از حرکت سر برای پاسخ دادن استفاده می کرد و این نخستین باری بود که ما و تمامی همکارانمان با چنین شرایطی مواجه شده بودیم، یعنی اینکه هیچ تفاوتی میان زمان بیداری و هنگامی که هیپنوتیزم شده بود در مری وجود نداشت و این خود از سویی از قدرت ذهنی در مری خبر می‌داد و از جهت دیگر از یک وضعیت غیر طبیعی می گفت، یکی از همکاران اشاره کرد که او شاید حتی به خواب نرفته بوده و در این مورد ظاهر سازی کرده بود و ما اگر چه دلیلی برای چنین عملی مشاهده نمی کردیم، اما این تئوری هم می توانست واقعیت داشته باشد بنابراین باز هم بهترین مرجع را شخص خودش یافتیم و خیلی رک و پوست کنده از او سوال کردیم که در زمان پروسه هیپنوتیزم چه شرایطی داشت و او هم در پاسخ طبق معمول به حرکات سر بسنده کرد و سر خود را چند بار به چپ و راست تکان داد که می توانست به معنای پاسخ منفی باشد. بنابراین زمانی که ما از این پروسه هم نتیجه‌ای نگرفتیم عرصه را بر خود بسیار تنگ یافتیم. حال دیگر تنها پدر و مادر او نبودند که نگران شده بودند بلکه ما هم به فهرست نگران‌ها اضافه شده بودیم و نگرانی ما بدین خاطر بود که نمی توانستیم تأثیر مثبت روی مری بگذاریم و او را درمان کنیم. و این نوعی نگرانی است که هر شخص حرفه‌ای را به یک حیطه ذهنی



می‌کشاند که او در شخص خودش و کارایی خودش شک کند و معلومات خود را ناقص و ناکافی بداند. اما در این میان ناگهان کسی به ما کمک کرد که به هیچ وجه انتظاری از او نداشتیم.

برادر فهیم

مری برادری ۱۲ ساله داشت که در تمامی مدتی که ماجراهای مربوط به خواهرش و آزمایش‌ها و درمان روی او ادامه داشت به شکل مشکوکی سکوت اختیار می‌کرد. البته جنس سکوت او با خواهرش تفاوت‌های عمده داشت چرا که برخلاف خواهرش مارتین بچه‌ای بسیار پرحرف بود و به ویژه هنگامی که سخن از بیسبال و یا کارتون‌های شیرشاه پیش می‌آمد، او داد سخن می‌داد، اما به محض اینکه سخن از مری می‌شد او سکوت اختیار می‌کرد.

این واکنش‌ها را بدین شکل ترجمه کردیم که او نگران خواهر خود می‌باشد و از آنجا که کم سن و سال است به غیر از سکوت در باره او کار دیگری نمی‌تواند انجام دهد. اما واقعیت این بود که مارتین در تمام مدت نظاره‌گر بود، او همه چیز را می‌دید، درک می‌کرد، اما دخالت نمی‌کرد و آنگاه زمانی که او ما را از هر حیث دست بسته یافت و احساس کرد که ما به واقع قادر به یافتن راه حلی نیستیم ناگهان به سخن درآمد و در حالی که ما به شدت متعجب شده بودیم او به ما گفت که مشکل مری بسیار ساده است و او از این تعجب می‌کند که چرا ما قادر به تشخیص این مشکل نیستم. او به ما گفت که مری به کسی علاقمند شده و از آنجا که توانایی دسترسی به آن شخص را ندارد سکوت اختیار کرده است و این سکوت در واقع نوعی ناراحتی خیال و افسردگی در اوست. برای ما این صحبت خیلی تعجب‌آور بود چرا که ما افسردگی را خوب می‌شناختیم و علائم آن را می‌دانستیم و به هیچ وجه نمی‌توانستیم مری را یک انسان افسرده تصور کنیم اما در حالی که مشغول ابراز همین نظرها بودیم و سعی می‌کردیم که تئوری افسردگی را وارد کنیم ناگهان خودمان به یاد آوردیم که چه قدر در اشتباه هستیم. آنچه که ما فراموش کرده بودیم قدرت ذهنی در مری بود، او قادر بود تا هر چیزی را در شیارها و لایه‌های ذهن خود پنهان کند و در ظاهر آن را نشان ندهد. او این مهم را در هنگام پروسه هیپنوتیزم به ما اثبات کرده بود اما ما فراموش کرده بودیم و همچنان انتظار داشتیم که اگر مری یک شخص افسرده می‌باشد پس مانند یک افسرده هم نشان می‌دهد، اما او بسیار قدرتمندتر از این بود که نقطه ضعفی را نشان دهد و سکوت او هم به همین خاطر بود. او متوجه شده بود که به محض آنکه لب به سخن بگشاید دیگر قادر نیست تا احساسات خود را پنهان کند، چرا که سخن گفتن در واقع نوعی برقراری ارتباط است و انسان با سخن گفتن ذهنیت‌های خود را به دیگری منتقل می‌کند. بنابراین متوجه شد که اگر شروع به حرف زدن کند آنگاه دیگر نمی‌تواند راز خود را پنهان کند. در واقع این به ما یک بار دیگر اثبات کرد که هر نقطه قدرتی از سوی دیگر نقطه ضعفی را به همراه دارد، مری اگر توان آن را دارد که کلیه عوامل روحی خود را پنهان کند از سویی وقتی که شروع به سخن گفتن می‌کند دیگر پنهان کردنی در کار نیست و او رازی سخن می‌گوید که نمی‌خواهد برملا شود. و آنگاه از این حالت روحی یک نظریه دیگر در ما قوت گرفت و آن هم این بود که چرا عشاق در مورد احساس خود سکوت می‌کنند؟! ما کمتر عاشقی را دیده‌ایم که از همان ابتدا راز دل خود را بگشاید و احساس خود را بیان کند، این خجلت از سخن گفتن از آن جا سرچشمه می‌گیرد که یک عاشق از واکنش طرف مقابل خود مطمئن نیست و به عبارت دیگر نمی‌داند که او چه احساسی نسبت به خودش دارد و این شک و تردید است که همیشه عاشق را به سکوت وامی‌دارد. مری این تئوری را یک بار دیگر به اثبات رساند، اما مسأله اساسی درمان شخص مری بود. حال اگر او نمی‌توانست درباره حس خود سخن بگوید این وظیفه ما بود که به خاطر سلامتی او هم که شده مسأله را تا آنجا که امکان داشت باز کنیم پس از برادر مری خواستیم تا آن شخص را به نزد ما بیاورد. آن شخص که یک جوان ۲۲ ساله بود به نزد ما آمد اما نیازی به مطرح کردن پرسش‌ها نداشتیم، چرا که او به محض ورود گفت که همه چیز را می‌داند و نسبت به آن کاملاً خجلت‌زده شده است. او به ما گفت که یک سال پیش‌تر از مری که در دانشگاه سال اول را آغاز کرده بود و او هم در سال آخر مشغول تحصیل بود تقاضای ازدواج کرده بود که مری هم آن را به سرعت رد کرد. اما او نمی‌دانست که این رد کردن در مری نوعی مکانیزم دفاعی است، چرا که او نمی‌خواست از همان ابتدا به احساس خود اعتراف کند، اما آن فرد به ما گفت که مرتکب اشتباه شده و پاسخ مری را یک سخن پایانی تصور کرده بود و در نتیجه نامزد دیگری اختیار کرده بود اما چون نتوانسته بود یاد مری را از ذهن خود پاک کند، نامزدی‌اش را بهم زده بود و حال اگر مری هم به این پیوند راضی باشد او به آرزویش خواهد رسید. به او پیشنهاد دادیم که خودش روبروی مری بایستد و یکبار دیگر با لحنی عاشقانه درخواستش را تکرار کند. مری این بار از تکیه کلام خود در جهت پاسخ به فردی که او را دوست داشت استفاده کرد، در واقع مری یک بله دیگر گفت اما این بله با بله‌های دیگر تفاوت بسیاری داشت و هزاران معنا و مفهوم در آن نهفته بود، این بله همان بله زندگی بود که پس از آن به سکوت مری پایان داد.

از دیرباز گفته‌اند: که عشق بهترین درمان‌هاست، و عشق نه حدیثی است که پنهان ماند، داستانی‌ست که بر هر سر بازاری هست. ■

خواندنیهای تاریخی

نماز شب آقانجفی قوچانی

مرحوم آقانجفی قوچانی (ره) در کتاب «سیاحت شرق» درباره‌ی نماز شب و دقت در اینکه برای کسی مزاحمت ایجاد نکنند می‌نویسد: «از میان طاقچه حجره‌مان سوراخی نمودیم و ریسمانی در آن کشیدیم که یک سر ریسمان در حجره‌ی رفیقم بود و یک سر آن در حجره‌ی من، وقت خواب، آن سر را رفیق من به پا یا دست خود می‌بست و این سر ریسمان را من به دست خود می‌بستم، که سحر هر کدام زودتر بیدار شویم دیگری را بدون اینکه صدایی بزنیم، توسط همان ریسمان بیدار کنیم که مبادا طلبه‌ای از صدای ما بیدار شود و راضی نباشد.

منبع: سیاحت شرق: ص ۱۹۸

نادانی هارون‌الرشید

شخص ملحدی را گرفته نزد هارون‌الرشید بردند، هارون گفت: ای دشمن خدا تو از بزرگان زنادقه‌ای! آن شخص گفت: چگونه زندیق باشم و حال آنکه جمیع فرایض و سنن را به جای می‌آورم. هارون گفت: ای بدبخت! به شمشیر ترا به اقرار خواهم آورد، شخص گفت: اگر چنین کنی خلاف قول رسول خدا کرده باشی، هارون پرسید: چگونه؟ گفت: آن حضرت تیغ می‌زد که مسلمانی اقرار کنند و تو تیغ می‌زنی که به کفر اعتراف نمایند! هارون از جواب او ملزم شده و رهایش ساخت.

مثل آباد جلد اول ص ۱۳۰-۱۳۱

از آسمان افتادن

وزیر نظام که مردی بسیار هوشیار و زیرک بود، مدتی حکومت تهران را از طرف ناصرالدین شاه قاجار برعهده داشت، روزی یکی از اهالی تهران به وزیر نظام شکایت برد که فلانی خانه‌اش را غصب کرده و در مقابل مدارک و اسناد معتبر، به هیچ وجه قبول نمی‌کند و خانه را تخلیه نمی‌نماید. مرحوم وزیر نظام حرف او را قبول کرد و فرد غاصب را احضار نمود تا اسناد و مدارک مالکیت خودش را ارائه دهد، غاصب گردن کلفت شانه بالا انداخت و گفت:

دلیل و مدارک لازم ندارد، خانه مال من است.

حاکم گفت: می‌خواهم بدانم که چگونه آن را تصرف کردی، غاصب با کمال بی‌پروایی جواب داد: از آسمان افتادم و آن را تصرف کردم! باز هم فرمایشی دارید؟ وزیر نظام دیگر تأمل را جایز ندیده، فرمان داد او را به چوب بستند و آنقدر شلاق زدند تا از هوش رفت. سپس به حق مالکیت صاحب اصلی خانه حکم داد و غاصب را که جای سالمی در بدنش باقی نمانده بود، به حضور طلبید و گفت: هیچ می‌دانی چرا با این شدت تنبیه و مجازات شدی؟ غاصب عرض کرد. قطعاً حضرت حاکم بهتر می‌داند. وزیر نظام گفت: خواستم بهوش باشی که از این پس چون از آسمان افتی! به خانه خویش افتی و مزاحم دیگران نشوی،

مثل آباد ج ۲ ص ۲۱-۲۲

مغز تنبل، کار گاه شیطان است • بنیامین فرانکلین

پدرها و دخترها

براساس روایت، فریدون «فری دور درجا»

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayebakbarzadeh@yahoo.com

روزهــای برفی تهران برای خودش عالمی دارد از جمله اینکه ترافیکش بدتر از همیشــه می شود اما اگر در روزهای برفی که طبیعت زیبایی دارد خیلی اتفاقی مسیر خلوتی پیدا کنید و از طریق پخش ماشین به یک موزیــک زیبا گوش فــرا دهید[البته از نوع مجازش!] و در خودتــان بخزید، می توانید کیف کنید! درســت ماننــد آن روز برفــی تهران که من هم چند دقیقه‌ای از خلوتی بزرگراه حقانی استفاده کرده و کلی کیف کردم تا رسیدن به ساختمان مجله، ماشین را گذاشتم داخل پارکینــگ و با آهنگ قرچ قرچ برفها که زیر پایم صدا می کــرد به طــرف مجله راه افتادم کــه آقایی صدایم کرد: «آقا طیب؟»

مســیر صــدا را تعقیب کردم، داخل یک تاکســی نارنجی (که به ســبک بچه‌های تهران تزیین شده بود) عاقله مردی شصت ساله نشسته و همان صدایم کرده بــود... «بله» را که گفتم پیاده شــد و جلو آمد و بی‌هیچ حــرف و حدیثی تعارف کرد و مرا داخل تاکســی‌اش نشــاند (که چقدر هم خوشــگل تزیین‌اش کرده بود) و گفت: «می خــوام یک ســاعت وقتت رو بــدی به ما... بســم‌الله؟» قبول کردم و او که از نوع ســلام و علیک کردن و حرف زدنش پیدا بود از نسل مشتی‌های تهران است [نســلی شــبیه به آدمهای پاپیچ] نسلی که گویی رو به انقراض اســت و... خودش را اینطوری (و با همان لحن مخصوصش) معرفی کرد: «ســلام آقا داداش... کوچیک شما فریدون... بچه‌های خط بهم می گن «فری دور درجــا»! البتــه این لقب از جوونی کوبیده شــد رو پیشــونی مــا، از اون روزهایی که با بــر و بچ محله‌مون (کــه جنوب شــهر بود) هر کدام یه پیــکان باد مجونی رنگ میانداختیم زیر پامون و لاســتیک‌های دور سفید زیرش و آفتابگیر بنفش جلوی شیشه کار می گذاشتیم و بــه جای روکش‌های امروزی، قالیچه‌های نیم‌متری می خریدیــم و میانداختیــم روی صندلی‌هــا و داخل ماشین هم تا دلت بخواد «زلم زیمبو» آویزان می کردیم و آخر هفته‌ها که می شــد می رفتیم شــمرون [که اون روزهــا پرنده پر نمی‌زد و مثل حالا لشــکر نریخته بود تــوش] و توی خیابون‌های خلوت، با همدیگه کُر کُری می خوندیم که «کی بهتر دور درجا می زنه؟» که اگه‌نگی خالی بندم! باهاس بگم همیشه سکه به نام آقا فریدون ضرب می شــد و از همون موقع لقب «فری دور درجا» موند برام!... القصه کارم راننده گیه و صبح تا شــب این «قربیلک» رو می چرخونیم و صد تا دنده به‌غاز عوض می کنیم و عشــقمون اینه که نون حلال می گذاریم سر سفره زن و بچه‌مون! راستیاتش رو بخوای «طیب جون» من خودم خواننده همیشــگی مجله‌تون نیستم... یعنی وقتــش رو ندارم که باشــم! منتهی ایــن عیال ما و این تنها دخترمون که ســال اول دانشــگاهه [که خدا بعد از دو تا پســر بهمون داد و دردش بخوره تو ســر من که شــیر دختره] بله، عیال ما و دخترمون «عشق هفتگی» هســتند و با «داســتان زندگی» شــما هــم خیلی حال می کننــد! البته یه موقع‌هایی که شــما تو قصه‌هات از مظلومیت «زن جماعت» می نویســی (که قربونت برم کم هم نمی‌نویسی) این زن ما میاد خفتمون رو می گیره و ما رو میشــونه تا قصه رو برامون بخونه که حالیمون بشه. بعضی وقتها چه نامردایی به اعتبار یک سبیل! اسم خودشون رو مرد گذاشتن! حالا کاری به این نداریم که هر وقت هم قصه اینطور نالوطی‌ها رو می خونه... تا یکی دو روز ما رو حسابی تحویل می گیره، تا وقتی که یادش بره و دوباره صبح‌ها به جای «عزیزم گفتن» آقا فری رو با تیپا از خواب بیدار کنه!...

آقا فریدون که نوع حرف زدنش خستگی را از تنم در می کرد، مکثی نمود و سیگاری آتش زد و دودش را بلعید و به ادامه گفت: «جونم واسه‌ت بگه که این چهار کلوم رو گفتم تا ملتفت باشی که ما هم یه جورایی تو باغ داســتان زندگی شما هستیم و می‌دونیم چی می نویسی و طالــب چه جور حکایت‌هایی هســتی! منتهی تو همه قصه‌های خوشــگلی که نوشــتی، جای قصه‌ای که من می خــوام برات تعریف کنم خالیه، از شــما چه پنهون اول با عیالمون گفتیم و ایشون بود که فرمودن «به درد آقــا طیب می خوره» حالا اگــه حوصله‌اش رو داری و سر ما «فیتیله پیچ»‌ات نکرده، ما شروع کنیم به گفتن... عشقه؟»

من که می دانســتم باید بگویم، «عشقه» تا آمادگی خــودم را برای شــنیدن اعلام کنم، به ســبک و روش خودش جوابش را دادم: «آقا فری رو عشقه!»

پر صدا خندید و دســت کــرد زیر صندلی راننده و یک ســبد بیرون کشید که داخلش یک سوپر مارکت جــا داده بود، از فلاکــس چایی و قندان و تخمه ژاپنی و لواشــک و آبنبات قیچی بگیر، تا کشــمش سبز و مغز گــردو و «برنجــک» و... و... همه چیــز داخلش بود! از فلاکــس دو تاچــای ریخت و ســبد را گذاشــت روی «داشــبورد» و ادامــه داد: «بســم‌الله... پس همینطور که من می گم، شــما هم از خودت پذیرایی کن، درست مثل سینماهای «کوچه ملی» توی لاله‌زار قدیم، آخ که یادش بخیر جوونی!

ولختی هم از جوانی خاص‌اش گفت که بماند! و بعد شروع کرد به گفتن اصل مطلب:

ـ از هشت سال پیش که پدر زن خدابیامرز ما (که خیلی هم مشتی بود و ســینه ســوخته) عمر شو داد به شما، ما هم بالا شهری شدیم! یعنی اون خدابیامرز یک خونه کوچک توی «خانی آباد» داشت که چون قبل از خودش مادر زنمون هم فوت کرده بود، واسه همین بعد از مردن آقا اسماعیل (پدر زنم) اون خونه رو فروختن و ســهم‌الارثی که به زن ما رسید، کنار گذاشتیم و خونه خودمون رو هم که پایین شهر بود فروختیم و یک پول



قلمبه که شد، رفتیم بالای شهر و کنار دست اعیونا یه خونه نقلی و کوچیک خریدیم[من اگر گردنم رو هم قطع کنند آپارتمان‌نشین نیستم] که در همسایگی مون همه جور آدمی پیدا می‌شه، از قاچاقچی‌هایی که پول جابجا کردن مواد رو برداشته و آمده بودن بالاشهر خونه خریده بودن که کسی نشناسدشان!! تا مهندس واستاد دانشگاه و بازاری، سرمایه‌دار و... و دکتر، که درست کنار دست «کلبه خرابه ما» دو تا آخر دکتر زندگی می‌کردند، اینطور که عیالمون می‌گفت، این دو تا آقا دکتر در یک بیمارستان کار می‌کردن و تنها نقطه تفاهمشون همین دکتر بودنشون بود! چرا که «دکتر کیومرث» با «دکتر فرامرز» شخصیتشون با همدیگه خیلی فرق می‌کرد، این سیاه بود واون سفید! یعنی دکتر کیومرث (به از خودت نباشه) یک آدم مشتی تمام عیار بود که با همه خاکی و درویش بود، مثلاً با من که راننده تاکسی بودم همانطور حال واحوال می‌کرد که با همسایه روبروییش که برج‌ساز بود سلام و علیک داشت، که خدا وکیلی با من خیلی هم گرم‌تر بود! خیلی هم با مرام بود و هر کدام از همسایه‌ها دچار یک مشکل می‌شدن، «دست خیر» داشت و هر طوری می‌تونست دستشون رو می‌گرفت!

و اما دکتر دومی، یعنی «دکتر فرامرز» آدمی بود که با یک من عسل هم نمی‌شه خوردش! انگار شکم آسمون باز شده و فقط همین آدم به عنوان دکتر افتاده بود پایین! نه کسی رو تحویل می‌گرفت و نه حتی جواب سلام به کسی می‌داد! از همه طلبکار بود و فکر می‌کرد خودش و زن و بچه‌هاش، نوابغ روزگارند!

علی‌ایحال، این دو تا آقا دکتر (که به خاطر همکار بودنشان یک سلام و علیک هم با هم می‌کردند) هر کدام یک دختر داشتند که روز شروع این ماجرایی که براتون می‌گم، هفده سالشون بود و جای دخترم باشند، خیلی هم معقول و متین بودند، البته مثل همه دخترهای این سن، کمی شیطون بودن! اما خمیره جفتشون خوب بود! و چون همسایه هم بودن «شیلا و رکسانا» شدن رفیق فابریک همدیگه، رکسانا دختر کیومرث بود و «شیلا» دختر فرامرز!

جونم برات بگه، چون دختر منم همسن و سالشون بود، دورادور باهاشون رفاقتی داشت، اما به دو دلیل رفاقتش با اون دو تا کمرنگ شد، اول اینکه فرزانه (دختر من) دانشجوی پزشکی بود و برای سر خاراندن هم فرصت نداشت! و دومیش که مهمتر بود آن که، یکروز حدود یک سال و نیم قبل، فرزانه به عیال ما، یعنی به مادرش گفته بود که «رکسانا و شیلا» دارند زیر آبی میرن! ظاهراً از طریق این «درد بی‌درمان روزگار ما» یعنی «اینترنت» با دو تا پسر چت مَت می‌کردن و با هم دوست اینترنتی شده بودن!

فرزانه هم وقتی دیده بود به نصیحتش گوش نمیدن که دست از این قرتی بازیا بردارن، خودش رو کشید کنار [درد فرزانه بخوره تو سر باباش که سلطان دخترهای عالمه] علی‌ایحال، چند ماهی از این قضیه گذشت و کم کم رفتار این دو تا دختر طفل معصوم عوض شد، دخترهای هفده ساله همین که چشم بابا و ننه‌شون رو دور می‌دیدن، هفت قلم نه، بگو هفتاد قلم آرایش می‌کردن واز خونه میزدن بیرون! حتی چند تا از خانم‌های محل می‌گفتن که شیلا و رکسانا رو در اطراف محل دیدن که سوار ماشین و کنار دو تا پسر غریبه سوسول بودن! منتهی چون معمولاً آخرین نفری که می‌فهمه یه پیرهن داره چرک می‌شه «صاحب پیراهنه!» واسه همین دو تا آقا دکتر و زنهاشون هم از ماجرا بی‌خبر بودن، تا اینکه ما توی محلمون یک مریم خانم داریم که واسه خودش «کلانتره» واز همه جیک و پیک همسایه‌ها خبر داره! همین مریم خانم هر طوری بود ماجرا رو به مادراشون گفت واونا هم به باباهاشون گفتند واین طوری بود که آقایون دکترها، سعی کردن مراقب دختراشون باشند! چند وقتی هم موفق بودن، منتهی این دو تا بچه همین که فرصت گیر می‌آوردن «زیر آبی» می‌رفتند! تا اینکه اون شب لعنتی از راه رسید، اگر اشتباه نکنم حدود چهارده ماه قبل بود! شبی که آقایون دکترها کشیک بیمارستان بودند و زنهاشون هم هر کدام دنبال یک کار از خونه زده بودند بیرون واین بهترین فرصت رو نصیب دو تا دختر بچه کرد تا از خونه بزنند بیرون! اون هم کجا؟ یک مهمونی دختر و پسر قاطی، اون هم از میهمونی‌های آنچنانی! البته اینو ما بعداً فهمیدیم... قضیه اینطوری بود که ساعت ۱۲ شب شد و آقایون دکترها و زنهاشون خونه بودن، ولی از دخترها خبری نبود و همگی دلشوره داشتند! تا اینکه حوالی ساعت ۱۲ شب از نیروی انتظامی تلفن زدند که «بعله... دختراتون رو داخل پارتی گرفتیم، بیایید تعهد بدید و ببرینشون!»

دو تا آقایون دکتر اونقدر شاکی بودن که زن دکتر فرامرز (همان دکتر بد اخلاقه) آمد و به عیال ما گفت «اگه می‌شه آقا فریدون این دو نفر رو ببره که مبادا وسط راه تصادف کنند!»

ما هم که دست به خیرمون همین جاها فایده می‌کنند... گفتیم «روی چشم» و اتول رو روشن کردیم و سه سوت گذاشتیمشون جلوی نیروی انتظامی. بعد هم (برخلاف اصرار آنها) دو ساعت معطل شدم تا کارهای قانونی انجام شد و «پدرها و دخترها» اومدند بیرون، اما چشمتون روز بد نبینه که من اون شب جهنم رو دیدم [البته جهنمی که دکتر فرامرز به پا کرده بود] چرا که از لحظه‌ای که سوار ماشین من شدن، با اینکه «شیلا» عقب نشسته بود، اما بابای بی‌معرفتش که بغل دست من نشسته بود، هر چند ثانیه یکبار بر می‌گشت و یک مشت یا کشیده می‌کوبید توی صورت دختر بیچاره‌اش، یا وقتی من دستش رو می‌گرفتم... فحش و لیچارهایی نثار دختر هفده ساله‌اش می‌کرد که من خجالت می‌کشم به شما بگم آق طیب! اما از اون طرف بشنو از دکتر کیومرث [همان دکتر خوش اخلاقه] که خدا و کیلی بهت بگم آق طیب، من که مدرک سیکل رو دارم، اون شب و در همون یک ساعتی که داشتیم می‌رفتیم خونه، از حرفها و برخورد دکتر کیومرث به اندازه یک لیسانسه حالیم شد!... این مرد چقدر مشتی بود، چشمام کور بشه اگه خالی ببندم، دکتر کیومرث نه دخترش رو کتک زد، نه فحش داد، نه تهدید کرد و... و فقط هر چند دقیقه یک بار زل می‌زد توی چشمای دخترش و می‌گفت: «دستت درد نکنه رکسانا جان... خوب منو پیش خودم شرمنده کردی... / خیلی ممنونم دخترم، این بود جواب اعتماد من؟... / باشه رکسانا... / اگه تو اینطوری دوست داری من از فردا آزادت می‌گذارم که هر جایی دلت می‌خواست بری...، پول تو جیبی هم بهت می‌دم، اما دیگه حق نداری منو «پدر» صدا کنی!... «فری دور در جا» سیگار چهارمش را روشن کرد و ادامه داد: «چی بهت بگم آق طیب که این رکسانا اون شب چطوری گریه می‌کرد؟ عین ابر بهار... جالبه که اون یکی «شیلا» با اینکه ده تا مشت و کشیده خورد، حتی بغض نکرد... اما این رکسانا با هر جمله‌ای که باباش بهش می‌گفت، دختره می‌مرد و زنده می‌شد...! تا اینکه رسیدیم دم خونه، اون دکتر گوساله! [دکتر فرامرز] طوری گیس‌های دخترش رو گرفت ووسط خیابون کشید روی زمین که تمام همسایه‌ها جمع شدن، اما دکتر کیومرث از من خواهش کرد همونطور که داخل ماشین نشسته ن، اونها رو ببرم داخل پارکینگ خونه‌ام که آبروی دخترش جلوی همسایه‌ها نره!... نیم ساعت بعد که همسایه‌ها رفتند توی خونه‌شون و همه جا خلوت شد، رکسانا فقط یک جمله به باباش گفت: «پدر نگذار جلوی مامان و دو تا برادرم کوچیک بشم... بهت قول می‌دم که...» اما دکتر کیومرث به آرامی دست گذاشت روی دهان دخترش و گفت: «اگه هم نمی‌گفتی مطمئن باش این کار رو نمی‌کردم... اما اگه دلت می‌خواد قول بدی، به خودت قول بده دخترم... به نجابت و وجدان خودت قول بده!...

وبعد دکتر کیومرث به زنش (وحتی به تمام همسایه‌ها) گفت که رکسانا توی اون میهمانی نبوده!» شاید خیلی‌ها باور نکردن؟ اما کسی هم جرأت نمی‌کرد به رکسانا از گل نازکتر بگه! در عوض اون شیلای بیچاره، پدرش از فردا براش نگهبان گذاشت که کی میره مدرسه و کی میاد؟ چی می‌پوشه وبا کی تلفنی حرف می‌زنه؟ و...

آقا فریدون آه عمیقی کشید و گفت: «سرت رو درد نیارم آق طیب، سه هفته بعد از اون ماجرا دو تا اتفاق افتاد، رکسانا که دیپلمش رو گرفته بود توی کلاس کنکور ثبت‌نام کرد، اما «شیلا» یک شب که پدر و مادرش خواب بودن شناسنامه‌اش رو برداشت واز خونه زد بیرون! باباش هم شروع کرد به جستجو و این در و آن در زدن و... تا اینکه سه ماه قبل هم دو تا اتفاق افتاد، رکسانا توی دانشگاه تهران و رشته مهندسی قبول شد، اما چند روز بعد از اون ماجرا جنازه شیلا رو توی خیابونای اطراف تهران پیدا کردن!... ظاهراً بلایی سر دختر معصوم آورده بودن و بعد هم خفه اش کرده بودن... بله آق طیب... این قصه ما بود، حالا خدا و کیلی به درد چاپ می‌خوره؟!

آخرین استکان چای را از دست فریدون گرفتم و شانه‌اش را بوسیدم و گفتم:

«اگه از من بپرسی آقا فریدون... تو امروز یکی از بهترین داستانای زندگی رو تعریف کردی! ■

باریکتر از مو

تاجر ۴ زنه



روزی روزگاری تاجر ثروتمندی بود که ۴ زن داشت. زن چهارم را از همه بیشتر دوست داشت و او را مدام با خریدن جواهرات گرانقیمت و غذاهای خوشمزه خوشحال می کرد. بسیار مراقبش بود و بهترین چیزها را به او می‌داد. زن سومش را هم خیلی دوست داشت و به او افتخار می کرد. اگر چه واهمه شدیدی داشت که روزی تنهایش بگذارد.

واقعیت این است که او زن دومش را هم بسیار دوست داشت. او زنی بسیار مهربان بود که دائما نگران و مراقب همسرش بود. مرد در هر مشکلی به او پناه می‌برد و او نیز به تاجر کمک می کرد تا گره کارش را بگشاید و از مخمصه بیرون بیاید.

اما زن اول مرد، زنی بسیار وفادار و توانا بود که در حقیقت عامل اصلی ثروتمند شدن او و موفق بودنش در زندگی بود که اصلا مورد توجه مرد نبود. با اینکه از صمیم قلب عاشق شوهرش بود. اما مرد تاجر به ندرت وجود او را در خانه‌ای که تمام کارهایش با او بود حس می کرد و تقریبا هیچ توجهی به او نداشت. روزی مرد احساس مریضی کرد و قبل از آنکه دیر شود فهمید که به زودی خواهد مرد به دارایی زیاد و زندگی مرفه خود اندیشید و با خود گفت: "من اکنون ۴ زن دارم، اما اگر بمیرم دیگر هیچ کسی را نخواهم داشت و تنها و بیچاره خواهم شد! بنابراین تصمیم گرفت با زنانش حرف بزند و برای تنهایی‌اش فکری بکند.

اول از همه سراغ زن چهارم رفت و گفت: "من تورا بیشتر از همه دوست دارم و از همه بیشتر به تو توجه کرده‌ام و انواع راحتی‌ها را برایت فراهم آورده‌ام، حالا در برابر این همه محبت من آیا در مرگ با من همراه می‌شوی تا تنها نمانم؟ زن به سرعت گفت: "هرگز" و مرد را رها کرد. ناچار با قلبی که به شدت شکسته بود نزد زن سوم رفت و گفت: "من در زندگی تورا بسیار دوست داشتم آیا در این سفر همراه من خواهی آمد؟" زن گفت: "البته که نه! زندگی در اینجا بسیار خوب است. تازه من بعد از تو می‌خواهم دوباره ازدواج کنم" "قلب مرد یخ کرد.

مرد تاجر به زن دوم رو آورد و گفت: "تو همیشه به من کمک کرده‌ای.

این بار هم به کمکت نیاز شدیدی دارم شاید تو از همیشه بیشتر می توانی در مرگ همراه من باشی؟ "زن گفت: این بار با دفعات دیگر فرق دارد. من نهایتا می توانم تا گورستان همراه جسم تو بیایم اما در مرگ... متاسفم! گویی صاعقه‌ای به قلب مرد آتش زد. در همین حین صدایی او را به خود آورد: "من با تو می‌مانم، هرجا که بروی"، تاجر نگاهش کرد، زن اول بود که پوست و استخوان شده بود، انگار سوء تغذیه، بیمارش کرده باشد غم سراسر وجودش را تیره و ناخوش کرده بود و هیچ زیبایی و نشاطی برایش باقی نمانده بود. تاجر سرش را به زیر انداخت و آرام گفت: "باید آن روزهایی که می‌توانستم به تو توجه می کردم و مراقبت بودم..."

در حقیقت همه ما چهار زن داریم!

الف: زن چهارم بدن ماست که مهم نیست چقدر زمان و پول صرف زیبا کردن او بکنیم وقت مرگ، اول از همه او ما را ترک می کند.

ب: زن سوم دارایی‌های ماست. هر چقدر هم برایمان عزیز باشند وقتی بمیریم به دست دیگران خواهد افتاد.

ج: زن دوم که خانواده و دوستان ما هستند. هر چقدر هم صمیمی و عزیز باشند، وقت مردن نهایتا تا سر مزارمان کنارمان خواهند ماند.

د: زن اول که روح ماست. غالبا به آن بی‌توجهیم و تمام وقت خود را صرف تن و پول و دوست می کنیم. او ضامن توانمندی‌های ماست اما ما ضعیف و درمانده رهایش کرده‌ایم تا روزی که قرار است همراه ما باشد، اما دیگر هیچ قدرت و توانی برایش باقی نمانده است.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

سخنانی زیبا از دکتر وین دایر



⌘ دنیا مانند پژواک اعمال و خواستهای ماست. اگر به جهان بگویی: «سهم منو بده...» دنیا مانند پژواکی که از کوه برمی گردد، به تو خواهد گفت: «سهم منو بده...» و تو در کشمکش با دنیا دچار جنگ اعصاب می‌شوی. اما اگر به دنیا بگویی: «چه خدمتی برایتان انجام دهم؟...» دنیا هم بتو خواهد گفت: «چه خدمتی برایتان انجام دهم؟

⌘ هر کس به دیگری زیانی برساند و یا ضربه‌ای به کسی بزند، بیشترین زیان را خود از آن خود خواهد دید، چرا که هر کس در دادگاه عدل الهی در برابر اعمال ناروای خودش مسؤول است.

⌘ به هر کاری که دست زدید، نیاز به خداوند و خدمت به مردم را در نظر داشته باشید، زیرا این شیوه‌ی زندگی معجزه آفرینان است. درستکارترین مردم جهان، بیشترین احترام را به سوی خود جلب شده می‌بینند، حتی اگر آماج بیشترین بدرفتاریها و بی حرمتیها قرار گیرند. تنها راه تغییر عادتها، تکرار رفتارهای تازه است. اگر شخصیت خود را با فعالیت‌های شغلی خویش می‌سنجید، پس وقتی کار نمی کنید فاقد شخصیت هستید.

⌘ برای آغاز هر تحول در خود، ابتدا منبع تولید ترس و نفرت را در وجود خود شناسایی و ریشه کن کنید. از مهمترین کارهایی که به عنوان یک آدم بزرگ می‌توانید انجام دهید. این است که گاه به شادمانی دوران کودکی بر گردید. اگر مختارید که بین حق به جانب بودن و مهربانی یکی را انتخاب کنید، مهربانی را انتخاب کنید. دروغ انفجاری است در اعتماد به نفس تو... انتخاب با توست. می توانی بگویی: صبح به خیر خدا جان... یا بگویی خدا به خیر کنه، صبح شده...

⌘ به دل خود مراجعه کنید و نسبت به تمام کسانی که در گذشته از دست آنها ناراحت شده اید احساس محبت نمایید. هر جا ناراحت شدید اقدام به بخشش و عفو نمایید. عفو و گذشت پایه بیداری معنوی است

⌘ عشقم نثار کسی است که بادستپاچگی در جاده‌ها از من سبقت می گیرد. به کسی که در گوشه خیابان به حالت احتیاج افتاده است، کمی پول بیشتری می‌دهم. بین جر و بحثهای مردم در یک سوپر مارکت می‌روم و سعی می کنم به آن محیط عشق ببرم. در غالب هزاران راه، هر روز، عبادت معنویم بخشیدن عشق است و نه اینکه یک مسیحی، کلیمی، بودایی یا مسلمان باشم بلکه سعی می کنم شبیه به مسیح، شبیه به بودا، شبیه به موسی، و یا شبیه به محمد(ص) باشم

⌘ آنان که به قضاوت زندگی دیگران می‌نشینند، از این حقیقت غافلند که با صرف نیروی خود در این زمینه، خویشتن را از آرامش و صفای باطن محروم می‌کنندالهی توفیقم ده که بیش از طلب همدردی، همدردی کنم. پیش از آنکه مرا بفهمند، دیگران را درک کنم. پیش از آنکه دوستم بدارند، دوست بدارم زیرا در عطا کردن است که می‌ستانیم و در بخشیدن است که بخشیده می‌شویم و در مردن است که حیات ابدی می‌یابیم.

حکایت رزق و روزی

طالب علمی به در خانه‌ی بخیلی رفت و گفت: چنین به من رسیده که تو چیزی از مال خود نامزد ارباب استحقاق کرده‌ای و من به غایت مستحق و فرومانده‌ام.

آن خواجه بهانه پیش کرد و گفت: من آنچه نامزد کرده‌ام نامزد کوران کرده‌ام تو کور نیستی. طالب علم گفت: غلط دیده‌ای. کور حقیقی منم که روی از رزاق حقیقی بر تافته‌ام و به سوی چون تو بخیلی شتافته‌ام و روی از او بر گردانید. خواجه از سخن او متاثر شد و از عقبش دوید و هر چند درخواست کرد که برگردد تا خدمت به جای آورد درجه قبول نیافت.

ترازو

امیر پرندک Ketabekhob@gmil.com

توصیه‌های امام جمعه آبدان

امام جمعه آبدان خواستار حضور روحانیون مبلّغ جهت آشنا نمودن قشر جوان با فلسفه قیام امام حسین(ع) در مدارس این شهر شد. حجت‌الاسلام محمدحمیدی‌نژاد گفت: با عنایت به این که جوان نیازمند دانستن علت قیام امام حسین(ع) و اهداف عالیه آن حضرت می‌باشد شایسته است روحانیون مبلغ با حضور در مدارس، دانش‌آموزان را با این مسائل آشنا نمایند. ضمناً همه ما باید تمام سعی خود را برای برپایی مراسمی کاملاً منطقی و در چهارچوب دین به کار برده و از انجام کارهایی که موهن و خرافاتی است بپرهیزیم تا دشمنان مانتوانند سوءاستفاده کنند. امام جمعه آبدان حضور جوانان در هیئت‌های مذهبی را غنیمت دانست و بر ارائه مطالبی که نیاز نسل جوان می‌باشد تأکید نمود.

رضا محمدی – خبرنگار افتخاری مجله از آبدان

تعطیلی دو کمپ غیرمجاز ترک اعتیاد

هادوی‌فر رییس اداره بهزیستی سبزوار گفت: دو کمپ غیرقانونی فعال در سبزوار متقاضی کسب مجوز بودند که به دلیل عدم تطبیق با استانداردهای بهزیستی فعالیت آنها تعطیل شد. وی با اشاره به شکایت تعدادی از شهروندان از طریقه ترک اعتیاد و وضعیت غیربهداشتی کمپ‌های غیرقانونی، اظهار داشت: اینگونه کمپ‌ها فقط به فکر کسب درآمد هستند و بیشتر افراد مراجعه کننده به آنها بدون موفق شدن به ترک اعتیاد به حالت اولیه خود باز گشته‌اند.

هادوی‌فر از کمک بلاعوض و ارائه تسهیلات بانکی با مساعدت اداره بهزیستی سبزوار به بهبود یافتگان از موادمخدر خبر داد و گفت: از سال گذشته تا کنون برای اشتغالزایی ۱۵ نفر از این افراد اقدام شده است.

رییس اداره بهزیستی سبزوار همچنین با اشاره به استقبال بیش از ظرفیت معتادان از تنها کمپ رسمی ترک اعتیاد این شهرستان گفت: بر اساس خط مشی دولت در واگذاری امور به بخش خصوصی، ایجاد کمپ‌های ترک اعتیاد در این شهرستان منوط به کسب مجوز از سوی متقاضیان بخش خصوصی است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

جوی خطرناک

شورای شهر و شهرداری قائم‌شهر تازگی‌ها هماهنگی خوبی با هم پیدا کرده‌اند و کارهای خوبی انجام می‌دهند. متأسفانه جوی خیابان تهران و حسن آباد مرتفع و بدون سرپوش است. این جوی به امان خدا رها شده است. به همین خاطر برای افراد کهنسال و خردسال بسیار خطرناک است. انتظار می‌رود هر چه زودتر شهرداری به اصلاح این جوی‌ها بپردازد.

عباس توکلی شهمیرزادی

انباشت زباله

یکی از مشکلات اساسی شهر گنبد و مردم آن انباشت زباله کنار خیابان‌هاست. البته شهرداری کنار خیابان سطل‌های بزرگ چرخدار گذاشته است. اما به نظر می‌آید کافی نیستند. از طرفی دیر به دیر هم تخلیه می‌شوند. انتظار می‌رود شهرداری گنبد قابوس به این وضعیت رسیدگی کند.

علی حضوری

زشتی زباله در محیط شهری

متأسفانه گروه معدودی از مردم نظافت عمومی را رعایت نمی‌کنند. آنها با ریختن زباله در پیاده‌روها و کنار خیابان فضای عمومی را آلوده می‌کنند.



بدتر از همه اینکه مدتی طول می‌کشد تا زباله‌ها از کنار خیابان جمع آوری شود. همین وضعیت چهره زشتی به شهر می‌بخشد.

انتظار می‌رود از یک طرف مردم رعایت بهداشت و نظافت محیط شهری خود را بکنند و از طرف دیگر شهرداری به موقع اقدام به جمع آوری زباله‌ها نماید.

مسعود ذوالفقاری خبرنگار افتخاری مجله ـ قائم‌شهر

برپایی تورهای ارزان قیمت در خوزستان

اداره کل میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان خوزستان با همکاری بخش خصوصی و کمیته‌های هشت گانه ستاد نوروزی اقدام به برگزاری تورهای ارزان قیمت درون استانی کرده است. این تورها شامل اهواز، چغازنبیل، ایذه «اشکفت سلمان و کول فرح»، رامهرمز «ماماتین و تشکوه» و باغملک «امامزاده عبدالله» است. بازدید از دریاچه‌های پشت سد استان، کشتیرانی و گردشگری بر روی ساحل کارون، اهوازگردی در مسیر دانشکده ادبیات، پل پنجم، علی بن مهریار، خانه ماپار، دانشسرای مقدماتی و معین‌التجار... از جمله برنامه‌هایی است که در تورهای ارزان قیمت اجرا خواهند شد.

گفتنی است دریاچه سد دز، دریاچه سد شهید عباسپور، دریاچه سد کرخه، دریاچه سد مارون، دریاچه سد کارون ۳، چشمه آب معدنی گراب، کت‌ها و سر دهانه قنات دزفول، هورالعظیم، تالاب بین‌المللی شادگان، تالاب شیمبار، تالاب بامدژ، آبشار آرپناه، روستا و آبشار شیوند، آبشار شوی، پارک جنگلی لاله، غارهای طبیعی، شکارگاه‌های اطراف منطقه حفاظت شده کرخه، سایت گردشگری مال‌آقا و منطقه گردشگری رباط از جمله بهشت‌های پنهان استان خوزستان هستند.

محمد علی یوسفی خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی

کوتاه و پندآموز

گردآوری از: محمود جعفری کوهبنانی

عطای پنهانی

ابوجعفر خثعمی گفت: امام صادق(ع) کیسه‌ای زر به من داد و فرمود: این را به فلان مرد هاشمی بده و نگو چه کسی داده است.

آن کیسه را بردم و به مرد دادم، او گفت: خدا به کسی که این مال را برای من فرستاده است جزای خیر دهد که همیشه برای من می‌فرستد و من با آن زندگی می‌کنم، اما امام جعفر صادق(ع) با آن که مال بسیار دارد، حتی یک درهم برای من نمی‌فرستد.

منبع: یکصد موضوع، پانصد داستان ۲۸۳/۳

حقوق برادران مؤمن

مرحوم ملا احمد مقدس اردبیلی از علمای بزرگ، به سفری می‌رفت. یکی از مسافران و اهل کاروان که آن عالم دانشمند و متقی را نمی‌شناخت است، از او می‌خواهد که لباس‌هایش را برایش بشوید. مرحوم مقدس اردبیلی هم قبول کرده و جامه‌های او را می‌شوید.

هنگام تحویل لباس‌ها، آن مرد او را می‌شناسد و خجالت می‌کشد. مردم نیز که فهمیده بودند، او را توبیخ می‌کنند. امام مرحوم ملا احمد می‌فرماید: «چرا او را ملامت می‌کنید؟ طوری نشده، حقوق برادران مؤمن بر یکدیگر بیش از اینهاست»

منبع: سیمای فرزانگان، ج ۳، ص ۲۹۵

دنیا و مرگ

شخصی به حضور امام صادق(ع) آمد و گفت: «از دنیا ملول و خسته شده‌ام و از درگاه خداوند، آرزوی مرگ می‌کنم.»

امام صادق(ع) فرمود: «چنین نکن بلکه از خدا آرزوی زندگی کن، به این منظور که او را اطاعت کنی، نه آن که گناه کنی. اگر در دنیا زنده بمانی و اطاعت خدا بکنی، برای تو بهتر از آن است که بمیری که نه گناه کنی و نه اطاعت نمایی»!

منبع: حکایت‌های شنیدنی ص ۴۲

بوسه بر دست کارگر

انس بن‌مالک می‌گوید: پس از آن که پیامبر اکرم(ص) از جنگ تبوک باز گشت، سعد انصاری به استقبال آن حضرت شتافت و به پیامبر دست داد. پیامبر به او فرمودند:

چه صدمه و آسیبی به دست تو رسیده که دست زبر و خشن شده است؟

سعد عرض کرد: ای رسول خدا با طناب و بیل کار می‌کنم تا درآمدی برای معاش زندگی خود و خانواده‌ام کسب نمایم، از این رو دستم خشن شده است. رسول اکرم دست سعد را بوسیدند و فرمودند: این دستی است که آتش دوزخ با آن تماس نمی‌یابد.

عادت کن همیشه حتی وقتی عصبانی هستی عاقبت کار را در نظر بگیری

گزارشی واقعی و تکان‌دهنده از کشتار، رعب و وحشت در سواحل توریستی آفریقا

بهشت دزدان دریایی

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی



سواحل زیبا

در گوشه شمالی کنیا و در نزدیکی مرزهای سومالی، سواحل نیلگون اقیانوس هند و ماسه‌هایی که به رنگ سفید چون برف در آمده‌اند در مجموع منطقه‌ای به غایت زیبا ایجاد کرده است که حتی نام با مسمای بهشت جهانگردان برای آن انتخاب شده است.

در آن گوشه از کنیا ابتدا جهانگردان را برای یک سفر یک هفته‌ای به جنگل‌های حفاظت‌شده «ماسایی‌مارا» می‌برند و در آنجا آنها را با آوای وحش، آن هم دیدنی‌ترین و هیجان‌انگیزترین گونه آن آشنا می‌سازند. آنگاه پس از آنکه جهانگردان از دیدن گوریل‌ها، ببرها و شیرها آن هم در حین جنگ و جدال و یا شکار سیراب شده و قدری هم از نظر جسمانی به خاطر راهپیمایی در سرزمینی نه چندان هموار و گذر از جنگل‌های انبوه، خسته شدند، ناگهان آنها خود را در سواحل فیروزه‌ای رنگ اقیانوس هند و در دهکده‌ای توریستی به نام «کیوایو» می‌یابند و در طی یک هفته خاطره‌انگیز نه تنها خستگی را از تن به در می‌کنند، بلکه زندگی طبیعی و بدون دغدغه‌ای را درون کلبه‌های حصیری که در زبان محلی سواهیلی به آن «هات» گفته می‌شود، سر می‌کنند.

کلبه‌ها اگر چه در ظاهر دقیقاً از روی مکان‌های مرسوم و سنتی کنیایی ساخته شده اما درون این کلبه‌های توریستی انواع و اقسام ابزار و وسایل زندگی مرفه جای داده شده است که از آن جمله می‌توان ارتباط اینترنتی را نام برد و از این روست که بهای یک شب اقامت در این کلبه‌های حصیری یک هزار و هفتصد دلار می‌باشد. در واقع آخرین زوج مشهوری که یک هفته‌ای در کیوایو اقامت کردند براد پیت و آنجلینا جولی بودند. اما همین مکان زیبا و محبوب اخیراً جایگاه برخی از رعب‌آورترین و آزاردهنده‌ترین آدم‌ربایی‌ها و گروگانگیری‌ها شده است که اکنون به ماجرای آنها می‌پردازیم.

یک زوج انگلیسی

ماجرای گروگانگیری از یک زوج انگلیسی آغاز شد. تا آن زمان دزدان دریایی اهل سومالی تنها به شبیخون‌ها و حملات خود به قایق‌ها و کشتی‌هایی که در دریای سرخ و تنگه مندب تردد داشتند، بسنده می‌کردند.

اما با اضافه شدن اسکورت‌های مسلح و کشتی‌های جنگی به کاروان‌های تجاری و حتی قایق‌های تفریحی، این بخش از عملیات دزدان دریایی سومالی با اشکال مواجه شد. و آنگاه آنها عملیات دیگری جهت مقاصد شوم خود طراحی کردند و آن هم گروگانگیری توریست‌ها و مسافران ثروتمندی بود که به سواحل کنیا سفر می‌کردند. از بد حادثه دهکده‌های توریستی و سواحل زیبای کنیا در فاصله بسیار نزدیکی از مرزهای ساحلی سومالی قرار دارد و در این میان مأموران پلیس و مرزبانان سومالیایی تا به حال نه تنها کنترلی روی این مردان شرور و دزدان دریایی در سرزمین خود نداشته‌اند، بلکه در بسیاری از موارد به دلیل سهم‌های قابل ملاحظه‌ای که از این گونه عملیات به عنوان رشوه از دزدان دریایی دریافت می‌کردند با آنها همکاری هم می‌کردند. و آنگاه در شرایطی غافلگیرانه کار آدم‌ربایی همانگونه که قبلا به آن اشاره شد با یک زوج انگلیسی آغاز شد.

دیوید و جودیت

دیوید و جودیت تبوت شوهر و همسر انگلیسی که هر دو ۵۸ ساله بودند از مدت‌ها قبل برای اینکه یک هفته‌ای را در دهکده کیوایو در ساحل کنیا به عنوان تعطیلات سر کنند، لحظه‌شماری می‌کردند. آنها در رسانه‌ها خوانده و شنیده بودند که امثال میک جاگر «خواننده گروه رولینگ استونز» و فرزندان ملکه الیزابت مانند هری و ویلیام در مقاطعی در همان دهکده کنیایی زمان‌هایی را سر کرده بودند. دیوید تبوت که خود یک ناشر مشهور در بریتانیا محسوب می‌شد ضمن آنکه همسرش هم با انجام مددکاری‌های اجتماعی نام نیکی را برای خود دست و پا کرده بود. سرانجام فرصت لازم را به دست آوردند تا برای انجام تعطیلات یک هفته‌ای به کیوایو سفر کنند.

آنگاه در یکی از غروب‌های زیبا پس از صرف شام این زن و شوهر طبق معمول پیاده‌روی در طول ساحل را در دستور کار خود قرار دادند. آنها یک کیلومتری از دهکده دور شده و خیال بازگشت داشتند که ناگهان یک قایق کوچک موتوری که بدنه آن از فیبر شیشه ساخته شده بود، با سرعت از درون آب بیرون آمد و سه مرد مسلح از آن پیاده شدند. دیوید که متوجه خطر شده بود جلوتر رفت تا با مذاکره و پرداخت رشوه قائله را ختم کند، اما طولی نکشید که یکی از مردان مسلح گلوله‌ای به قلب دیوید شلیک کرد و او را در دم به قتل رسانید. جودیت که کاملاً شوکه شده بود و قدرت حرکت کردن نداشت، ناگهان خود را در حالتی یافت که دزدان مسلح دست و پای او را طناب پیچ کرده و او را به درون قایق انداختند و آنگاه در میان امواج ناپدید شدند.

*این بار دزدان دریایی ناامید از حمله به کشتی‌ها، حمله به توریستهای «کنیا» را در دستور کار قرار داده‌اند!



پزشکان بدون مرز

پس از ناپدید شدن جودیت تبوت پلیس کنیا می‌دانست که برای یافتن این زن نگونبخت نمی‌تواند انتظار همکاری از جانب مقامات سومالیایی را داشته باشد و صبر تنها کاری بود که از دست آنها برمی‌آمد. آنها منتظر پیامی از جانب دزدان دریایی بودند که در آن مبلغی برای آزادی جودیت تعیین شده باشد. در این میان مقامات سفارت انگلستان هم که بسیار مضطرب و ناراحت شده بودند به دنبال آن بودند که از مأموران خود برای یافتن جودیت استفاده کنند اما مقامات کنیایی به آنها اخطار کردند که چنین عملیاتی بدون تردید به مرگ جودیت منجر خواهد شد و بهتر است که کار را به افراد منطقه واگذار کنند. اما دو

روز بعد اتفاق دیگری رخ داد. گروهی از پزشکان و پرستاران که متعلق به سازمان پزشکان بدون مرز وابسته به سازمان ملل متحد بودند، به کنیا سفر کرده و در دهکده‌های فقیر آن کشور به توزیع دارو و همچنین واکسینه کردن کودکان می‌پرداختند. دزدان دریایی که از این جریان آگاه شده بودند، زمانی که این گروه از افراد خیرخواه خود را به نزدیکی‌های ساحل رسانده بودند، ناگهان به آنها حمله‌ور شده و دو پرستار اسپانیایی را در روز روشن و در حالی که همه با تعجب جریانات را نظاره می‌کردند، ربودند و آنها را نیز به منطقه نامعلومی منتقل کردند.

در این میان فقر و قحطی در کشور سومالی بیداد می‌کرد و این موضوع باعث شد تا برخی از جوانان کم سن و سال سومالیایی بدون اینکه حتی معنای اعمال خود را بدانند، به دزدان دریایی ملحق شوند چرا که پیوستن به این گونه افراد شرور حداقل غذای روزانه آنها را تأمین می‌کرد. دزدان دریایی دارای قایق‌های مجهزی بوده و انواع و اقسام اسلحه را از قاچاقچیان خریداری می‌کردند. بنابراین کافی بود که تنها ۵ یا ۶ جوان سومالیایی به گرد یکدیگر درآمده و یک قایق ۶ متری را به کمک یک موتور کهنه راه‌اندازی کنند آنگاه با به دست آوردن چند اسلحه خود تبدیل به یک گروه دزدان دریایی می‌شدند.

آنها به دلیل نزدیک بودن به سواحل مرزی کنیا از رفت و آمدهای جهانگردان به تفرجگاه‌های کنیایی آگاه می‌شدند و در نتیجه قربانیان خود را از میان همین جهانگردان انتخاب می‌کردند. حال با توجه به آن که آنها به مسیرها و همچنین نقاط مختلف آشنایی داشتند و اقسام بندرگاه‌ها و جزایر را شناسایی کرده بودند برای آنها پنهان کردن گروگان‌ها کار سختی نبود. حال پس از ربوده شدن دو زن اسپانیایی بود که ترس و اضطراب بر منطقه مستولی شد و مسافران و جهانگردها به سرعت برنامه‌ریزی‌ها و رزروهای خود را کنسل کرده و از سفر به مناطق ساحلی کنیا سرباز زدند که این خود تبدیل به فاجعه‌ای برای مردم منطقه شد. چرا که توریسم و جهانگردی برای مردم منطقه حکم مرگ و زندگی را داشت، درواقع فقر اولین پدیده‌ای بود که در این شرایط در چنین مکان‌هایی دوباره مسلط می‌شد. ضمن آنکه آرامش هم از منطقه رخت بربسته بود.

یک بانوی افلیج و سرطانی

ماری دیدیو یک بانوی فرانسوی و ۶۶ ساله بود که پس از یک تصادف وحشتناک با اتومبیل که در حدود ۲۵ سال پیش‌تر اتفاق افتاده بود حس در پاهای خود را کاملاً از دست داد و از آن زمان به بعد برای هر گونه تحرکی به صندلی چرخدار نیازمند شد. او همچنان به زندگی ناقص خود ادامه می‌داد تا اینکه در



۴ سال پیش‌تر در آزمایش‌های انجام شده، پزشکانش او را مبتلا به سرطان پیشرفته‌ای تشخیص دادند و به او گفتند که وضعیت از درمان‌های دارویی و رادیویی دیگر گذشته و تنها موردی که به او کمک می‌کند زندگی در آب و هوای کاملاً پاک، بدون آلودگی و توأم با آرامش خواهد بود و پس از مطالعاتی چند این بانوی فرانسوی سرانجام سواحل کیوایو را انتخاب کرد تا در مقاطعی به آن سفر کرده و در هوایی مملو از اکسیژن قابل تنفس، بدون آلودگی و در آرامش کامل روزهایی را سر کند به این ترتیب امکان ادامه زندگی را برای خود فراهم آورد. او که از جانب شوهر از دست رفته‌اش ثروت بسیاری را به ارث برده بود، توان مالی لازم را برای دست زدن به چنین سفرهایی داشت و چنین شد که او هم عازم کیوایو شد. تا در آرامش کامل سر کند.

اما در دومین روز اقامت او بود که دزدان دریایی سومالی که از حضور یک زن ثروتمند فرانسوی در حیطه عملیاتی خود آگاه شده بودند، در ساعت‌های اولیه بامداد که همگان در خواب بودند به کلبه این بانوی فرانسوی هجوم بردند. آنها ابتدا با مسلسل دو نگهبان را هدف گلوله قرار داده و به قتل رساندند و سپس پرستار مخصوص ماری دیدیو را با ضرباتی بر سر و صورت او گوشه‌ای انداختند و آنگاه در حالی که لوله اسلحه را به سوی ماری گرفته بودند به او امر کردند تا از جای برخیزد و با آنها همراه شود. آنها نمی‌دانستند که این زن نگونبخت از دو پا کاملاً فلج است و قادر به حرکت نیست. و از آنجا که بسیار هم وحشت‌زده شده بود قادر نبود تا به نوعی به آنها واقعیت را بفهماند و این مردان شرور که حرکات این زن نگونبخت را به نوعی مقاومت از دستور تلقی می‌کردند به موهای او چنگ انداخته و او را کشان کشان از کلبه بیرون آورده و در قایق انداختند و سپس در میان امواج ناپدید شدند.



سر و صدای بسیار

ربودن یک زن کهنسال افلیج و سرطانی سر و صدای فراوانی در منطقه ایجاد کرد و در اینجا بود که سفارت‌های خارجی به شدت نسبت به کم کاری پلیس کنیا در حفاظت از مسافرین و جهانگردان شاکی شدند و اعلام کردند که از این پس دولت‌های آنها با اعزام کردن نیروهای خود اقدامات لازم را انجام خواهند داد و در درجه اول این دولت فرانسه بود که نسبت به اعمال دزدان دریایی سومالیایی به شدت خشمناک شد. آنها به سرعت چند هواپیمای کوچک را همراه با خلبانان کارکشته و چند مأمور پلیس ویژه به کنیا فرستادند و جستجو در منطقه را با رادارهای بسیار دقیق آغاز کردند.

دزدان دریایی این موضوع را نمی‌دانستند که در زیر پوست خانم دیدیو و در مچ دست او نوعی گیرنده رادیویی کار گذاشته شده که در آن میزان اشعه رادیویی و مضر برای او که مبتلا به سرطان بود اندازه‌گیری می‌شد و اگر خطری ایجاد می‌شد از آنجا به کامپیوتری در بیمارستان منتقل می‌شد. در اطلاعاتی که نیروهای ویژه فرانسوی در مورد این بانوی سالمند به دست آورده بودند همین نکته قید شده بود و آنها که فرکانس این گیرنده را به دست آورده بودند با کار گذاشتن رادارهای قدرتمند در هواپیماهای جستجوگر خود سعی در پیدا کردن مسیر رسیدن به او را داشتند و چنین شد که کار جدی برای یافتن بانوی فرانسوی و سایر گروگانها آغاز شد.

گلوله حرف اول را می‌زند

خیلی زود بیپرهای متعلق به رادارها به صدا درآمد که حاکی از ارتباط با بانوی فرانسوی بود، آنگاه با مذاکره با مقامات کنیایی مأموران ویژه که چند دولت اروپایی به منطقه گسیل کرده بودند برای هجوم به مرکز حضور دزدان دریایی که در جزیره کوچکی و به فاصله کوتاه از ساحل قرار داشتند، برنامه‌ریزی لازم را انجام دادند. در این میان مقامات کنیایی تنها یک نصیحت ویژه برای اروپاییان داشتند

بقیه در صفحه ۴۹

بامشاوران مجله

مشاوره کودک، خانواده و ازدواج
خانم ملیحه جلیلی
کارشناس ارشد روانشناسی عمومی
یکشنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

فرزندم حسود است و خوب درس نمی‌خواند

***مادری هستم که حدود ۱۱ سال است ازدواج کرده‌ام. یک دختر ۹ ساله (که کلاس سوم دبستان است) و یک دختر ۳ ساله دارم. وقتی فرزند دوم ما به دنیا آمد خیلی تلاش کردیم در دختر اولمان آمادگی ایجاد کنیم. ولی هنوز با گذشت سه سال شاهد حسادت او به خواهر کوچکش هستیم.**

**حسادت در کودکان امری طبیعی است. اغلب احساس حسد به طور فردی در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد که می‌تواند حتی انگیزه‌ی تلاش باشد یا بعضاً به صورت یک عامل آزاردهنده درون فردی درآید و گاه در قالب یک نگرش منفی و رفتار طردآمیز و بازدارنده نسبت به فرد یا گروه خاصی شود.

تا زمانی که انسان به اشکال گوناگون مستقیم و غیرمستقیم حسد خود را بروز نداده، مسأله‌ای نیست. اما زمانی که به دلایل مختلف کودک یا بزرگسال نسبت به شخص یا جمعی احساس منفی پیدا کرده، زبان به بدگویی بگشاید و رفتار آزارگرانه‌ای را پیشه خود کند، این رفتار حسودانه، کاملاً نادرست است. بچه‌ها هم اگر در منزل احساس تبعیض کنند، همواره دچار ناکامی شوند و نیازهای اساسی‌شان برآورده نشود و وجود فرد دیگری سبب می‌شود که احساس کم‌ارزشی کنند و به تدریج به حق یا ناحق نسبت به عامل و عوامل این دسته تجارب ناخوشایند، حسادت ورزیده، رفتار حسودانه نشان می‌دهند.



مثلاً چنانچه تولد یک کودک در خانه زمینه‌ای فراهم کند که مادر کمتر به کودک بزرگتر توجه داشته باشد، به طور طبیعی این کودک نسبت به نوزاد حسادت خواهد کرد.

برای پیشگیری از این قبیل رفتارهای حسودانه کودکان نسبت به همدیگر، شایسته است که والدین ضمن ایجاد ذهنیت مثبت در بین کودکان نسبت به یکدیگر و تقویت احساس و رفتار محبت‌آمیز آنها به همدیگر، تلاش کنند که احترام فرزند بزرگتر را با رفتار معقولانه‌ی خود حفظ و تقویت کنند. همه کارها و نیازهای فرزند کوچکتر را حتی‌الامکان از طریق فرزند بزرگتر انجام دهند. هرگز به خاطر شکوه‌های بچه‌های کوچکتر کودکان بزرگتر و فرزندان نوجوان خود را تحقیر و تنبیه نکنند.

از طرف دیگر توجه چندانی به درس و مشقش ندارد. خیلی بی‌دقت و کم‌حوصله است و به مقدار لازم کتاب نمی‌خواند و دیکته نمی‌نویسد با این حال که قادر به نوشتن کلمات سخت کتاب است، ولی گاهی بعضی از کلمات را نصفه کاره و یا غلط می‌نویسد و علت این کار هم بی‌دقتی است. بارها او را تشویق کرده و در مقابل نمره‌های خوبش به او جایزه دادم. اما هنوز شاهد کم‌دقتی او هستم. معلمش هم در این رابطه به ما تذکر داده است.

در رابطه با دامنه‌ی توجه و دقت فرزند شما، با در نظر گرفتن این حقیقت که فرزندتان از نظر هوشی در وضعیت مطلوبی است باید برای تقویت دقت و تمرکز ذهنی او، بیش از هر چیز به شرایط عاطفی و انگیزشی او توجه داشته باشید. زمانی که فرزند شما احساس خوشایندی نسبت به معلم و کلاس و درس پیدا کند، با انگیزه‌ی بیشتری تلاش می‌کند و از دامنه‌ی توجه وسیع‌تری برخوردار خواهد بود.

برای افزایش دقت وی در نوشتن دیکته، بهتر آن است که هفته‌ای چند بار دخترتان به شما و پدرش دیکته گفته، آن را تصحیح نماید و در کلاس درس هم گاهی معلم می‌تواند او را مسؤول دیکته گفتن کند. یا از او بخواهد دیکته‌ی چند نفر از شاگردان دیگر کلاس را صحیح کند. با به کار بردن این روش‌ها به تدریج شاهد تقویت دامنه‌ی توجه و افزایش دقت وی خواهیم بود. ناگفته پیداست بچه‌ها در شرایط عاطفی دوست داشتنی، بهتر درس می‌خوانند. ■

رفتار پسرم مرا نگران کرده

***مادری هستم دارای یک پسر ۱۶ ساله و یک دختر ۱۰ ساله. با دخترم مشکل چندانی ندارم اما چیزی که مرا خیلی رنج می‌دهد این است که پسرم که سال سوم دبیرستان است خیلی دروغ می‌گوید. مثلاً به پدرش می‌گوید که می‌خواهم به منزل دوستم بروم اما بعداً می‌فهمم که مثلاً به سینما رفته است. رفتار پسرم مرا خیلی نگران کرده است و می‌ترسم به همین رویه ادامه دهد.**

**شما چه عکس‌العملی به او نشان می‌دهید وقتی دروغ می‌گوید؟

***بارها به او گفته‌ام که هرگز دروغ نگوید و با من و پدرش برخوردی صادقانه داشته باشد اما چندان مؤثر واقع نشده است. در ضمن پدرش کمی عصبی و حساس است.**

**همان‌طور که می‌دانید غالب رفتارهای انسان از روی یادگیری است. انسان حرف زدن را یاد می‌گیرد، خوب حرف زدن را می‌آموزد و بدزبانی و دروغ را هم یاد می‌گیرد! پس دروغ اساساً پدیده‌ای است اکتسابی اما این که چرا انسان دروغ می‌گوید نیاز به بحث مفصلی دارد که در اینجا به اختصار اشاره می‌شود که غالباً کودکان و نوجوانان و حتی بزرگسالان برای گریز از تنبیه و تحقیر، نیل به تمایلات و خواسته‌ها، خودنمایی و مطرح کردن خودشان، جلب توجه دیگران، فرار از موقعیت‌های ناخوشایند و... متوسل به دروغ می‌شوند.

اما توجه به این مسأله حایز اهمیت است که هر قدر انسان از خودپنداری مثبت، اعتماد به نفس قوی و شجاعت اخلاقی برخوردار باشد در بدترین و سخت‌ترین شرایط هم دروغ نمی‌گوید و جالب‌تر این که کودکان و نوجوانان عمدتاً به کسانی که آنها را دوست دارند و اعتماد دارند، دروغ نمی‌گویند.

پس باید اعتماد به نفس بچه‌ها و نوجوانان را بیشتر کنیم و اعتماد آنان را به خودمان جلب کنیم. برای این کار لازم است توانمندی‌هایشان را مورد توجه قرار داده آنها را تشویق کنیم همواره از تهدید شخصیت آنان خودداری کنیم و همواره از توهین و سرزنش و تنبیه آنها بپرهیزیم.

وقتی بچه‌ها احساس کنند که والدینشان از شخصیتی با ثبات برخوردارند و با فرزندان برخوردی عاطفی و منطقی دارند به آنها اعتماد می‌کنند و به آنان عشق می‌ورزند. پس وقتی نوجوان پدرش را واقعاً دوست داشته باشد به او دروغ نمی‌گوید.

همان‌طور که به دوست صمیمی‌اش هرگز دروغ نمی‌گوید و خلاف این اصل کمتر اتفاق می‌افتد. بنابراین اگر ما هم یاد بگیریم دوست کودکان و نوجوانان باشیم به آنها محبت و اعتماد کنیم و با اخلاق خوش و رفتار عاطفی و منطقی اعتمادشان را به خودمان جلب کنیم، خودمان هرگز دروغ نگوییم و محرم رازشان باشیم، دیگر دروغ نخواهند گفت. ■

مشاوره حقوقی
خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۷ الی ۱۸ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره حقوقی
آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

روانشناس بالینی

خانم مهدیه مهدوی
(روانشناس بالینی) کارشناس ارشد مشاوره
جهت مشاوره تلفنی دوشنبه ها:
از ساعت ۹ الی۱۱ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

مشکل حساسیت‌های جنسی دختران

*** مادری هستم که از شهرستان تماس می گیرم. مدتی است مشکلاتی در رابطه با فرزندم دارم که راه حل مناسبی برای آنها پیدا نکرده ام.**

** فرزند شما چند ساله است و چندمین فرزند خانواده به حساب می آید؟

*** دخترم ۸ سال دارد و کلاس دوم دبستان است و اولین فرزند ماست.**

** لطفاً توضیح دهید چه مشکلاتی در رابطه با دخترتان برایتان پیش آمده است؟

*** احساس می کنم دخترم رفتاری متناسب با سن خود ندارد. مثل یک دختر جوان یا نوجوان رفتار می کند. نسبت به جنس مخالف حساس است و با اینکه هنوز کودک است اما من فکر می کنم که نسبت به پسرها توجه خاصی دارد. گاهی اوقات از او رفتارهایی می بینم که واقعاً آزارم می دهد.**

** آیا تا به حال برای شما حرفهایی زده که شما را نسبت به این فکرتان مطمئن کند؟

*** بله دخترم نسبت به مسائل جنسی حساس شده است و حتی گاهی سؤالاتی در این زمینه از من می پرسد که حقیقتاً نمی دانم چه جوابی باید بدهم. حتی رفتارهای عادی من و پدرش را هم در خانه کنترل می کند و به ما اجازه نمی دهد که به صورت خصوصی با هم صحبت کنیم و یا نزدیک هم بنشینیم.**

** آیا دخترتان تنها فرزند خانواده است؟

*** بله، دخترم تک فرزند است.**

** روابط شما و همسرتان در خانه چگونه است؟

*** ما به خاطر دخترمان که خیلی حساس است رابطه گرمی با یکدیگر نداریم و حتی همسرم چند وقتی است که شبها در اتاق دخترم می خوابد و من هم به تنهایی در اتاق خودم.**

** باید بدانید که در زندگی شما تنها مشکلی که وجود دارد رفتار فرزندتان نیست بلکه اشکالاتی نیز در طرز برخورد و رفتار شما و همسرتان هم وجود دارد. در یک خانواده سالم باید تمام نقشها درست و بدون نقص ایفا شود که متأسفانه در خانه شما مدیر خانواده (پدر) نقش خود را به درستی ایفا نکرده و فرزند خانواده مدیریت خانه شما را بر عهده گرفته است و من حدس می زنم که این امر دلیلی جز طرز رفتار ناصحیح و غلط شما و همسرتان نداشته است. درست است که فرزندان تمام امید و آرزوی والدین هستند اما بها دادنهای بی مورد، چشم پوشی ها و گذشتهای بیجا، نه تنها همه چیز را خراب می کند و فرزندان ما را برای آینده آماده نخواهد کرد بلکه آنها احساس خوبی هم نسبت به پدر و مادر نخواهند داشت و نسبت به والدین بی توجه تر خواهند شد. فرزندان باید نسبت به والدین خود احساس امنیت کنند و مطمئن باشند که پدر و مادر بهتر از هر کسی می دانند که چه چیزی و چه کاری برای آنها بهترین است. اگر تا به حال تمام قوانین خانه را فرزندتان وضع می کرده، حالا وقت آن رسیده که زمام امور را به دست بگیرید و در نخستین گام از همسرتان بخواهید که دیگر در اتاق فرزندتان نخوابد. ضمناً به دخترتان بیاموزید که پدر و مادرش باید در اتاق خود بخوابند و او هم در اتاق خودش. زیرا این شما هستید که می دانید چه قوانینی برای فرزند شما مناسب است و بدانید زمانی که شما به قوانین خود اطمینان کامل داشته باشید پیاده کردن و اجرای آن بسیار راحت تر خواهد بود.

در مورد سؤال اصلی شما هم باید بدانید باز هم خودتان مقصر بوده اید. کودکان در اولین محیطی که قرار می گیرند، خانواده است و تمام برخوردها و رفتارهای والدین بر رفتارهای آینده آنها تأثیر گذار خواهد بود. این شما و همسرتان بودید که با غیر عادی رفتار کردن در محیط خانه تا حدودی این احساس تفاوت جنسیت را به ذهن دخترتان القا کردید. چه دلیلی داشته که شما به خاطر حساسیت فرزندتان از صمیمیت و محبت که لازمه یک زندگی سالم است کاسته و نسبت به هم رفتارهای سرد و بی تفاوت پیشه کرده اید؟ سعی کنید که رفتار و رابطه خودتان و همسرتان را اصلاح کنید. مطمئن باشید که با این کار خیلی از مشکلات حل خواهد شد.



البته این موضوع را هم مد نظر داشته باشید که در دنیای امروز به علت نوع تغذیه، آموزشهای محیط (رسانه ها، مدرسه، مهد کودک، جامعه) همه چیز نسبت به گذشته تغییر کرده است و ما با مشکلی به نام بلوغ زودرس مواجه هستیم و با توجه به اینکه دختر شما ۸ سال دارد و رفته رفته می رود تا به سن بلوغ نزدیک شود و ضمناً ممکن است در رابطه با مسائل جنسی هم چیزهایی در ذهن داشته باشد، بهتر است هر موردی را که از شما سؤال می کند با توجه به درک و فهم کودکانه اش برایش توضیح دهید. قبل از اینکه او جواب سؤالهایی که در سر دارد را از افرادی ناآگاه و غیر مطمئن دریافت کند. همیشه اولین آموزگار فرزندانتان باشید تا همانطور که مطابق با فرهنگ و سنت خود صلاح می دانید فرزندتان را آموزش دهید.

در آخر با توجه به سن کمی که دختر شما دارد خیلی همه چیز را بر طبق جنسیت تفکیک نکنید تا شاید از حساسیت فرزندتان نسبت به جنس مخالف کاسته شود. بهتر است برای آشنایی با مسائل تربیتی و روشهایی صحیح فرزندپروری به یک مشاور مراجعه کنید. ■

صمیمیت مانند شیشه شفاف و از داری مانند الماس است • آندره موروا

دانستنیهای حقوق برای عموم

حقوق خانواده

آیا می دانید؟

* در موارد ذیل زن می تواند از دادگاه تقاضای طلاق نماید:

۱-عدم پرداخت نفقه زن و انجام سایر حقوق واجب زن به مدت شش ماه.

۲-بدرفتاری غیر قابل تحمل مرد با زن و فرزندان.

۳-بیماری خطرناک غیر قابل درمان مرد در حدی که سلامتی زن را به خطر اندازد.

۴-دیوانه بودن مرد در زمانی که امکان فسخ نباشد.

۵-اشتغال مرد به کاری که به حیثیت و آبروی زن و مصالح خانوادگی او لطمه می زند.

۶-محکومیت به حبس در حال اجرا از ۵ سال به بالا (مرد در زندان باشد).

۷-اعتیادی که به اساس زندگی خانوادگی ضرر بزند مانند اعتیادی که منجر به بیکاری مرد شود.

۸-ترک بدون علت خانواده یا غیبت یکسره به مدت ۶ ماه بدون دلیل موجه.

۹-محکومیت قطعی زوج در اثر ارتکاب به جرمی که اجرای مجازاتش آبرو و موقعیت زن را به خطر بیندازد.

۱۰-بچه‌دار نشدن مرد پس از ۵ سال زندگی مشترک.

۱۱-مفقودالاثر شدن زوج به مدت طولانی (به مدت ۶ ماه از زمان مراجعه زوجه به دادگاه).

۱۲-ازدواج مجدد مرد بدون اجازه همسرش.

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور خانواده

آقای محمد پازوکی
مشاوره و روان درمانی
چهارشنبه ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳، مشاوره تلفنی و حضوری با هماهنگی قبلی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر – بند زنان

اسامی مستعار است

فقط دو تا دود گرفتم!...

یکی از مسؤولان زندان دختر جوانی را برای مصاحبه معرفی کرده بود که به نظر آنها مورد مناسبی برای طرح در مجله بود. با احترام به نظر و خواست ایشان از مسؤول بند خواستم تا او را به دفتر بیاورند. دقایقی طول کشید تا او همراه مسؤول بند آمد.

دختری سفیدرو که گردی صورتش را در چادر زندان پوشانده بود. در چشمهایش نوعی شیطنت کودکانه دیده می‌شد اما در کنار برق این شیطنت غم مبهم و آشکاری در چهره‌اش موج می‌زد. جمع این ضد و نقیض از او آدمی ساخته بود که شاید توجه هر کسی را جلب می‌کرد تا در موردش بیشتر بداند. با اولین سؤال، خودش به شکلی روان و داستانگونه سرگذشت زندگی‌اش را این طور بیان کرد:

– بیست و دو سال دارم و فرزند سوم خانواده‌ام. دو خواهر بزرگتر و سه خواهر کوچکتر از خودم دارم. پدرم مکانیک ماشین بود و با چند شرکت معتبر قرارداد داشت و موتورهای دیزلی آنها را تعمیر می‌کرد. مادرم هم خانه‌دار بود. اصالتاً و جد اندر جد اهل کرج هستیم. دوران تحصیل هم هیچ مشکلی نداشتم. درس را دوست داشتم و آرزویم این بود که پزشک شوم. البته بچه شیطان و بازیگوشی بودم اما در کنار این شیطنت‌ها درسم را هم می‌خواندم. درسم آنقدر خوب بود که پنج شاگرد زیر دستم بود و معدلم بالای ۱۷ بود. البته شیطنت‌هایم هم شیطنت‌های دخترانه بود.

خواهرهای دیگرم برعکس من خیلی آرام و صبور و سر به زیر بودند. انگار بچه تخس خانواده من بودم که با همه این بدیها، پدر و مادرم بی‌نهایت دوستم داشتند و یک جورایی عزیز دردانه‌شان بودم و خودم کاملاً می‌فهمیدم که چقدر بین من و بقیه فرق می‌گذارند!

البته برای من هم همینطور بود. من هم شدیداً به پدر و مادرم وابسته بودم البته این عشق و علاقه به پدرم بیشتر بود. برای من پدرم تمام زندگی‌ام بود و به شکل دیوانه‌واری دوستش داشتم. پدر و مادرم هم شدیداً به هم علاقه داشتند عشق بین آنها آنقدر بود که وقتی پدرم معتاد شد، مادرم برای اینکه او همپا داشته باشد پا به پای او کنار بساطش نشست و با او تریاک مصرف کرد. البته پس از مدتی پدرم به کراک روی آورد و همان هم قاتل جانش شد و به فاصله دو ماه پس از مصرف کراک به بیماری هپاتیت C مبتلا شد و خیلی زود از پا در آمد. بعد از فوت پدرم از همه ما آزمایش گرفتند و آزمایشها نشان داد که متأسفانه مادرم هم به این بیماری مبتلاست و این روزها در بیمارستان با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند. مرگ پدرم برای من که شدیداً به او وابسته بودم ضربه شدید و هولناکی بود طوری که من برای فراموشی این درد به خودزنی روی آوردم و هر بار که به یاد می‌آوردم پدرم را از دست داده‌ام خودزنی می‌کردم و توسط اطرافیان به بیمارستان منتقل می‌شدم. حتی یک روز ۸۰ عدد قرص را با هم خوردم تا بمیرم اما در عوض چهار روز در کما بودم و به این ترتیب در تمام روزهای مراسم سوگواری پدرم من در به در بیمارستان بودم. دیگر

تمام اقوام و فامیل فقط حواسشان به من بود تا بلایی سر خودم نیاورم. مدتها طول کشید تا بالاخره من به این باور تلخ رسیدم که پدرم مرده من چاره‌ای ندارم جز آنکه با خاطرات و یادش زندگی کنم.

درس تنها چیزی بود که می‌توانست کمی مرا آرام کند. دیپلم که گرفتم دانشگاه شرکت کردم و در رشته میکروبیولوژی پذیرفته شدم. به این ترتیب تمام وقت و انرژی‌ام را گذاشتم برای درس خواندن. ترم سوم دانشگاه بودم که شهاب به خواستگاری‌ام آمد. با شهاب تقریباً هم محل بودیم. آنها دو کوچه بالاتر از ما زندگی می‌کردند و مثل ما از سالها قبل ساکن این محل شده بودند. به نظر پسر خوبی می‌آمد با شناختی که خانواده‌ها از هم داشتند، توافقات صورت گرفت و قرار شد تا زمان انجام آزمایشات و روز عقد بین ما صیغه محرمیت جاری شود تا با هم بودن ما مشکلی نداشته باشد و به این ترتیب ما نامزد شدیم.

بعد از نامزدی از آنجا که ما برادر نداشتیم و پدرمان هم فوت کرده بود، شهاب احساس کرد که خانه ما به یک مرد نیاز دارد. به همین خاطر بیشتر وقتش را در خانه ما می‌گذراند و کم کم تمام مدت منزل ما بود. حضور او باعث شد تا من به حقایقی از زندگی‌اش که پنهان مانده بود پی ببرم. مثلاً فهمیدم که او قبلاً در یک شرکت کار می‌کرده که بعد به خاطر اعتیادش به شیشه از آنجا اخراج می‌شود و پس از آن اداره یک تاکسی سرویس را بر عهده می‌گیرد. دانستن اینکه شهاب معتاد است برایم ناراحت کننده بود چون خاطره خوبی از این مسأله نداشتم و مرگ پدرم برایم تداعی

می‌شد. حضور او در خانه ما و دانستن اعتیادش باعث کشمکش‌های زیادی بین ما شد به طوری که تقریباً دائم با هم دعوا داشتیم. یک روز در میان همین دعواها، شهاب گفت که از درس خواندن من ناراضی است. او درس خواندن مرا دلیل دعواهایمان می‌دانست. نمی‌دانم به خاطر او بود یا لجبازی با خودم یا فرسودگی روح و روانم از این دعواهای دائمی، بی‌خیال درس شدم و دانشگاه را با همه امیدها و آرزوهایم رها کردم.

اما این مسأله نه تنها باعث کم شدن دعواهایمان نشد بلکه آتش جنگ را تندتر کرد. چرا که من به خاطر او درسم را رها کرده بودم و توقع داشتم او هم اعتیاد را ترک کند اما او این مسأله را جدی نمی‌گرفت شاید به خاطر همین موضوع بود که رفتن به آزمایشگاه را هم مدام پشت گوش می‌انداخت. یک شب که دعوایمان تا نزدیک صبح طول کشید، ساعت پنج بود که من رفتم آشپزخانه تا کمی آب بخورم. دیدم مادرم در حال مصرف کراک است. یک لحظه مغزم قفل کرد. با خودم گفتم خب پدرم که مرد، درس را که رها کردم، نامزدم که معتاد از آب در آمد، مادرم هم که اینجور پس بگذار من هم مثل آنها شوم، فقط دو تا دود از کراک مادرم کشیدم... فقط دو تا دود... اما چون بدنم کاملاً سالم بود با همان دو دود دو روز و نیم بی‌هوش بودم و دست آخر مرا زیر دوش آب سرد بردند تا به هوش آمدم. من که تا آن روز حتی سیگار هم نکشیده بودم یک باره به سراغ کراک رفتم و خب طبیعی بود این بلا سرم بیاید اما خلسه شیطانی آن آنقدر بود که نتوانم ترک کنم. یک هفته کراک کشیدم و بعد از یک هفته سیگاری شدم. من آدم واقع‌بینی هستم. بنابراین نمی‌توانم بگویم شهاب یا مادرم مقصر هستند مقصر واقعی خود من بودم. من به خاطر نادانی و نفهمی خودم معتاد شدم. من دیدم یار بازی فراهم است، زمین بازی هم مهیاست، من هم جوان، هیچ ادعایی هم نمی‌توانم داشته باشم. می‌دانستم این لانه زنبور است اما گفتم امتحان می‌کنم!... و من معتاد شدم.

دو ماه از مَحرَم شدن من و شهاب می‌گذشت و در این مدت شهاب هیچ اقدامی برای انجام آزمایشات و مقدمات عقد انجام نداده بود، در عوض شب و روز در خانه ما می‌خورد و می‌خوابید. مادرم کم کم از این شرایط شاکی شد. به هر حال من دو خواهر ۱۷ ساله که دوقلو بودند و یک خواهر ۱۲ ساله داشتم و این شرایط خیلی خوشایند نبود. بالاخره یک شب مادرم طاقتش تمام شد و از شهاب خواست هر چه سریع‌تر به این بلاتکلیفی پایان دهد. آن شب مادرم تمام گلایه‌های دو ماهه‌اش را بر سر شهاب آوار کرد. به خاطر اعتیادم از او شاکی شد و گفت: «من و پدرش بیست سال اعتیاد داشتیم اما بچه‌هایمان هیچکدام آلوده نشدند. اما تو در عرض دو ماه دخترم را کراکی کردی.»

به خاطر رها کردن درس و دانشگاهم از او گلایه‌مند شد و گفت: «تو او را از درس و دانشگاه انداختی، آینده‌اش را گرفتی به چه قیمتی؟» و بعد ناگهان از کوره در رفت و گفت: «اصلاً من اشتباه کردم دختر به تو دادم. این هنوز بچه است. هنوز من باید لقمه دهانش بگذارم. بلند شو برو که من دختر به تو نمی‌دهم!»

این برخورد مادرم برای من خیلی گران تمام شد. کمی دلم برای شهاب سوخت، کمی نگران از دست دادنش شدم، مقداری هم لوس بازی و جوانی خودم گل کرد و به غرورم برخورد. همه اینها باعث شد تا مقابل مادرم جبهه گرفتم و گفتم: «با این حرفها می‌خواهی مرا یک بچه لوس نشان دهی؟ می‌خواهی ثابت کنم که می‌توانم سر پای خودم بایستم! می‌توانم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم!»

شهاب که انگار از حرفهای من دیگ غیرتش به جوش آمده باشد بلند شد و گفت: «من می‌روم! اگر می‌خواهی با من بیا وگر نه همین جا بمان!»

خب من حرفی زده بودم و می‌خواستم روی حرفم بمانم از طرفی دلبستگی و علاقه‌ام به شهاب آنقدر بود که دلم نیاید او تنها برود. این بود که کوله‌ام را بستم و همراه شهاب از خانه زدیم بیرون. خوب یادم هست. ساعت حدود هشت شب بود و هوا خیلی سرد! و من اصلاً تحمل سرما را نداشتم. از طرف دیگر چون شام نخورده زده بودیم بیرون خیلی گرسنه بودم. به شهاب گفتم: «گرسنه‌ام!» بی‌تفاوت گفت: «خب چه کار کنم؟ پول نداریم چیزی بخریم!» یادم افتاد هر وقت گرسنه‌ام می‌شد به مادرم می‌گفتم: «مامانی! گرسنه‌ام!» و او سریع برایم غذا آماده می‌کرد. دوباره به شهاب گفتم: «سردم شده!» باز جواب داد: «چه کار کنیم؟ جایی نداریم برویم!» این برخورد او خیلی برایم گران تمام شد. و تازه فهمیدم حق با مادرم بود. من بدون او نمی‌توانستم زندگی کنم. من نیاز به کسی داشتم که مدام از من حمایت کند و شهاب آدمی نبود که بتواند از من حمایت کند. همان موقع شهاب گفت: «بیا برویم جایی پیدا کنیم!» من که عاشق ماجراجویی بودم، پرسیدم: «کجا؟» گفت: «هر جا شد!»

از آنجا که هر دو ماقبل از بیرون آمدن از خانه شیشه و کراک مصرف کرده بودیم و هنوز تحت تأثیر مواد بودیم احساس می‌کردیم روی زمین نیستیم و روی ابرها راه می‌رویم، در همین شرایط بود که شهاب گفت: «پایه‌ای تا کاری کنیم که به مادرت ثابت شود ما بچه نیستیم؟» پرسیدم: «چه کاری؟» گفت: «آدم خفت کنیم!» من که حال عادی نداشتم گفتم: «باشد، هر کاری تو بگویی من هستم!»

او دستم را گرفت و رفتیم کنار خیابان ایستادیم. به این معنا که منتظر تاکسی هستیم. همان موقع یک پراید جلو پایمان توقف کرد. راننده مرد مسنی بود حدوداً ۷۰ ساله اما قوی بنیه و درشت هیکل ولی مهربان. هر دو سوار شدیم و روی صندلی عقب نشستیم. کمی جلوتر شهاب با یک پیچ گوشتی راننده را تهدید کرد و از او خواست برای یک شب ماشین را به ما امانت بدهد تا ما ثابت کنیم که اگر بخواهیم می‌توانیم خلاف کنیم!

راننده که باور نمی‌کرد دو بچه کم سن و سال او را به بازی بگیرند از بغل در ماشین یک چاقو در آورد. من تا چاقو را دیدم در ماشین را باز کردم و پریدم پایین. اما شهاب ماند و با راننده درگیر شد. من دلم سوخت. به هر حال او نامزدم بود. به خاطر من آمده بود و درگیر شده بود. دوباره برگشتم داخل ماشین تا به شهاب کمک کنم. شروع کردم به التماس کردن که: «آقا به خدا ما دزد نیستیم، غلط کردیم!» از آن غلط کردنها که به مادرم می‌گفتم و او مرا می‌بخشید! اما مرد که حسابی قوی بود و جدی، شهاب را رها نمی‌کرد! شهاب ضربه‌ای به دست مرد زد و چاقو از دستش افتاد کف ماشین. مرد چاقو را برداشت و زد به دست من. در یک لحظه مانتوی سفیدم قرمز شد! شهاب تا خون دست مرا دید به مرد حمله‌ور شد. مرد یک خط نازک به صورت من کشید که خون تمام صورتم را گرفت. شهاب با دیدن خون صورتم تصور کرد صورتم پاره شده و دستم ناقص! دیگر کنترلش را از دست داد و چاقو را قاپید و یک ضربه به ران پای مرد زد. من ترسیدم مبادا او را بکشد. التماس می‌کردم که او را رها کند. مرد که متوجه شد اوضاع خیلی خراب است تسلیم شد و ما او را از ماشین پیاده کردیم و ماشین را برداشتیم و رفتیم داخل کوچه‌ای که منزل شهاب بود.

بقیه در صفحه ۶۴

در پرانتز

(پیچیدگی‌های رفتارهای انسانی یکی از مباحث گسترده علم روانشناسی است که صد البته در حوصله مجال اندک ما نمی‌گنجد اما آنچه به شکلی گذرا و کوتاه می‌توان به آن اشاره داشت این که مددجوی جوان ما، ویژگیهای مثبت قابل توجهی داشت. علاقه به تحصیل، ورود به دانشگاه، پذیرش مرگ پدر علیرغم وابستگی شدید عاطفی‌اش به او، نشان می‌دهد که او تا برهه‌ای از زمان رفتارهای کنترل شده‌ای داشته و توانسته با استفاده از توانایی‌هایش به آنچه می‌خواهد برسد. اما متأسفانه اشتباه او در انتخاب همسر باعث شد تا او یک باره تمام این دستاوردها را از دست بدهد! واکنش او در مقابل خواسته‌های نامعقول نامزدش نشان می‌دهد که او ناگهان عنان و اختیار خود را به آدمی سپرد که شایستگی این اختیارات را نداشت! و او به جای آنکه همسرش را به سوی تعالی ببرد او را از تمام آنچه با زحمت به دست آورده بود، محروم ساخت. منع تحصیل، تشویق به اعتیاد، فرار از خانه، خفت گیری و نهایتاً زندان ماحصل نامزدی دو ماهه‌ای بود که با خود پنج سال حبس، محرومیت از آینده اجتماعی و شغلی درخشان و آسایش روحی و جسمی را به ارمغان آورد.

اینکه او در آینده چه خواهد کرد تنها به یک چیز بستگی دارد و آن اینکه از این تجربه دو ماهه ماحصل آن عبرت آموخته باشد و در غیر این صورت او باز هم تلخکامی‌های دیگری را تجربه خواهد کرد.)

کیانا نصرت‌زاده

درست مثل دایی احمد...



از بچگی عاشق این بودم که خلبان شوم. فکر می‌کنم این آرزوی نیمی از پسر بچه‌ها است. ولی برای من از یک آرزوی ساده فراتر رفته بود. مادرم هر وقت می‌خواست از یک آدم خوب حرف بزند، از دایی احمدم می‌گفت. عکس او با لباس خلبانی بالای شومینه بود و کمتر روزی به شب می‌رسید و در خانه ما حرفی از او زده نمی‌شد. هر وقت به مادر می‌گفتم: شکلات خارجی‌ها کجاست؟

می‌گفت: کنار عکس دایی احمدت.

وقتی می‌گفتم: مامان کلید انباری کجاست؟ می‌خواهم دوچرخه‌ام را در بیاورم.

می‌گفت: همانجا، جلوی عکس دایی احمدت.

تازه این حرفهای ساده بود. از رشادتها و درسخوان بودن و خوش‌تیپ بودنش که دیگر نگو. مادر آنقدر گفته بود که من باور کرده بودم خوش‌تیپ‌ترین آدمها در دنیا خلبانها هستند! دایی احمدم در جنگ شهید شده بود. مادر همیشه دلش برای او تنگ می‌شد. برادر بزرگترش بود و خدا می‌داند چقدر دوستش داشت. همین شد که عشق خلبان شدن بدجور به جانم افتاده بود و ول کن نبود. در مدرسه با بچه‌ها که صحبت می‌کردیم، می‌گفتند: برو بابا. فکر کردی خلبان شدن آسان است؟ نباید حتی یک دندان پر کرده داشته باشی. قدت باید اینقدر باشد، وزنت باید این قدر... خلاصه امتحانش هم خیلی سخت است...

روزی چند بار مسواک می‌زدم که مبادا دندانهایم خراب شوند. هر وقت فرصت پیدا می‌کردم آنقدر خودم را از بارفیکس بالا می‌کشیدم که شبها همه دست و کتف و گردنم درد می‌گرفت. در درس خواندن که نگویید... درست می‌توانم بگویم دو برابر بقیه بچه‌ها درس می‌خواندم و اگر یک بار به جای نمره ۲۰، ۱۹ می‌گرفتم سه روز ناراحت بودم. خلاصه همه جوره داشتم خودم را برای امتحان خلبانی آماده می‌کردم که وارد دبیرستان شدم.

سال اول که گذشت، من با بهترین نمره‌ها قبول شدم و سال دوم در عین ناباوری وقتی خواستم تعیین رشته کنم، پدرم اجازه نداد رشته ریاضی بخوانم و با اصرار بی‌سابقه‌ای مجبورم کرد سر کلاس تجربی بنشینم. این برای من به معنی سقوط و نابودی همه آرزوهایم بود. نمی‌توانستم بفهمم که چطور یک پدر می‌تواند اینقدر مستبد باشد؟ حالا از پدرم که بگذریم، مادرم هم کار او را تأیید می‌کرد و می‌گفت: من اصلاً دوست ندارم پسرم یک روز خلبان شود.

این دیگر غیر قابل درک بود. آن همه تعریف و تمجیدها از دایی احمد ناگهان قطع شد و در یک اتفاق عجیب، عکس او هم بعد از سالها عوض شد و یک عکس دیگر در کت و شلوار دامادی‌اش جای آن عکس پر ابهت را گرفت!! نمی‌دانید چه حال خرابی پیدا کرده بودم. انگار خانه ناگهان تبدیل شده بود به یک جهنم غیر قابل تحمل...

روزها و هفته‌ها غذای درست و حسابی نخوردم. با کسی حرف نمی‌زدم و با اکراه مدرسه می‌رفتم. دیگر آن شاگرد درسخوان و ممتاز نبودم. از زیست‌شناسی نفرت داشتم. شیمی را که اصلاً نمی‌فهمیدم. در عین ناباوری می‌دیدم که پدر و مادرم افت شدید تحصیلی مرا می‌بینند و هیچ اعتراضی نمی‌کنند. حتی مدیر مدرسه که آنقدر اصرار داشت بچه‌ها طبق سلیقه و علاقه‌شان انتخاب رشته بکنند در مورد من هیچ تلاشی نکرد نظر پدر و مادرم را عوض کند و مدام سعی می‌کرد مرا تشویق کند که به پزشکی و رشته‌های درجه یک تجربی فکر کنم.

خوب یادم است. کلاس دوم دبیرستان با سه تجدیدی کارنامه‌ام را به خانه آوردم. برای پدر و مادرم که عادت به نمره‌های ۲۰ من کرده بودند شوک آور بود. منتظر بودم زبان به اعتراض باز کنند تا من هم حسابی گله‌هایم را بکنم. اما اینطور نشد. در عوض یک روز وقتی مادر و خواهرم خانه نبودند، پدرم از من خواست که دو کلمه حرف مردانه با هم بزنیم. با کج خلقی قبول کردم. بعد پدر یک سری عکسهای رادیولوژی را گذاشت پیش رویم و گفت: از اینها چیزی می‌فهمی؟

گفتم: نه.

گفت: این عکسهای کلیه تو است. وقتی خیلی بچه بودی من و مادرت کارمان فقط دکتر رفتن و بیمارستان رفتن بود. ارثیه مادرت همه‌اش خرج درمان کلیه تو شد و حالا خیلی خوشحالیم که تو در سلامت به سر می‌بری.

پدر سعی کرد شمرده شمرده و آرام آرام داستان را برایم تعریف کند.

وقتی فقط یک سال داشتم متوجه می‌شوند کلیه‌های من به علت یک نارسایی مادرزادی خوب کار نمی‌کنند و عملاً دارم آنها را از دست می‌دهم. تنها درمان و یا آخرین درمان پیوند کلیه بود. برای این کار باید کلیه‌ای خریداری می‌شد که همه جوره به بدن من بخورد. دو بار این کار را می‌کنند و بعد از هزینه کردن و کلی در به دری توانستند کلیه‌ای مناسب را در بدن من پیوند بدهند و این پیوند هم خوب جواب داد و من از مرگ حتمی نجات پیدا کردم. پدرم گفت:

-این تقریباً شبیه به معجزه بود. آن روزها دایی احمدت هنوز زنده بود و هر وقت به مرخصی می‌آمد، پا به پای مادرت در این بیمارستان و آن بیمارستان دنبال کار تو بود. برای همین تو هرگز نمی‌توانی مشاغلی سخت مثل خلبانی داشته باشی ولی در عوض فکرش را بکن اگر یک پزشک خوب بشوی می‌توانی به خیلی از بچه‌هایی که همین معضل تو را دارند کمک کنی. قهرمان بودن فقط به خلبان بودن نیست. دایی احمدت هم به صرف این که یک خلبان شجاع بود برای مادرت عزیز نبود بلکه یک برادر دلسوز و همراه هم بود...

حرفهای پدر که تمام شد صورت من و او هر دو خیس اشک بود و احساس کردم به یک باره هم قد پدرم شده‌ام و آن بزرگ شدنی که انتظارش را می‌کشیدم ناگهان اتفاق افتاده بود. آن روز وقتی مادرم از بیرون آمد، او را بغل کردم و بدون هیچ توضیحی بهش گفتم: مطمئن باش من هم مثل دایی احمد بهترین برادر برای خواهرم و بهترین فرزند برای شما می‌شوم.

از سال بعد باز شدم همان بچه درسخوانی که فقط نمره ۲۰ می‌گرفت و درس اولین و آخرین الویت زندگی‌اش بود. حالا من یک پزشک ۲۹ ساله هستم. دوره تخصصم به زودی تمام می‌شود و امیدوارم پزشک موفقی باشم و مثل دایی احمدم مایه افتخار خانواده و کشورم باشم... ■

* اعلام اسامی حائزین بالاترین امتیازات و برندگان دور اول مسابقه بزرگ مجله اطلاعات هفتگی

۱۵۹ امتیاز:
پریسا محمدی ـ زنجان

۱۵۸ امتیاز:
صفوره رسولی، سلیم محمدی، فاطمه و رقیه بیات ـ زنجان

۱۵۷ امتیاز:
لیلا نظری ـ زنجان، زهره محتشم ـ تهران، جواد و محسن حاتمی ـ ایلام، محمد جلیلیان ـ ایلام، مریم بیات ـ زنجان، همایون حاتمی ـ ایلام، کیفیه فریادی ـ ایلام

۱۵۶ امتیاز:
عصمت ذاکری ـ اصفهان، ایلکان قاری ـ گرگان، بتول ذاکری ـ اصفهان، اعظم مهوری ـ اصفهان، زهرا جعفریان ـ اصفهان، عزیزالله موحدی ـ قم، احمد ذاکری ـ اصفهان، ریحانه صادقی ـ اصفهان، غلامرضا ذاکری ـ اصفهان، جعفر ذاکری ـ اصفهان، حسین ذاکری ـ اصفهان، ناصر حاتمی ـ ایلام، مصطفی حاتمی ـ ایلام، جعفر حاتمی ـ ایلام

متأسفانه و در کمال تعجب هیچ یک از کسانی که در مسابقه بزرگ شرکت کرده بودند نتوانستند به امتیازات کامل دست یابند.

البته جای خوشحالی است که تقریباً اکثر شرکت‌کنندگان توانسته بودند به سوالات مسابقه قرآنی پاسخ بگویند و در مسابقه ادبی نیز شاهد پاسخ‌های درست بسیاری بودیم.

اما ازمیان ده‌ها و صدها پاسخنامه ارسالی به دفتر مجله، حتی یک مورد که به تمامی سوالات چهارگانه پاسخ داده باشد یافت نشد. **لذا جایزه اول به هیچ کدام تعلق نگرفت.** خانم پریسا محمدی که به همه سوالات پاسخ داده بود، متأسفانه به سوال ۱۰ مسابقه ادبی پاسخ غلط داده بود و لذا شانس برنده شدن به عنوان برنده اول را از دست داد.

ایشان در سوال ۱۰ ادبی به جای آنکه گزینه ۴ را انتخاب کنند (کلیله و دمنه از آثار مشهور قرن ششم دارای هشت باب است) گزینه ۳ را انتخاب کردند که همین اشتباه کافی بود تا جایزه نفر اول نصیب ایشان نشود. همانطور که می‌دانید کلیله و دمنه بیش از هشت باب دارد و حداقل ده باب و در برخی نسخه‌ها دارای سیزده تا چهارده باب است. و ما خواسته بودیم که بگویید کدام گزینه صحیح نیست. غیر از این اشتباه، ایشان که از خوانندگان ساعی و با مطالعه مجله هستند به همه سوالات چهار هفته مسابقه پاسخ صحیح داده بودند.

اما باتوجه به پاسخنامه‌های مشابه مربوط به یک شهر و حتی با یک فامیل، به نظر می‌رسد که برخی خوانندگان که احتمالاً نسبت فامیلی هم با یکدیگر دارند، با مشورت همدیگر و به صورت یکسان نیست به پاسخگویی و ارسال پاسخنامه‌ها اقدام کرده باشند که امیدواریم (به قول بچه دبیرستانی‌ها) به همدیگر نرسانده باشند! که البته خودمانیم معلوم است که بعضاً به همدیگر هم رسانده‌اند و حتی در یکی دو مورد از یک پاسخنامه کپی گرفتند و با چند اسم ارسال کرده‌اند که گمان می‌کنیم این شیوه چندان عادلانه نباشد و توصیه می‌کنیم در مسابقات بعدی هر یک از عزیزان یک پاسخنامه اصلی را جداگانه پر کرده و برای دفتر مجله ارسال کنند تا حقی از دیگر شرکت‌کنندگان ضایع نشود. به هر حال با ملاحظه این وضعیت از آنجا که خودمان هم به این نتیجه رسیده‌ایم که سوالات مسابقه به خصوص سوالات هنری و اطلاعات عمومی، سخت و دشوار طراحی شده بودند، در مسابقات آتی سعی خواهیم کرد که سوالات را به گونه‌ای طرح کنیم که همه عزیزان بتوانند با کمی تلاش و مطالعه به پاسخ‌های درست برسند. ضمناً منابع مربوطه را نیز به شما معرفی خواهیم کرد تا خوانندگان عزیز بتوانند ضمن مراجعه به آنها راحت‌تر پاسخ‌های درست را بیابند.

با توجه توضیحات فوق به اطلاع خوانندگان ارجمند شرکت کننده در مسابقه می‌رسانیم که در این دوره هیچ کدام موفق به دریافت جایزه اول یعنی جایزه ۱۲۰ هزار تومانی نشده‌اند.

* **خانم پریسا محمدی** از زنجان جایزه نفر دوم یعنی ۹۰ هزار تومان را به همراه لوح و دیپلم افتخار و یک هدیه فرهنگی دریافت خواهند کرد.

از بین کسانی که ۱۵۸ امتیاز آورده‌اند و برنده جایزه سوم باید از بین آنان انتخاب می‌شد، قرعه کشی انجام گرفت و **خانم رقیه بیات** به قید قرعه انتخاب و جایزه نفر سوم یعنی جایزه ۶۰ هزار تومانی به ایشان تعلق گرفت.

*** سایر برندگان عبارتند از:**
خانم زهره محتشم از تهران
جواد حاتمی از ایلام
عصمت ذاکری از اصفهان
عزیزالله موحدی از قم

و اعظم پسرکلو از گلستان جزو افراد برگزیده انتخاب شده‌اند که به این پنج نفر نیز یک هدیه فرهنگی بعلاوه ۱۵ هزار تومان وجه نقد و لوح یاد بود تقدیم خواهد شد.

ضمناً لازم به ذکر است که به همه عزیزانی که نامشان به عنوان برندگان مراحل مختلف در فوق آمد لوح یادبود و دیپلم شرکت در مسابقه اهدا خواهد شد.

ضمناً در شماره آینده امتیازات کلیه کسانی که بالای ۱۵۰ امتیاز آورده و به مرحله نهایی راه یافته‌اند اعلام و از میان آنان نیز پنج نفر معرفی و مشمول دریافت جایزه فرهنگی خواهند شد.

فرهنگ‌مردم

زیرنظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲ f.gooyesh@yahoo.com

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: به سیم آخر زدن!

این ضرب‌المثل کنایه از کسی دارد که خود را از هر قیدوبند و تکلیف و حرمت و آبرو داری رها کرده و حرف یا خواسته‌اش را بی‌پروا و رک بر زبان آورد. اما ریشه این مثل: در آغاز سالهایی که برق به ایران راه پیدا کرده بود، جریان آن با سه سیم به اطراف می‌رسید.

یکی از آنها سیم اتصال چراغهای کوچه و خیابان‌ها بود. دومی برای دکانها و خانه ها و آخرین سیم که «شاه‌سیم» نامیده می‌شد، سیم فاز بود که دست زدن به آن خطر برق گرفتگی و پرت شدن و گاهی هم حتی مرگ و رهایی از قید زندگی را در بر داشت. بودند افرادی که برای خلاصی از مشکلات متعدد خود، بهترین راه را در خودکشی به وسیله سیم آخر می‌دانستند. بروز این پدیده نه چندان خوشایند موجب شد که عوام هنگامی که کسی حرف و سخنی را به زبان می‌آورد که در آن رعایت خیلی از مصالح و جوانب نشده بود به زبان عامیانه بگویند: زده به سیم آخر! یعنی دیگر هیچ چیز حتی زندگی‌اش برایش اهمیتی ندارد و فقط با گفتن حرف دل است که احساس راحتی خواهد کرد و لو آنکه به قیمت جانش تمام شود!

از آداب و رسوم رایج در سیستان

بورُک (سنت کردن)

یکی از جشن‌های مهم خانواده‌ها مراسم سنت کردن فرزندان ذکور آنهاست. برای این مراسم معمولاً تعداد زیادی از اقوام و همسایگان دعوت می‌شدند و مدعوین همراه با پذیرایی و نواختن دُهُل و سرنا به جشن و پایکوبی می‌پرداختند.

گاهی این مراسم تا یک هفته ادامه دارد. در شب آخر پسر بچه‌ای را که قصد سنت کردن او را دارند بر سر هاونی نشانده و یکی از افرادی که در این کار تخصص دارد، او را سنت می‌کند. بعداز آن به مچ پای پسر یک نخ یا ریسمان و یا نوار پارچه‌ای می‌بندند تا از هر شری در امان باشد. بعد هم هدایایی از طرف مدعوین به او داده می‌شود.

فرستنده: رستم کریمی از: نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

لالایی‌های خراسانی

لالا، لالا گل گُرجه سه تا کفتر به یک برجه
یکی سخته، یکی پخته یکی ذکر خدا گفته

***

لالا، لالا گل زیره چرا خوابت نمی‌گیره
بابات رفته زنی گیره ننه‌ات از غصه می‌میره

***

لالا، لالا گل گندم بَرَت گهواره می‌بندم
اگر امر خدا باشه که گهوارت طلا باشه

بَرَت: برایت

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه ـ بردسکن (خراسان رضوی)

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

بهانه‌ای ساده برای یک زندگی شیرین



خوب یادم است اولین باری که مریم را دیدم تازه از سربازی برگشته بودم. خاله اشرف یک میهمانی داده و همه را دعوت کرده بود. افشین پسرخاله‌ام تازه می‌خواست دفترچه خدمت بگیرد و دو سال سربازی پیش رویش بود. آن شب همه فامیل دور هم جمع بودند و سالن مهمانخانه حسابی پر سر و صدا و شلوغ بود. من و افشین رفته بودیم تو اتاق و از سربازی می‌گفتیم و می‌خندیدیم. داشتم برای افشین تعریف می‌کردم که آنقدرها هم که می‌گویند سربازی سخت نمی‌گذرد و با یک چشم به هم زدن تمام است که ناگهان صدای جیغ جیغوی یک دختر از پشت پرده آمد... من و افشین اول میخکوب شدیم.

پنجره به یک نورگیر باز می‌شد که پنجره اتاق خوابهای همسایه روبرو هم در آن باز می‌شد. گویا صدای خنده‌های بلند من و افشین و باز بودن پنجره و پیچیدن صداها توی نورگیر، دختر همسایه روبرو را عاصی کرده بود. پرده را کنار زدم. دیدم دختری در قاب پنجره روبرو است. صورت ظریف ولی اخمویی داشت و با عصبانیت گفت:

–صدایتان را پایین بیاورید. ما هم آدمیم... می‌خواهم درس بخوانم ولی صدای هِرهِر و کِرکِر شما مگر می‌گذارد که آدم تمرکز کند. مردم از بس از سربازی و شبهای کشیک و رفیق‌های شهرستانی حرف زدید. موبه‌مو حرفهایتان را حفظم. ولی من درس دارم لطفاً حرفهایتان را بگذارید برای فردا...

خواستم عذرخواهی کنم که افشین مرا کشید کنار و پنجره را بست و پرده را کشید و گفت:

–ولش کن. این دختره خل و چله... از این بچه خرخونها است که داره برای کنکور خودش رو هلاک می‌کنه... روزی نیست که با یکی از همسایه‌ها دعوا نکنه... ماشاءالله گوشهاش هم خیلی تیزه...

این ماجرا گذشت و ما به آن خیلی خندیدیم. ولی آن شب وقتی به خانه برگشتم نمی‌دانم چرا همه‌اش صورت گرد و ظریف مریم جلوی چشمم بود. یک جورهایی از جسارتش خوشم آمده بود. چند روز بعد که به خانه خاله رفته بودم تا خواستم شروع کنم به حرف زدن به افشین گفتم: پنجره بسته است؟!

افشین خندید و گفت: کلانتر محله نیست. خیالت راحت تا صبح می‌توانیم بخندیم و بلند بلند حرف بزنیم. مثل اینکه مادربزرگش مریض است و همه رفته‌اند شهرستان...

سر میز شام صحبت آن شب شد و غرغرهای مریم... خاله گفت:

–دختر خیلی خوبیه. امسال کنکور داره. خب حق

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

شوهرم سه ماه غیبت دارد!



– چی شد؟

زن شانه بالا انداخت:

–هیچی... قاضی می‌گوید به این سادگی‌ها نمی‌توانم طلاق بگیرم. باید مهدی را پیدا کنم.

زن آه بلندی کشید و رو کرد به مادرش:

–نمی‌دانم دیگر چه کاری از دستم برمی‌آید. یعنی تا کی اسم این مرد باید توی شناسنامه‌ام باشد؟!

وقتی از زن پرسیدم که ماجرا از چه قرار است گفت: داستانش طولانی است. چهار سال پیش به عقد مردی درآمدم که اسمش مهدی بود. یک روز وقتی با مادرم در یکی از پاساژها داشتیم خرید می‌کردیم، بی‌مقدمه آمد جلو و به مادرم گفت که می‌خواهد به خواستگاری من بیاید. اول شوکه شدیم. ولی خیلی خواهش کرد که شماره تلفن منزل را از مادرم بگیرد تا همراه پدر و مادرش به خواستگاری بیاید. مادرم هم شماره را داد. دو روز بعد خودش زنگ زد. از قضا پدرم تلفن را برداشت. خودش را معرفی کرد و گفت چون پدر و مادرش به سفر رفته‌اند، اجازه می‌خواهد اول خودش بیاید و وضعیت زندگی‌اش را توضیح بدهد بعد اگر ما پسندیدیم به والدینش بگوید به خواستگاری من بیایند. پدر قبول کرد. در یک روز بارانی به خانه‌مان آمد. با یک ماشین آخرین مدل و لباسهایی که همگی مارک دار و گرانقیمت بودند. خوب یادم است همان موقع گوشی موبایلی دستش بود که قیمت خیلی زیادی داشت. آن روز فقط با پدرم صحبت کرد. از کار و کاسبی‌اش گفت. از ترکیه لباس وارد می‌کرد. گفت چون تا حالا قصد ازدواج نداشته همه پولش را سرمایه کارش کرده ولی اگر بخواهد با من ازدواج کند حتماً یک خانه خوب می‌خرد. گفت که من را وقتی دیده، یک ساعتی زیر نظر گرفته و بعد آمده جلو و با مادرم صحبت کرده. پدرم خیلی از او خوشش آمد. می‌گفت به نظر مرد زندگی است. قرار شد چند روز بعد پدر را ببرد که محل کارش را ببینند. همین کار را هم کرد و یک آپارتمان خیلی بزرگ که پر بود از لباسهای ترکیه‌ای را به پدر نشان داد و گفت این جنس‌هایی است که وارد کرده و به طور عمده می‌خواهد بفروشد.

خلاصه به همین سادگی پای مهدی به خانه ما باز شد. مادرم حسابی او را تحویل می‌گرفت. اما بعد از چند هفته قصه‌های جدیدی برایمان تعریف کرد. اینکه پدرش مرد بسیار مستبدی است و اصرار دارد او با دخترعمویش ازدواج کند. برای همین تا فهمیده مهدی می‌خواهد با من عروسی کند برنامه سفر گذاشته و حالا حالاها هم قصد برگشتن ندارد. پدر و مادر ساده من هم همه این حرفها را باور کردند. از آنجایی که مهدی عملاً هر شب به خانه ما رفت و آمد داشت از پدرم خواست اجازه بدهد صیغه محرمیت بین من و او خوانده شود. پدرم گفت:

–نه. یکدفعه عقدش کن.

به همین سادگی به عقد مهدی درآمدم. از همان روز اول مدام به من وعده یک عروسی مجلل و باشکوه را می‌داد. از روزهای رؤیایی حرف می‌زد که قند توی دل من آب می‌شد. از خواهر و برادری هرگز حرف نزد. می‌گفت پدرش از بچه نفرت داشته و او تنها فرزند آنها است. می‌گفت مادرش بدجنس‌ترین مادر دنیا است چرا که در همه دوران کودکی او حتی یک بار او را مورد لطف قرار نداده و

داره بخـواد در آرامش و سـکوت درس بخوانه. خود شماها یادتون رفته داشتید برای کنکور می خوندید ما چقدر از شماها پذیرایی کردیم؟!

حـق با خاله بود. آن سـالها مثل حالا نبود که قبول شـدن در کنکور به همین آسـانی باشـد. خیلی درس می خواندیم تا قبول شویم. من و افشین هم خیلی درس خواندیم. افشین دو سال از من کوچکتر بود ولی هر دو در رشـته مهندسی عمران فارغ التحصیل شده بودیم. وقتی نتیجه کنکور را دادند همه اش به فکر مریم بودم. بـه بهانه ای رفتـم خانه خاله واز هر دری حرف زدم تا بالاخره از خاله پرسـیدم که مریم بالاخره کنکور قبول شد؟! خاله خندید و گفت: آره. اتفاقاً مهندسی عمران قبول شده. همان دانشگاهی که تو درس خوندی.

انگار سرنوشت دست به دست هم داده بود تا خط وصل من و مریم هر روز بیشـتر و بیشـتر شـود. موقع رفتن به طور تصادفی مریم را تو حیاط خانه خاله دیدم. دل بـه دریـا زدم و رفتم جلو و خودم را معرفی کردم و قبولی کنکورش را تبریک گفتم. اولش هاج و واج نگاهم می کرد ولی بعد برایش تعریف کردم که من هم همان دانشـگاه درس خوانده ام و او بـا وجد به حرفهای من گوش می داد و دسـت آخر گفـت: چقدر صدا و لحن صحبت کردن شـما برای من آشنا است. فکر می کنم شـبهایی که داشتم درس می خواندم مدام همین صدا را می شنیدم و کلافه می شدم.

از خجالت سرخ شدم. مریم خندید و گفت: خجالت نکشـید. اگر قبول نشـده بودم حتماً می آمدم شـما را می کشتم ولی حالا دیگر ناراحت نیستم.

و این شـروع آشـنایی ما بود. دیگر هر وقت او را می دیدم، بهانه ای برای سـلام و احوالپرسی داشتیم... و مـن هم مدام می رفتـم خانه خاله که تا بلکه تصادفی او را ببینم. خاله اشـرف هم خوب فهمیده بود این آمد و رفت های من بهانه اسـت و دلم گروی پنجره روبرو اسـت. برای همین قبل از این که به روی خودم بیاورد موضوع را به مادرم گفت و...

زنهـا چه خـوب بلدند پیچیده ترین مسـائل را به سادگی حل کنند. مادر موضوع ازدواج مرا پیش کشید و آنقـدر از ایـن در و آن در گفـت تـا بالاخره به مریم رسیدیم و گفتم:

- ... آره. دختر خوبی به نظر می رسد.

و ایـن جمله من کافی بود که مـادرم همراه خاله به خواسـتگاری مریم بروند و... حالا هفده سال از ازدواج من و مریم می گذرد. صاحب دو فرزند دختر هسـتیم و فکر می کنم این فقط خواسـت خدا بود که به بهانه ای سـاده مریم وارد زندگی ام بشود و به عنوان همسرم و مادر بچه هایم برای همیشـه کنارش احساس آرامش و خرسندی کنم.

■

بیشـتر خدمتکارها به امورات من می رسیدند. همه این حرفها باعث می شد ما بیش از پیش دلمان برای او بسـوزد. از مـن قول گرفت کـه برایش کلی بچه بیاورم و با آنها مهربان باشم. مادرم از ولخرجی های او خوشـش می آمد و پدرم همیشه می گفت، مهدی مرد زندگی است.

عملاً مهدی دیگر شـب و روز خانه ما بود. گفت آپارتمانش را پس داده تا هر چه زودتر پول عروسی مجلـل را فراهـم کند. برای همین در خانه ما مانده و لنگر انداخته بود! بعد از چند ماه دیگر از این وضعیت خسته شدم. بهش گفتم حاضرم با یک عروسی ساده هم شـده به خانه بخـت بروم... اما بـا همان چرب زبانی هایـش می گفـت: من برای تـو بهترین ها را می خواهم. فقط صبر کن.

پـدر و مادرم حق را به او می دادند. هر چند وقت یک بار هدیه ای برایم می خرید و دهانم را می بست. هر وقت سـراغ خانـواده اش را می گرفتم، می گفت می خواهد آنها را در عمل انجام شده قرار بدهد و یک دفعه کارت عروسـی را برایشان بفرستد. می گفت اینهـا اگر زودتر باخبر شـوند ممکن اسـت بیایند و عروسـی را به هم بزنند. با همه این حرفها به راحتی توانسـت نزدیک به دو سـال ما را دست به سر کند. وقتی دیگر طاقتمان طاق شـد و پدرم خیلی جدی از او خواسـت همان خانواده به اصطلاح بدش را به هر قیمت شـده باید به ما معرفی کند، ناگهان یک روز سراسیمه آمد خانه و گفت:

-چکم برگشـت خورده. ورشکست شدم. دارم همه چیزم را از دست می دهم.

نمی دانید به چه تکاپویی افتادیم تا این مشکل حل شـود. مادرم طلاهایی را کـه مهدی برای من هدیه خریده بود را به او داد تا برود و بفروشد.

چند وقتی هم وضع به این شـکل گذشـت. تا این کـه ناگهان غیبش زد! چند شـب نیامد خانه. پدرم رفـت همان آپارتمانی که یک بار به ما نشـان داده بود سـر زد. صاحب خانه گفت این آپارتمان مدت کوتاهـی اجـاره بود و حالا مدتهااسـت که فروخته شـده! به هر جا که فکرش را می کردیم سـر زدیم. مدتهـا فکر می کردیم اتفاقـی برایش افتاده ولی هر چه بیشـتر پی قضیه را می گرفتیـم خبرهای جدید می شنیدیم. با تحقیق پدرم و بعد از آن دخالت نیروی انتظامی فهمیدیم مهدی کلاهبرداری کرده. در همه این سالها فراری بوده و در واقع خانه ما مخفیگاهش بوده!! باورم نمی شد که ما در نهایت ساده لوحی گول حرفهای او را خورده بودیم!

حـالا چند ماه اسـت کـه دنبالـش می گردیم. خانـواده اش را پیـدا کردم. در شهرسـتان زندگی می کنند و بیچاره ها هیچ خبری از کارهای پسرشـان نداشتند! این وسط من قربانی شدم. مهدی برای فرار از طلبکارها احتیاج به جایی داشـته که مخفی شـود و چـه جایـی بهتر از خانه پدر مـن!! حالا که آمده ام تقاضـای طلاق کنم، قاضی می گوید، به صرف ۲ و ۳ ماه غیبت شـوهرم نمی توانم طلاق بگیرم. باید صبر کنم. باید مراحل قانونی طی شود و...

دلم از این همه نامردی و نامردی مهدی گرفته. نمی دانم چرا باید اسیر چنین دامی می شدم؟!!

■

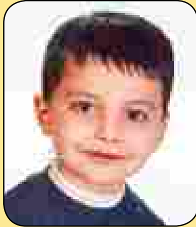
خوشا به حال نادرستی که در اولین نیرنگ به دام بیفتد

● حجازی

شکوفه های زندگی


ملینا جهانی


النا جهانی


محمدعرفان عبدلی

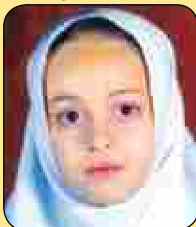

مهدی رضایی فرد


آرتین گنجعلی بیگ

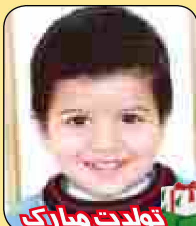

سیده مبینا سیدنجیب


مهسا کاظمی


پریا نوروزی


معصومه غفارزاده


رضا غفارزاده



محمدصالح دشتی


محمدجواد وکیلی


رضا بهشتی نسب


علی بهشتی نسب

اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

دودکش اصلاح طلبان!

در مثل مناقشه نیست. حرف ماهم نیست، قدیمی‌های نوادیش گفتند؛ نه دگر اندیش!...این که آقای محمدرضاخباز به عنوان یک نماینده اصلاح طلب (و نه اصلاح طلبکار!) در مجلس، همچین دوست داشته باشند که همه اصلاح‌طلبان در انتخابات آینده مجلس شرکت کنند و لیست بدهند؛ یک چیز خیلی خوب علیحده است و ما نیز همین عشق و آرزو را داریم.

آرزوی فراجناحی:

«دست در دست هم نهیم به مهر
میهن خویش را کنیم آباد»
چه اصولی،چه اهل اصلاحات
همه از بند اختلاف آزاد
همه احزاب خوب می‌باشند
بد اگر هست، هست حزب باد!

بله، داشتیم مثل آدم به زبان نثر چیزهایی عرض می کردیم که زبان شعرمان بی‌نظمی کرد. اشکالی ندارد. ما حرف خودمان را پی می گیریم. نماینده شهر کشمش پرور کاشمر، در ادامه عرایض وحدت گرایانه خود اضافه داشتند که اگر هم بنا به هر دلیلی اصلاح طلبان لیست ندادند، سایر اصلاح طلبان می‌توانند به صورت انفرادی کاندیدا شوند. ایشان سپس نگاهی به اطراف و اکناف خود انداخته و افزودند:«من به حضور اصلاح‌طلبان خوش بین هستم، اما هنوز دود سفیدی از این دودکش بیرون نیامده است.»

بسته پیشنهادی: از آنجا که بنده (و امثال بنده شرمنده) نیز مخالف نظرات آقای خباز و نانی که برای اصلاح طلبان پخته اند، نمی‌باشیم؛ به سبک و سیاق معمول و مألوف خودمان که خلق‌الله هم دیگر به آن عادت کرده و علاقه‌مند شده‌اند، یک بسته ناقابل را تقدیم حضور می‌نماییم:

۱ـ بازبینی دودکش: بهتر است که دودکش اصلاح‌طلبان از نزدیک مورد بازبینی قرار گیرد. مبادا که خدای نکرده دچار گرفتگی خاصی باشد که به چشم نمی آید. حتی در مورد دودکش‌های معمولی ساختمان‌ها نیز هر ساله در آغاز فصل سرد، این عمل توصیه می‌شود و چیز عجیبی نیست.

۲ـ بی خیال رنگ دود: خیلی سخت نگیریم که حتماً دود سفیدی از دودکش اصلاح طلبان بلند شود. ای بسا دود بی‌رنگی صادر شود که به چشم نیاید و فلذا بد نیست از کارشناسانی با گرایش دودشناسی استفاده شود که به محض خروج دود، اعلام خبر کنند. این البته به معنای به رسمیت شناختن«حزب دوده»نیست. حزبی فاقد تابلو، اما بیش از حد تابلو!

۳ـ کنده یا دودکش: حالا گفته می‌شود که دود از دودکش بلند می‌شود؛ حال آن که در سوابق ایام، طوری که شنیدیم (و از ناحیه رسانه‌های بیگانه هم نبوده است) همیشه دود از کنده بلند می‌شده است. بنابراین، احتیاطاً به عوض دودکش اصلاح‌طلبان (یا لااقل همزمان با آن) به کنده اصلاح‌طلبان نیز نگاه شود. یک نظر اشکالی ندارد و بی‌ضرر است.

۴ـ دود مخفی: این احتمال را هم نباید نادیده گرفت که شاید عدم مشاهده دود از دودکش اصلاح طلبان بدین خاطر باشد که خیلی دوست ندارند این کارشان ریایی شود. شاید که به جای دودکش، از محل دیگری دود را بیرون دادند. مدتهاست که استعمال دودکش در ترکیب ساختمان‌ها خیلی قدیمی‌شده. سوای این که با خطر گاز گرفتگی نیز همراه است. محض اطمینان از آنهایی که تا به حال گاز گرفته شان، سؤال کنید. یا اینکه از بازماندگان آن عزیزان سفر کرده!

(شاهد از غیب رسید!...رییس مرکز تحقیقات پزشکی قانونی هم اکنون اعلام کرد که در ۶ ماه نخست امسال حدود ۲۸۷ نفر بر اثر گاز گرفتگی، جان خود را از دست دادند که نسبت به مدت مشابه سال قبل، ۵۹/۴ درصد رشد داشته است. بفرمایید تحویل بگیرید...ما که الکی حرف مفت نمی‌زنیم!)

اعلام زودهنگام عیدی کارمندان!

نخیر جانم؛ اگر خیال کردید که هم اکنون هنوز شب یلدا نرسیده قرار است به کارمندان عزیز (که الهی من به قربان آنها بروم) عیدی بدهند، باید در نهایت شرمندگی عرض نمایم که اشتباه کردید. یک همچین خبرهایی نیست. خودتان اگر می‌توانید، از بانک‌ها وام بگیرید و در قالب عیدی به اهل و عیال بدهید. بعدش هم، چه معنا دارد که به مناسبت فرا رسیدن هرمناسبتی جلدی دست به جیب شوید و فرت و فرت عیدی بدهید؟ جیبتان که صندوق ذخیره ارزی نیست؛ بالاخره ته می کشد. فقط به مناسبت عید نوروز است که گفتند:«فصل گل و صنوبره/عیدی ما یادت نره»... بقیه را بیخود گفتند؛ شایعات است.

یک مثل حکیمانه: گوش ما از این حرفها پر است!... (به نظر که خیلی هم حالت مثل نداشت. همین را در اثنای جمله هم می‌شد مثل آدم گفت!)

فلذاست که معاونت برنامه ریزی و نظارت راهبردی رییس جمهور، با انتشار رسمی بخشنامه بودجه سال ۹۱ و ضوابط مالی (وغیر قابل ماستمالی) ناظر بر آن، میزان عیدی ناقابل کارمندان دولت و بازنشستگان در سال آینده را ۳۸۰ هزار تومان اعلام کرد. همچنین به موجب این بخشنامه، پاداش و اضافه کاری کارمندان نیز همانند سقف سال ۸۹ (که چکه نمی کرد) پرداخت خواهد شد.

چرایی قضیه: این که چرا عیدی امسال این قدر زود اعلام شده، لابد از برای خودش یک حکمتی دارد که حرف ندارد؛ منتهی ما بر اساس حدس و گمان خودمان به بررسی چیستی و چرایی اعلام زودهنگام این عیدی عزیز می‌پردازیم که لابد در کار ما هم یک حکمتی وجود دارد که مپرس!...نه، با شما نبودم. شما بپرس!...السّاعه چرایی قضیه را عرض می کنم:

۱ـ برنامه ریزی بهتر: وقتی که عیدی شما از چند ماه به عید نوروز اعلام رسمی شود؛ ناخودآگاه و شاید هم خودآگاه، این فرصت به شما داده می‌شود که به شیوه‌ای مناسب‌تر و بهتر، برای خرج کردن پول عیدی خود برنامه ریزی به عمل آورید. سالهای گذشته، بسیاری از کارمندان عزیز را می‌دیدم که زانوی غم به بغل زدند و کاسه چه کنم چه کنم بر سر گرفتند که با این فرصت اندک باقیمانده تا عید و این میزان عیدی، چگونه آن را خرج کنند که تمام شود؟...اگر که سازمان برنامه و بودجه الان حضور می‌داشت، می‌توانست به این دسته از دغدغه‌های مالی کارمندان عیدی بگیر پاسخ درخوری دهد که یادشان نرود.

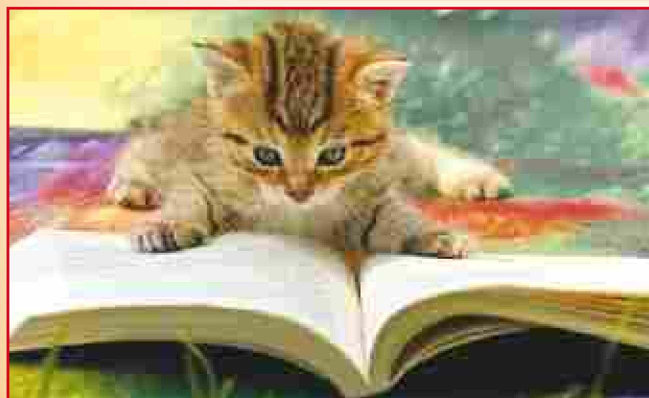
۲ـ زیاد کردن شیرینی زندگی: مال دنیا زندگی را شیرین نمی کند، اما یک مقدارش چرا. به اندازه‌ای که آدم بتواند با خیال راحت پنجره خانه خودش را باز کند و از آن به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرد. در حالی که یک استکان چای دبش یا نسکافه خوشمزه در دست دارد و از آن بخار بلند می‌شود. به هر حال، این مقدار بخار را همه از آدم توقع دارند. لهذا اگر قبلاً مثلاً از یک ماه به عید، کام زندگیتان با اعلام میزان عیدی تان شیرین می‌شد، الان این مدت به چند ماه افزایش پیدا کرده است. مگر نه که شاعر می‌فرماید:

«زان شبی که وعده کردی روز وصل
روز و شب را می‌شمارم روز و شب»؟...

۳ـ دوختن بهتر کیسه: آدم که نباید فقط خودش را ببیند. از سوی دیگر، کسانی هم که بالاخره عیدی کارمندان در نهایت امر به دست با کفایت آنها سپرده می‌شود؛ باید که یک فرصت بیشتری برای دوختن بهتر و محکمتر کیسه داشته باشند یا نه؟... عزیزانی از قبیل سلمانی سر کوچه و سوپری ته کوچه و خشکشویی وسط کوچه و... امثالهم. هرچه کیسه محکمتر و سفت تر دوخته شود، احتمال حفاظت بیشتر و بهتر از عیدی کارمندان دولت وجود دارد. آنها نگه دارند،انگار ما نگه داشتیم. مهم نگهداری است؛ و گرنه مال دنیا که از این یکی دست می‌آید و از آن یکی دست در می‌رود.

مهم، شکل در رفتنش هست.

عکسها و حرفها


جری بازم یه کتاب جدید نوشته


آخیش... بالاخره فهمیدم این تو چه خبره


خوب شد رعد و برق به من نخورد!


باباجون راحت باش... من له



راستی به ما هم ماهی ۳۰ لیتر بنزین می دن؟!


امان از دست این بچه های جیشی!

نعمت‌های خود را بشمار، نه محرومیت‌هایت را

● دیل کارنگی



مصطفی بیان ـ نیشابور

«مصطفی بیان» با نوشتن داستان «چاله» نشان داده است که به پشتوانه تخیل و اندیشه‌ای خلاق، می‌تواند بر پایه یک پیرنگ plot ساده و در عین حال سنجیده، وارد عرصه نویسندگی در «ژانر» جنایی و پلیسی شود. این نویسنده با استعداد که تا کنون چندین داستان در مایه‌های جنایی برای این مسابقه فرستاده است، اگر شتابزده عمل نکند و به انگیزه روایت و عنصر تعیین کننده «زبان داستانی» بیش از پیش تمرکز و توجه داشته باشد می‌تواند داستان‌هایی گیرا و در عین حال تفکر برانگیز بنویسد.

کاوه کمی دست و پاچلفتی بود. هر کس می‌توانست این واقعیت را از نگاه و حرکاتش بفهمد. جمشید هم این را می‌دانست، ولی چون کاملا به کاوه مسلط بود و او فرمان‌هایش را بی چون و چرا انجام می‌داد، تصور می‌کرد کاوه دستیار خوبی است. البته کاوه آن قدرها هم بی خاصیت نبود و یکی از زبردست‌ترین آدم‌ها در شکستن قفل‌های امنیتی بود که جمشید می‌شناخت.

آنها وقتی که شتابزده از ساختمان پژوهشکده علمی خارج شدند، سوار اتومبیلی شدند که پشت ساختمان پارک کرده بودند. جمشید، که یک شیشه محلول شیمیایی نایاب را در دستش گرفته بود، از کاوه خواست پشت فرمان اتومبیل بنشیند و خودش هم در حالی که شیشه محلول را در دست داشت کنارش لم داد.

کاوه پشت فرمان نشست و در حالی که هنوز کلت در دستش بود، دنده را جا کرد و فرمان را پیچاند ولی بی آن که متوجه چاله نسبتا بزرگ و عمیق جلوی اتومبیل شود، به داخل چاله افتاد و با تکان شدید اتومبیل، شیشه حاوی محلول از دست جمشید به



داخل اتومبیل افتاد و شکست.

جمشید با فریادی درد آلود گفت: احمق دست و پاچلفتی، کوری!؟ این گودال را ندیدی؟

کاوه پایش را روی کلاچ و ترمز گذاشت و گفت:

ـ تقصیر من نیست، همه جا تاریک است؛ چاله را ندیدم!

ـ نادان! تمام زحمات ما را نقش بر آب کردی. ببین همه اش از بین رفت!

ـ حالا چه کار کنم!؟

جمشید با فریادی خشمگین پاسخ داد:

ـ حرکت کن، احمق!

کاوه شتابان حرکت کرد و خود را به بزرگراهی در خارج از شهر رساند. جمشید که داشت با نوک انگشتهایش، چند جا از پاهایش را محتاطانه لمس می‌کرد، گفت: نمی‌دانم، چرا پاهایم می‌سوزد!؟

ـ شاید محلول رویش ریخته باشد.

ـ نمی‌دانم. ولی حالم زیاد خوب نیست. سوزشش دارد زیاد می‌شود!

شلوار را از پایش در آورد و متوجه زخم‌هایی روی پوست پاهایش شد. کاوه که به جلو خیره شده بود، نگاهش را به طرف زخم‌های روی پای جمشید چرخاند و با تعجب پرسید: چرا پاهایت این جوری شد!؟

جمشید به سختی پاسخ داد: هر چی هست، به این محلول لعنتی مربوط میشه!

کاوه سرش را به طرف صورت جمشید چرخاند و گفت: حالا با این زخمهایی که داری چکار کنیم!؟

ـ باید بریم کلینیک... دارم بدجور می‌سوزم.

ـ آن وقت آنها می‌فهمن که چه غلطی کرده‌ایم... پلیس را خبر می‌کنند!

جمشید به سختی فریاد زد و گفت: احمق، آنها چه ریختی متوجه می‌شوند!؟ یه داستانی برایشان سر هم می‌کنیم. به اولین دور برگردان که رسیدی برگرد و سریع مرا به اولین کلینیک برسان.

کاوه سرش را به نشانه قبول تکان داد و به مسیری رفت که جمشید گفته بود.

چند دقیقه بعد به یک کلینیک رسیدند. بدون هیچ دردسری وارد یکی از اتاق‌های کلینیک شدند. دکتر جوان و قد بلندی به همراه یکی از پرستارها وارد اتاق شدند. دکتر نگاهی به زخم‌های جمشید کرد و پس از کمی مکث پرسید: با چی سوخته؟

جمشید که از سوزش پا به خود می‌پیچید، گفت:

ـ با آب جوش.

دکتر که انگار حرف جمشید را باور نکرده بود،

فقط دو ضربه...

جمشید چریکی ـ گچساران

داستان به ظاهر بسیار ساده و «قصه» گونه «فقط دو ضربه...» نوشته «جمشید چریکی» حاصل بازآفرینی هنرمندانه یک رویداد واقعی و به یاد مانده از دوران گذشته است. غیرت و شجاعت در زدن یک «تودهنی» به یک به اصطلاح «ارباب» آمریکایی، درونمایه این داستان کوتاه و خواندنی است.

اسمش «محمد» بود ولی به «محمد ویت» معروف شده بود. معروف بودنش به پسوند و لقب «ویت» حکایتی دارد که ذیلاً شرح داده می‌شود. محمد در منطقه کارگری میانکوه به دنیا آمده بود. او خیلی زود دبیرستان را رها کرد تا بتواند در شرکت نفت راننده شود. به طوری که تعریف می‌کنند آن زمان مناطق نفت‌خیز توسط خارجی‌ها اداره می‌شد. مدتی می‌گذشت که محمد در شرکت نفت و نزد «مستر ویت» به کار رانندگی مشغول بود. مستر ویت آمریکایی مردی بود با قامتی بلند، خیلی قوی و اما خشن و سخت گیر. او سرپرستی بیش از یکصد راننده، مکانیک، کارگر و انباردار را در «کمپ» به عهده داشت و مقررات و انضباط بسیار سختی را اعمال می‌کرد. دل همه کارگران از او چرکین بود. معمولاً کارگران را با الفاظ زشت و توهین آمیز صدا می‌کرد. محمد که جوانی ۲۰ ساله و رشید بود در این مدت بارها مأموریت‌های مشکل و پرخطر کوهستانی را قبول کرده بود. موضوع اصلی ماجرای ما از اینجا شروع می‌شود یعنی در میانکوه که شهری است از شهرهای استان خوزستان... در نواحی مختلف خوزستان معادن نفت فراوان وجود دارد و در تابستان گرما در این نواحی بیداد می‌کند. ساعت ۸ صبح در حالی که آفتاب داغی در آسمان شهر میانکوه به جان شهر تب انداخته بود، مستر ویت فرمان حرکت کامیون‌ها را از اتاق خود صادر کرد و پس از قدم زدن متکبرانه، در مقابل پنجره مشرف به گاراژ ایستاد و از آنجا به تحرک کارگران و رانندگان چشم دوخت. سپس از اتاق خود خارج و وارد محوطه شد. تصمیم گرفت بازدید مختصری از تعمیرگاه و ادوات موتوری به عمل آورد.

این در حالی بود که محمد به اتفاق شاگرد خود در حال بررسی موتور یک تریلر بود. محمد بعد از بررسی موتور به آهستگی کاپوت را بست. از پله تریلر بالا رفت و پشت فرمان نشست. آمپر سوخت نشان می‌داد که گازوئیل ندارد. محمد با عصبانیت پایین آمد. در اینجا

گفت: سوختگی با آب جوش، این گونه نیست. انگار با ماده شیمیایی در تماس بوده‌ای!

جمشید، دستپاچه کلتش را از داخل لباسش خارج کرد و به طرف دکتر نشانه گرفت.

ـ میشه سوال پیچم نکنی آقای دکتر!؟

دکتر با آرامش و خونسردی گفت: خیلی خوب... بهتر است آرام باشی. پس روی تخت دراز بکش.

و به پرستار گفت:

ـ لطفا وسایل مورد نیاز را به کنار تخت بیارین.

پرستار که انگار حیران مانده بود، با اشاره صریح دکتر، میز وسایل را که برای پانسمان لازم بود، به کنار تخت کشاند.

جمشید به کاوه گفت: حواست باشد که اینا کار مشکوکی نکنن. اگه دست از پا خطا کردن، بدون معطلی بهشون شلیک کن.

ـ چشم جمشید خان.

دکتر گفت: نیازی به تهدید و خشونت نیست. بعد از اینکه کارم تمام شد، می‌توانید بروید دنبال کارتان...

بعد دستکش به دست کرد و مشغول معاینه زخم‌ها شد و به پرستار گفت: محلول ضد عفونی لطفا....

دکتر با محلول ضد عفونی، زخم‌های روی پای جمشید را شست. جمشید از سوزش زخم‌های پایش فریادی زد و گفت: داری چه غلطی می کنی دکتر!؟

دکتر با لحنی سرد و خشک پاسخ داد:

ـ چیزی نیست. دارم زخم‌هایت را ضد عفونی می کنم. مگر نمی‌خواهی زخمهایت درمان بشوند؟

جمشید چیزی نگفت و دکتر کنار یکی از زخم‌های او آمپولی زد و در سکوت و با دقت جای زخم‌های جمشید را پانسمان کرد. سپس با سرنگ به طرف جمشید رفت و مایع زرد رنگ درون آن را در رگ برآمده روی ساق پای او تزریق کرد.

جمشید به کاوه گفت: کاوه، حواست باشد. اگر بیهوش شدم؛ سریع یک گلوله توی سرش خالی کن!

دکتر لبخندی زد و گفت:

ـ اتفاقا آمپول بیهوشی به شما زدم. چون لازم است شما امشب استراحت کنید!

پس از چند ثانیه جمشید خواست حرکت کند، ولی نتوانست. با صدایی کشدار شده گفت:

ـ کاوه... دکتر را بکش یا وادارش کن منو....

دیگر نتوانست حرفی بزند و بیهوش شد. کاوه با نگرانی به دکتر نگاه کرد و کلتش را به طرف سینه اونشانه گرفت و گفت: زود باش او را به هوش بیار وگرنه یک گلوله توی قلبت خالی می کنم!

دکتر به چشمان پر از خون کاوه نگاه کرد و آرام و شمرده گفت: خونسرد باش... او به استراحت نیاز دارد. پاهایش به خاطر آن محلول شیمیایی به کلی سوخته و خیلی از رگ‌های روی پوست پایش از بین رفته. او باید هر چه سریع تر عمل جراحی شود وگرنه پایش را از دست می‌دهد!

ـ خفه شو! بهتر است برایم دروغ نبافی. زود او را به هوش بیار!

ـ خاطر جمع باش. من به تو هیچ دروغی نمی گم. می‌خواهی پایش را از دست بدهد!؟ تو باید کمکم کنی و هر چه سریع تر او را به بیمارستان برسانی. آن محلول شیمیایی دارد سلول‌های پایش را می‌خورد!

کاوه بدون این که کلتش را کنار بگذارد، خود را به طرف در اتاق رساند که از آنجا خارج شود. ولی ناگهان ضربه‌ای در سرش احساس کرد و نقش بر زمین شد. دکتر، خود را روی سینه او انداخت و کلت را از دستش گرفت.

پرستاری کوتاه قد و چاق وارد اتاق شد و با صدایی لرزان گفت: آقای دکتر، با پلیس تماس گرفتیم. تا چند دقیقه دیگر خودشان را می‌رسانند.

دکتر، عرق‌های روی صورتش را پاک کرد و گفت: ممنونم.

■

چشم مسترویت به محمد افتاد.

خود را به او رسانید و بادی در غبغب انداخت و با لحنی آمرانه و محکم، در حالی که دست راست خود را به کمر زده بود، با دست چپ به محمد اشاره کرد و فریاد کشید: «آهای حیوون! زود باش، حرکت کن!» این توهین برای محمد اصلاً قابل تحمل نبود، اما شجاعت و صبری که داشت باعث شد که بر خود مسلط باشد و دست و پای خود را گم نکند. در حالی که لبخند بر لب داشت گفت: «متأسفانه سوخت ندارم»

مسترویت که مردی درشت استخوان و با هیکلی ورزیده بود، در حالتی جنون آمیز کنترل خود را به کلی از دست داد و مشت خود را به طرف محمد حواله کرد، اما محمد با یک حرکت سریع جاخالی داد. و چون غرورش اجازه نمی‌داد اهانت و شکست از یک مرد خارجی را بپذیرد، بلافاصله مشت پتک آسای خود را به شدت میان صورت ویت کوبید که شکاف عجیبی در لب و چانه پهن صورت او به وجود آورد. ویت که خون از زخم صورتش جاری شده بود و انتظار نداشت کسی در مقابل او بایستد، مشت دیگری حواله چهره محمد کرد که محمد با دست چپ پنجه قوی ویت را در هوا گرفت و ضربه سنگینی به گیجگاه او نواخت. سر ویت گیج رفت و یکبار دور خودش چرخید و در مقابل محمد زانو زد. ویت که از قدرت محمد بهت‌زده شده بود به دشواری از جا برخاست و در حالی که زیر چانه‌اش خون زیادی جمع شده بود تلوتلوخوران به طرف دفتر کارش رفت. محمد را نیز راننده‌ها و کارگران روی دست بلند کردند و هلهله و شادی سر دادند. ویت که احساس کرد مثل یک موش ضعیف شده است، بعداً هرگز کاری به کار محمد نداشت و بفهمی نفهمی از رو در رو شدن با او می گریخت و اینطور شد که کارگران فهمیدند حتی مقابل ویت هم می‌شود ایستاد، حتی مقابل یک آمریکایی. از آن پس محمد به «محمدویت» معروف شد، یعنی کسی که مسترویت را در هم کوبیده و جلو همه او را خوار کرده بود.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

٭ خانم اشرف خدادادی ـ دامغان

از تأخیری ناخواسته که در نوشتن پیام برای شما داشته‌ام، پوزش می‌خواهم.

اجرای دوم «فرمانده و سربازهای پادگان» شما چندان تفاوتی با اجرای نخست آن ندارد. با به خرج دادن حوصله و صبوری بیشتر قطعاً می‌توانید این داستان را سر و سامان بهتری بدهید، ضمناً، اثرتان را با خط خوانا و حفظ فاصله یک سطر در میان و با در نظر گرفتن حاشیه لازم در دو طرف طول کاغذ بنویسید تا بتوان در صورت لزوم، امکان ویرایش آن را پیدا کرد. موفق باشید.

٭ خانم مرضیه‌السادات صدری ـ تهران

نوشته بدون عنوانی که فرستاده‌اید یک مضمون فکری تکراری و دور از واقع‌نمایی را در قالبی کهنه و کلیشه‌ای ارائه می کند. اگر با توانمندی لازم و شور و شوق خلاق ـ فرضاً!- به هر مضمون و موضوع غریب، شگفت و دور از ذهنی بپردازید، و به اصل «باورپذیری» یا «حقیقت‌مانندی» که در داستان‌نویسی بسیار مهم و تعیین کننده است نپردازید، نمی‌توانید مخاطب و خواننده را همراه با داستان‌تان، به عمق هر مفهوم، هر اتفاق و هر تصور به ظاهر دور و ماورای «واقعیت»های روزمره و ملال آور عادی بکشانید. بیشتر، دقیق‌تر و به گونه‌ای پیوسته و برنامه‌ریزی شده مطالعه کنید و برای کسب مهارت‌های هنرمندانه در عرصه داستان‌نویسی بی‌وقفه تلاش کنید. موفق باشید.

٭ آقای محمد قمری ـ کامیاران

نویسنده جوان و خوش‌قریحه‌ای چون شما، طبعاً در رهگذار تجربه‌اندوزی و تنوع‌طلبی ذهنی، حق دارد که هر بار در زمینه‌ای متفاوت و شاید تحت تأثیر نگرش‌هایی گذرا، مطالبی در قالب داستان یا داستانواره بنویسد. اساساً تجربه‌ورزی در سن و سالی که شما دارید امری است عادی و متعارف. اما آیا بهتر نیست که بدون دستپاچگی و شتابزدگی، حد و مرز ظرفیت‌های ذهنی‌تان را گسترش دهید و با سخت‌کوشی و شکیبایی (که لازمه حتمی داستان‌نویسی است) به پیش بروید؟ با تأملی بر برخی داستان‌هایی که تا به حال برای این صفحه فرستاده‌اید، می‌توان قریحه قدرتمند و سرشتی شما را در گستره داستان‌نویسی به گونه‌ای بارز تشخیص داد.

قدر این موهبت را بدانید و برای تسلط بیشتر بر کاربرد هر عنصر داستان تلاش کنید. نوشته‌ای که با عنوان «غروب سگی‌سگی» فرستاده‌اید گرفتار ساخت پریشی است. توصیه می کنم یکی دوبار در خلوت خودتان، حوصله کنید و با دقت و از نگاه منتقد درونی‌تان آن را مرور کنید. همین!

در انتظار داستان‌های خوش ساخت و بسامان و تازه‌ای که خواهید نوشت، برایتان نشاط و موفقیت روزافزون آرزو می کنم.

بهترین دقایق سفر و گردش، آن وقتی است که انسان به خانه و زندگی اش مراجعت می کند



رمزها و رازها

سیروس گنجوی

زامبی ها

مردگانی که در قرن بیست و یکم زندگی می کنند!

در طول تاریخ به داستانها و افسانه‌های زیادی برمی‌خوریم که در آنها از مسخ‌شدن آدم‌ها سخنی به‌میان آمده‌است. آدمهای نفرین‌شده‌ای که به موجودات غیرانسانی تبدیل شده‌اند از جمله این موجودات باید از «زامبی»ها یا مردگانی که دوباره زنده شده‌اند نام برد!

داستان زندگی «زامبی»ها به‌اندازه‌ای عجیب و باورنکردنی است که بیشتر به افسانه می‌ماند. امادر حقیقت یکی از دردناک‌ترین واقعیت‌های علمی زمان را تشکیل می‌دهد!

برداشت فیلم‌های سینمایی «هالیوود» از این پدیده عجیب به‌راستی مسخره‌است. در این فیلم‌ها غالباً «زامبی»ها را به شکل غول‌های ظالم و بی‌عقلی نشان می‌دهند که هدفی جز یافتن و خوردن آدم‌ها ندارند. حال آنکه ماجرای واقعی «زامبی»ها بسیار دردناک‌تر از این حرفهاست و به‌راستی میلیاردها انسان متمدن امروزی را آزرده و شرمسار می‌سازد!

در کشور «هائیتی» تبدیل آدم‌های معمولی به مردگان متحرک، هم جنبه مجازات دارد و هم آنکه نوعی برده‌داری جدید در قرن بیستم به شمار می‌رود! «هائیتی» کشوری است در شمال دریای «کارائیب» که در بخش غربی جزیره «هیسپانیولا» یعنی همان جزیره‌ای که «کریستوف کلمب» کشف کرد واقع است. این کشور از لحاظ اقتصادی کشوری فقیر به شمار می‌رود. و می‌توان گفت تنها سرزمینی است که در آن بردگان سیاه علیه قدرت‌های استعماری دست به انقلاب زدند و پیروز شدند. چون بیشتر مردمان «هائیتی» فرزندان همان آفریقایی‌هایی هستند که توسط اسپانیولی‌ها به این سرزمین آورده شدند.

غالباً به نوعی آیین آفریقایی به نام «وودو» که آیین پیچیده‌ای است اعتقاد دارند. پیروان این آیین بر دو دسته‌اند: دسته اول کسانی هستند که از نیت خیر برخوردارند و با روش خاص خود به درمان بیماری‌های جسمی و روحی می‌پردازند.

اصطلاحاً آنان را «هونگان» (جادوگران خوب) می‌نامند. و دسته دیگر که «بوکور» نامیده می‌شوند جادوگران بدسرشت هستند که به اعمال غیرانسانی دست می‌زنند. یکی از شناخته‌ترین اعمال این گروه آن است که دشمن خود را به شکل عروسکی درست می‌کنند و به بدن آنها، سوزن فرو می‌کنند، و به این وسیله شخص مورد نظر را از راه دور، مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند. این نوع عروسک، اصطلاحاً «عروسک وودو» نامیده می‌شود.

اما وحشتناک‌ترین کاری که یک «بوکور» (جادوگر بدسرشت) انجام می‌دهد تبدیل انسان‌ها به یک «زامبی» یا مرده متحرک است. آن هم با روشی که «نفرین» نامیده می‌شود!

زامبی کسی است که رسماً می‌میرد، او را در خاک دفن می‌کنند. سپس توسط «بوکور» یا جادوگر پلید، دوباره زنده شده از گور بیرون می‌آید!! «زامبی» از خود اراده‌ای ندارد، قادر به تکلم نیست و مانند یک «روبات» تمامی دستورات ارباب خود را به طور خودکار انجام می‌دهد. و معمولاً او را مجبور می‌کنند که به عنوان برده در یک مزرعه دورافتاده نیشکر کار کند!

سال‌ها دانشمندان می‌پنداشتند «زامبی»ها نیز مانند «وامپایر»ها (مردگانی که شبها از گور برمی‌خیزند تا خون خفتگان را بمکند) افسانه‌ای بیش نیستند، اما وقتی ماجرای مستند «زامبی»ها در «هائیتی» برملا شد بیش از پیش به واقعیت موضوع پی بردند. یکی از معروف‌ترین زامبی‌ها که سبب شد دانشمندان به این پدیده عجیب پی ببرند مردی بود به نام «کلرویوس نارسیس» که در سال ۱۹۶۲ میلادی، پس از یک بیماری سخت درگذشت و پزشک معالج او که یک دکتر آمریکایی بود مرگ او را تأیید کرد و برایش جواز دفن صادر نمود.

هیجده سال بعد، یعنی در سال ۱۹۸۰ میلادی، این مرد در حالی که آواره و سرگردان بود در حوالی یکی از روستاها پیدا شد. پس از تحقیق معلوم شد که این مرد همان کسی است که ۱۸ سال قبل او را به خاک سپرده بودند!

نوعی بی‌حسی شگفت‌انگیز، بدن «نارسیس» را فرا گرفته بود. او به پژوهشگران گفت:

ـ جادوگر سنگدل، مرا به حالتی شبیه مرگ فرو برده بود. وقتی پزشک آمریکایی مرگ مرا تأیید کرد من هنوز هوشیار بودم. می‌خواستم چشمانم را باز کنم و از جا برخیزم تا بدانند که من زنده‌ام. اما قادر به انجام این کار نبودم! حتی به یاد دارم که مرا داخل قبر گذاشتند. صدای شیون خواهرم را می‌شنیدم که بالای جسد من گریه می‌کرد: پس از آنکه مرا زنده به گور کردند، «بوفور» یا همان جادوگر شیطان‌صفت، در فرصتی مناسب کالبد مرا از درون گور بیرون کشید. می‌گفتند او قبلاً روح مرا درون کوزه سفالین محبوس کرده بود!!

این مرد زامبی، بقیه ماجرا را به این صورت تعریف کرد که پس از خارج ساختن او از درون گور، غذای خمیر مانندی که بسیار بدمزه بود به او خوراندند. سپس او را که به یک مزرعه نیشکر بردند که چندین سال به عنوان



عکس مستندی از یک «زامبی» که به تازگی او را از قبر خارج ساخته اند!

برده در آنجا کار می کرد. هنگامی که ناظر و سرپرست مزرعه درگذشت، «نارسیس» با چند تن از «زامبی»ها از آنجا گریختند و در همان زمان بود که او را گیج و منگ در حوالی آن روستا یافتند. در آن هنگام، حافظه‌اش را باز یافته بود و می توانست همه چیز را به یاد بیاورد.

دانشمندان، موضوع را پیگیری کردند و به این نتیجه رسیدند که اگر «زامبی»ها واقعیت داشته باشند پس جادوگران، برای بیهوش کردن آنان باید نوعی داروی خاص به کار برده باشند. این دارو از چنان خاصیتی برخوردار است که می تواند یک شخص سالم را به مرده‌ای تبدیل کند! به سخنی دیگر، کاری می کند که آن شخص، مرده واقعی به نظر برسد!

دانشمندان همچنین دریافتند که «بوکور»ها برای آن که قربانیان آنها پس از نجات از قبر، گیج و منگ شوند و حافظه خود را از دست بدهند داروی دیگری به کار می‌برند. اثر این دارو باعث می شود که یادشان نیاید که قبلاً مرده‌اند. در سال ۱۹۸۲ میلادی، دانشمند جوانی به نام «ویددیویس» برای کشف رمز و راز داروهای «زامبی» به «هائیتی» رفت.

پس از چند ماه کار مداوم و تحمل خطرات زیاد، سرانجام موفق شد با «نارسیس» دیدار کند و به کمک او توانست «بوکور» یا جادوگری را که سازنده پودر مخصوص بود بیابد. جادوگر، ابتدا تمایلی به افشای راز خود نشان نمی‌داد، اما بعداً مجبور به سخن گفتن شد و اعتراف کرد که پودر دست‌ساز او می تواند انسان را تبدیل به یک «زامبی» کند. پودر را توی صورت قربانی فوت می کرد یا آن را به پوست او می مالید.

مهمترین موادی که جادوگر برای ساختن پودر مخصوص به کار می‌برد به این شرح است:

استخوان مرده ـ پوست وزغ ـ کرم‌های دریایی ـ سوسمارهای گوناگون ـ گیاهان گزنه ـ پاپیتال سمی، و چهار نوع ماهی «پافر»

چگونه این مواد عجیب و غریب، سبب گمراهی یک دکتر حاذق می شود و می پندارد که بیمار، مرده است؟

هر چند «بوکور» ادعا می کند که در این میان، جادو نقش عمده‌ای دارد، اما در حقیقت، جادو جنبلی در کار نیست. بلکه مهمترین عامل، همان ماهی زهرآگین «پافر» است. این ماهی عجیب که آن را ماهی «پف کننده» نیز می نامند در موقع خطر، هنگامی که از سوی دشمن قوی‌تر تهدید می شود مانند توپی باد می کند!

در جگر و پوست و روده‌های این جانور آبزی، سم بسیار قوی و خطرناکی وجود دارد که «تترودوتاکسین» نامیده می شود!

یکی از انواع این ماهی که در دریای سرخ زندگی می کند بسیار کشنده است. شاید یکی از دلایلی که خوردن ماهی بدون فلس در کتاب‌های مقدس منع شده وجود همین ماهی زهرآگین بوده باشد!

ژاپنی‌ها این ماهی عجیب را «فوگو» می نامند و آن را به عنوان غذا می خورند!

اما آشپزهایی که به طبخ این نوع ماهی اشتغال دارند باید بسیار ماهر بوده و دارای جواز مخصوص باشند. زیرا کمترین غفلت، منجر به مرگ مشتری می گردد.

هر سال، صدها نفر از مردم سراسر جهان، بر اثر خوردن ماهی «پافر» جان خود را از دست می دهند!

اما یک «زامبی» نمی‌میرد، زیرا این ماهی را تناول نمی کند، بلکه پودر این ماهی همراه با مواد دیگر، از راه پوست وارد بدن او می شود. و چون این سم با در آمیختن با دیگر مواد، شدت خود را از دست داده منجر به مرگ او نمی گردد. نقش گیاه گزنه و پاپیتال سمی در این میان، آن است که شخص، بدنش به خارش می افتد و بر اثر خاراندن سطح بدن، منافذ پوست بیش از پیش باز شده سبب می گردد که پودر سمی هر چه سریع‌تر جذب بدن شود. دیری نمی پاید که تشنج و بیماری و مرگ، به سراغ قربانی می رود و ضربان قلب و تنفس او ظاهراً و عملاً قطع می شود و همین موضوع، پزشکان را گمراه می کند! اثر داروی «زامبی» پس از ۱۲ تا ۳۰ ساعت از بین می‌رود، اما چون هوای هائیتی گرم است، اجساد را بی آنکه مومیایی کنند، فوراً به خاک می سپارند. همان شب «بوکور» باز می گردد تا «زامبی» را از گور بیرون بکشد و او را به زندگی جدیدش که بردگی است راهنمایی کند. دومین بخش این معما آن بود که «بوکور» چگونه «زامبی» را در حالت بی ذهنی نگاه داشت؟

«دیویس» این دانشمند جوان، کشف کرد خمیری که به «زامبی» خورانده می شود از گیاهی درست شده است به نام «خیار زامبی» که گیاهی از خانواده «تاتوره» می باشد. سرخپوستان آمریکای جنوبی نیز از این داروی قوی برای مراسم خود استفاده می کنند. تا زمانی که «زامبی» این خمیر را که از «تاتوره» درست شده است بخورد، هیچ چیز را به خاطر نمی آورد، اما همین که خوردن آن را متوقف سازد، دوباره حافظه خود را باز خواهد یافت!

در ماجرای غم‌انگیز «زامبی»‌ها یک نکته را نباید از یاد برد و آن اینکه قربانی، کاملاً باورش می شود که یک «زامبی» است. او مرگ خویش را به چشم دیده است. دیده است که زنده به گورش کرده‌اند و سپس از قبر، خارجش ساخته‌اند. بنابراین، همه این حوادث را می پذیرد. هر چند بر اثر استعمال دارو، به یک «زامبی» تبدیل شده است، اما اعتقاد به «نفرین» او را به همان صورت نگاه می‌دارد، و کاملاً تسلیم سرنوشت هولناک خود می شود! بدون آنکه بداند همه اینها نه جادو. نه نفرین، بلکه به کارگیری روشی کثیف برای به بردگی کشاندن انسان است.

نیمه جان در مزرعه نیشکر!

«ویلیام سی‌بروک» که در سالهای دهه ۱۹۲۰ میلادی به منظور پژوهش درباره آیین‌های روحی مردمان هائیتی به آن کشور سفر کرده بود، در کتاب خود به نام «جزیره جادویی» به شرح واقعه عجیبی از زامبی‌ها می پردازد. او در بخشی از این سفرنامه چنین نوشته است: «... ما پس از دیدار با جادوگران در یک مراسم رقص آیینی شرکت کردیم. طنین صدای طبل‌ها و آتشی که روشن کرده بودند در تاریکی شب منظره اسرارآمیزی داشت! درست هنگامی که احساس می کردم من هم جزیی از این برنامه هیجان‌انگیز هستم، مردی خود را به من نزدیک کرد و آهسته در گوشم چیزی گفت! او یکی از بومیان آنجا بود که به عنوان راهنما با اکیپ‌ها همکاری می کرد. او از من خواست که از جمع فاصله بگیرم زیرا می خواست خبر مهمی را به من بدهد! همراه او به گوشه خلوتی رفتم. او به من گفت:

ـ ارباب، مزرعه نیشکری را می شناسم که در آن مردگان نیمه زنده مشغول کارند و اگر مایل باشید فردا می توانیم از این مزرعه دیدن کنیم.

دانستم منظور او از مردگان نیمه زنده «زامبی»ها هستند. او به ویژه سفارش کرد که چون این کار غیرقانونی است و مخفیانه انجام می شود باید جانب احتیاط را کاملاً رعایت کنیم. سپس افزود:

ـ من با سرپرست مزرعه دوستی دارم، شما را به عنوان خریدار نیشکر معرفی کرده‌ام!

فردای آن روز ما دو نفر پای پیاده مسافتی را میان جنگل و تخته سنگهای بزرگ پیمودیم تا سرانجام به مزرعه مورد نظر رسیدیم. مرد سیاهپوستی را دیدیم که یک کلاه حصیری به سر گذاشته بود و لباسی سراسر سفیدرنگ به تن داشت. در حالی که شمشیر کوتاهی به دست گرفته بود از جلو حرکت می کرد و در پشت سرش موجوداتی با سر و وضعی آشفته، بی‌اراده قدم برمی داشتند! تعدادشان ۸ نفر بود و مات و مبهوت فقط به نقطه‌ای چشم دوخته بودند! راهنما آهسته در گوشم گفت: این مرد «ژوزف» است. و اینها هم کارگران معمولی نیستند بلکه مردگانی هستند که تازه به جمع کارگران مزرعه پیوسته‌اند!

من تا آن زمان «زامبی»ها را به چشم ندیده بودم. مردگانی که جادوگر، آنها را دوباره زنده کرده بود تا «ژوزف» آنها را به عنوان برده در مزرعه خود به کار گمارد!... این کارگران از خود اختیاری نداشتند و هر چه ارباب به آنها می گفت بی چون و چرا انجام می دادند! از دیدن این منظره، خونم به جوش آمد. به راهنما گفتم: این جنایت است، چرا جریان را به مقامات محلی خبر نمی دهید؟

او گفت: «ژوزف» مقامات محلی را خریده است. کسی جرأت این کار را ندارد!

اما روزی که عازم بازگشت از هاییتی بودیم، شنیدیم که زامبی‌های «ژوزف» سر به شورش نهاده‌اند. بنا به گفته کشاورزان محلی، «زامبی»ها نباید هرگز مزه نمک را بچشند. راهنما درباره این شورش، داستانی را که بر سر زبانها بود نقل کرد و گفت: همسر «ژوزف» مسؤول غذا دادن به «زامبی»ها بود. غذای خاصی به آنها می داد تا حافظه خود را به دست نیاورند. اما یک روز دلش به حال آنها سوخت و مقداری آبنبات به آنها داد اما نمی دانست که این آبنبات‌ها از بادام زمینی شور ساخته شده‌اند! همین که زامبی‌ها طعم نمک را چشیدند، مرگ خود را به یاد آوردند! فریاد کشان رهسپار روستای خود شدند و خانواده‌شان وحشت‌زده از آنها استقبال کردند و همگی به سوی گورستان رفتند و دیوانه‌وار شروع به کندن قبرهای خود کردند که هیچ جسدی داخل آنها نبود!

هر چند ما نتوانستیم از این صحنه‌ها عکس بگیریم اما شنیدیم که «ژوزف» و همسرش از طرف مقامات بالا دستگیر شده روانه زندان گردیدند...»

ادامه دارد

عمیق‌ترین سوراخ روی زمین



برخی از گودال‌هایی که روی کره زمین وجود دارد طبیعی می‌باشند، مانند گودال یوتا در آمریکا که در حدود ۱/۲ کیلومتر عمق دارد، اما آنچه که اکنون اهمیت دارد عمق گودال‌هایی است که توسط بشر به وجود آمده‌اند. در این میان **شیلیایی‌ها** در آمریکای جنوبی معتقدند که معدن زغال‌سنگی که به عمق ۴ کیلومتر زده‌اند عمیق‌ترین گودال مصنوع دست بشر می‌باشد. اما واقعیت این است که در زمان استالین همان گونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید زندانیان ضد کمونیسم با دادن ۲۰۰ نفر تلفات گودالی که قرار بود که یک معدن باشد به عمق ۵ کیلومتر به وجود آورده‌اند که این یک رکورد جهانی می‌باشد اما متأسفانه نامی از هیچ یک از سازندگان گودال باقی نمانده است، چرا که همگی یا تیرباران شده‌اند، یا در بازداشتگاه‌های استالین در سیبری جان خود را از دست داده‌اند. اما این گودال همچنان در سیبری باقی مانده است.

پدر بزرگ هشت‌پا



اگر چه ما زندگی توأم با کامپیوتر را برخی اوقات مورد انتقاد قرار می‌دهیم، اما واقعیت این است که کامپیوتر کمک‌های اعجاب‌آوری به علم کرده است و یکی از مهمترین دستاوردهای آن روشنگری گذشته و آینده می‌باشد. دانشمندان و زیست‌شناسان همواره بر این اعتقاد بوده‌اند که هشت‌پا که یکی از جانورانی است که در اعماق اقیانوس‌ها زندگی می‌کند به همان شکلی که در دوران ماقبل تاریخ داشته باقی مانده است، اما راهی برای اثبات این نظریه نداشته‌اند. اخیراً با پژوهش‌هایی که در کالج امپریال واقع در لندن صورت گرفته همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید پروجکشنی روی تصویر یک هشت‌پا انجام داده‌اند و آن را با خصوصیات جانوران در چند صد میلیون سال پیش‌تر مقایسه کرده‌اند و پاسخی که این کامپیوتر در غالب یک تصویر نشان داده بسیار اعجاب‌آور بوده و هشت‌پای متعلق به هشتصد میلیون سال پیش‌تر را با تغییراتی مختصر شبیه به هشت‌پاهای امروزی نشان داده است. این آزمایش‌ها به کمک فسیل‌های به دست آمده و محاسبه خصایص آن از طریق کامپیوتر انجام شده و پاسخ به دست آمده کاملاً دقیق می‌باشد. حال پژوهشگران در کالج امپریال به دنبال آن هستند که همین پروسه را روی سایر جانوران اعماق دریاها به انجام برسانند، چرا که شباهت آنها به گونه‌های دوران ماقبل تاریخ همواره در نظریه‌ها جای داشته است.

در این میان چند گونه نهنگ و چند نوع کوسه قرار دارند که پژوهشگران معتقدند نسبت به یک میلیارد سال پیش‌تر هیچگونه تغییری نکرده‌اند.

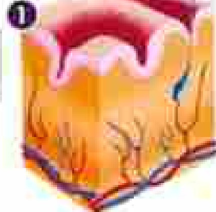
انرژی اتمی و ایمنی

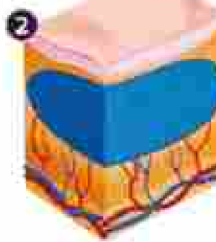


پژوهشگران و دانشمندان نمی‌دانند به چه دلیلی انرژی‌هایی چون زغال‌سنگ، گاز و نفت و انرژی‌های حاصل از آنها (با آنکه در طی سال باعث کشته شدن هزاران نفر در سرتاسر جهان می‌شوند) هنوز هم نسبت به انرژی اتمی ایمن‌تر تلقی می‌شوند. در صورتی که طی ۵۰ سال گذشته که منابع انرژی اتمی راه‌اندازی شده‌اند کلیه تلفاتی که به وجود آمده به ۲۰۰ هزار نفر هم نمی‌رسد، البته بمب‌های اتمی که در جنگ جهانی دوم فرود آمده مورد بحث نیستند چرا که آنها به نیروگاه‌های انرژی تعلق ندارند، اما در طی همین ۵۰ سال به خاطر خسارات وارده ناشی از زغال‌سنگ، گاز و نفت بیش از بیست میلیون نفر در جهان جان خود را از دست داده‌اند. حال با این که این دو رقم با هم قابل مقایسه نیستند باز هم بزرگترین انتقادی که نسبت به منابع انرژی هسته‌ای به عمل می‌آید ایمنی آنهاست، به خصوص این موضوع اخیراً با انفجاری که در فوکوشیما واقع در ژاپن صورت گرفته (که در تصویر هم بخشی از همین مشکل نشان داده شده) شدت گرفته است، در واقع بزرگترین تلفات مربوط به منابع انرژی هسته‌ای در سال ۱۹۷۵ در چین اتفاق افتاد و در مرکز اتمی بانکائو به خاطر اشاعه ترشحات اتمی در حدود ۲۰ هزار نفر در همان لحظات و یک صد و پنجاه هزار نفر هم در طی سال‌های بعدی جان خود را از دست دادند و این بزرگترین تلفات ناشی از بهره‌برداری از انرژی هسته‌ای می‌باشد، اما تنها در کشور انگلستان بر اثر آتش‌سوزی‌های گوناگونی که در طی ۵۰ سال اخیر اتفاق افتاده بیش از ۳۰۰ هزار نفر جان خود را از دست داده‌اند که می‌بینیم حتی در یک کشور پیشرفته هم تلفات استفاده انرژی‌های زغال‌سنگ، گاز و نفت بیشتر از تلفات جهانی انرژی هسته‌ای است. به نظر می‌رسد که بخشی از این ناایمنی که انرژی اتمی را بدان متهم می‌کنند ناشی از ناشناخته بودن آن و ترس و وحشت مردم می‌باشد.

جانشینی برای زیر پوست

در سال‌های اخیر با پیشرفتی که عمل‌های جراحی یا اصولاً علم پزشکی حاصل کرده‌اند جانشین کردن استخوان شکسته و از بین رفته بسیار ساده شده است، از انواع پلاستیک‌ها، فلزها و فیبر شیشه برای ساختن تکه‌های استخوانی استفاده می‌شود که جانشین بخش از بین رفته در استخوان شخص می‌شود، اما آنچه که همواره مشکل ایجاد کرده بود جانشین کردن بخش نرم روی استخوان بود، منظور قسمت زیر پوست می‌باشد که نیاز به بافتهای بسیار پیچیده و حساس دارد به خصوص در بخش‌های چهره و صورت که پس از تصادف‌های شدید و تغییر یافتن بافت موجود در چهره جانشین ساختن آن بسیار مشکل بوده و به همین دلیل هم چهره شخص همواره مشکلات را در ظاهر نشان داده است اما اخیراً همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید در پژوهش‌هایی که در دانشگاه جان‌هاپکینز واقع در شهر بالتیمور آمریکا صورت گرفته از علمی به نام «مهندسی بیوپزشکی» استفاده شده تا بتوانند موادی را که قابل تزریق به زیر پوست باشد، طراحی نمایند. اکنون پس از آزمایش‌های مختلف خوشبختانه، این فعالیت‌ها نتیجه داده و نوعی ماده نرم به وجود آمده که ابتدا آن را به زیر پوست و







در جایی که بافت طبیعی از بین رفته تزریق می‌کنند و پس از مدتی ماده در زیر پوست شکل می‌گیرد و با گرفتن استحکام بخش لازم را کاملاً پر می‌کند این موضوع در چند مورد آزمایشی روی گونه ولب‌ها انجام شده که جانشین بسیار خوبی برای زیر پوست نشان داده است. اکنون تنها ماده‌ای که بیشتر از همه برای این کار مفید واقع شده پلیتز نام دارد که از پلیمرهایی به دست آمده که به زیر پوست تزریق می‌شود و نیازی هم به جراحی ندارد. حال تنها موردی که باقی مانده کسب اجازه برای استفاده از این ماده می‌باشد که کشور کانادا به عنوان نخستین استفاده کننده مجوز آن را تصویب کرده است.

بدن آدمی چه عمقی را تحمل می‌کند

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید تا کنون آزمایش‌های مختلفی روی انسان صورت گرفته تا میزان مقاومت او را در اعماق آب محاسبه نمایند و جالب اینکه آزمایش‌های مختلف نتایج گوناگونی در بر داشته است که عواملی چون سلامتی شخص، نوع مقاومت شخص، گونه و جنس لباس غواصی که شخص بر تن داشته همه و همه تأثیر گذار بوده‌اند. بسیاری معتقدند که در شرایط عادی یک انسان معمولی می‌تواند تا عمق ۳ متر در زیر آب فشار حاصل را تحمل کند که به این میزان یک اتمسفر گفته می‌شود. اما از سوی دیگر دانشمندان معتقدند که نباید به دنبال تحمل انسان عادی باشیم، بلکه باید حداکثر مقاومت آدمی در برابر فشار را اندازه‌گیری نماییم. البته کیفیت آب، میزان اکسیژن و کربن در آن باز هم تأثیر گذار می‌باشد. اما در مجموع باید گفت که عمیق‌ترین نقطه‌ای که انسان در زیر آب البته به کمک لباس‌های غواصی و سایر ابزار آلات ایمنی قادر به مقاومت بوده ۸۳۰ متر اندازه‌گیری شده است.

برخی می‌گویند که این میزان واقعی برای انسان نیست، چرا که نهنگ‌ها با آن جثه عظیم خود در حدود ۱۱ کیلومتر در زیر آب عمق گرفته‌اند و با توجه به شرایط بدن آنها و جنس پوست و سایر بخش‌های بدن نهنگ می‌توان گفت که انسان می‌تواند حتی به عمق بیشتر هم دست یابد اما باید ابزار و وسایل کاملی در این مورد خلق نماید. هم اکنون به کمک زیر دریایی مخصوص انسان به عمق ۸ کیلومتری در زیر آب هم رفته است و کافی است بگوییم که این مقدار مانند آن است که یک ساختمان یکصد طبقه‌ای را روی بدن یک انسان قرار دهیم. یعنی اگر انسان در آن عمق از زیر دریایی خارج شود در ظرف یک دهم ثانیه نه تنها نابود می‌شود بلکه در هم می‌پیچد و هر تکه از بدن او که از یک صد گرم هم تجاوز نمی‌کند به گوشه‌ای پرتاب می‌شود. اما به کمک ابزار و وسایل که همانا زیر دریایی و یا لباس‌ها می‌باشند، انسان می‌تواند به عمیق‌ترین اعماق دست یابد.

لازم به تذکر است که عمیق‌ترین نقطه در کره زمین در شرایط عادی عمق ۱۳ کیلومتری در نزدیکی جزایر ماریان در اقیانوس آرام می‌باشد.



یک ضد خواب مدرن



یکی از نگرانی‌هایی که همواره برای انسان مدرن وجود داشته است، این بوده که در هنگام رانندگی از شدت خستگی به خواب برود که می‌تواند باعث یک تصادف وحشتناک شده و جان خود و بقیه را به خطر اندازد. به همین خاطر پژوهشگران در شرکت اسنوز واقع در انگلستان موفق به طراحی وسیله‌ای شده‌اند که درون اتومبیل کار گذاشته می‌شود و همواره میزان بیداری انسان، و نزدیک بودن به زمان خواب را نه تنها نشان می‌دهد بلکه به کمک صدایی که در آن گذاشته شده آن را در زمان‌های مختلف به گوش راننده می‌رساند. این دستگاه خود به صورت اتوماتیک سرعت اتومبیل و میزان کنترل راننده روی اتومبیل را اندازه‌گیری می‌کند و به محض آنکه حرکات غیر عادی را در فرمان و یا چرخ‌های اتومبیل احساس می‌کند ابتدا زنگ خطر به صدا در آمده و سپس با صدایی به گوش راننده می‌رساند که او خسته است و زمان خوابش فرا رسیده است. این دستگاه که آن را در تصویر هم مشاهده می‌کنید منابع آماری بسیاری را هم در خود جای می‌دهد مانند سرعت، میزان کشش ترمزها و همچنین وضعیت سوخت در اتومبیل، در واقع تمام نواقص را این دستگاه به گوش راننده می‌رساند اما مهمترین آن میزان خستگی و نیاز راننده به خواب است که در واقع نجات دهنده جان او و دیگران می‌باشد. این دستگاه شامل زنگ خطری هم هست و به بهای **۲۸۰ دلار** به بازار عرضه شده است.

اجازه نده که زبانت، جلوتر از اندیشه‌ات راه بیفتد • شیلون

کریم ملکی

سوپر من سکته کرد

سوپرمن کایت سوار در آسمان از ترس سکته کرد و جان باخت. چندی پیش جوان ۲۶ ساله‌ای به نام «مارکوس گارود» هنگامی که می‌خواست همچون «سوپرمن» با یک کایت پرواز هیجان‌انگیزی را به نمایش بگذارد، به محض وزش باد شدیدی از شدت ترس در آسمان دچار سکته قلبی شد و پس از سقوط به زمین جان سپرد.

این حادثه دلخراش در منطقه«بدفورشایر» انگلستان رخ داد و همراهان گارود او را به بیمارستان انتقال دادند و تلاش پزشکان هم برای نجات وی نتیجه نداد و گارود جان سپرد. پزشکان علت مرگ وی را سکته قلبی اعلام کردند. مارکوس موفق شده بود تا ارتفاع ۱۲۰۰ متری پرواز کند که متأسفانه دچار این حادثه شد.

یکی از دوستان نزدیک این کایت‌سوار که در محل حادثه حضور داشت می‌گوید: موقع سقوط به طرفش دویدم و مارکوس را بغل کردم که به بیمارستان برسانم و در آن لحظه احساس کردم که جان سپرده است. او پرواز خیلی خوبی را آغاز کرده بود و همچون یک سوپرمن تا ارتفاع ۱۲۰۰ متری بالا رفت. زمانی که او پروازش را شروع کرد همه چیز روبراه بود و وزش باد نیز حالت عادی داشت، اما وقتی اوج گرفت تندباد شروع به وزیدن کرد و تعادل او را برهم زد که در نهایت منجر به سقوطش شد. مارکوس ۴ سال بود که کایت‌سواری می‌کرد و از تجربه خوبی برخوردار بود او استاد ما بود، اما انگار سرنوشت چیز دیگری برایش رقم زده بود.



دامادی خواهرزنش را به رودخانه انداخت

دامادی که خواهرزنش را زنده به داخل گونی انداخت و در رودخانه خروشان پرتاب کرده بود، دستگیر شد.

بنابه این گزارش، چندی پیش در پی ناپدید شدن زن ۲۵ ساله‌ای در یکی از روستاهای رضوانشهر، پلیس به تجسس‌های ویژه‌ای پرداخت و کارآگاهان با حضور در خانه این زن جوان، زمان گمشدن وی را به دقت مورد ارزیابی قرار داده و در نهایت به دامادشان مشکوک شده و رفتارش را زیر نظر گرفتند. در ادامه کارآگاهان با بررسی و تحقیق مطمئن شدند که داماد خانواده در ناپدید شدن خواهرزنش حرف‌های ضد و نقیض می‌زند. بدین ترتیب وی را بازداشت کردند و او در بازجویی‌های اولیه ابتدا منکر هرگونه اطلاعات در مورد زن جوان شد، ولی در بازجویی‌های فنی اعتراف کرد که چون خواهرزنم به رفتار ناپسند من اعتراض می‌کرد و همیشه مرا در مقابل خانواده‌ام سرزنش می‌کرد یک روز غروب به او حمله‌ور شدم و پس از غافلگیری وی را داخل کیسه‌ای انداخته و سپس به داخل رودخانه خروشان پرتاب کردم. با توجه به پرآب بودن رودخانه و تلاش‌های صورت گرفته از طریق نجات غریق‌ها، هنوز جسد این زن پیدا نشده است.

با پیشنهاد کرایه بالا وسوسه نشوید

زن و مرد جوانی که به اتهام سرقت مسلحانه تحت تعقیب بودند، در عمق جنگل‌های مه‌آلود شهرستان لنگرود به دام افتادند. چند روز پیش مرد جوانی با حضور در اداره آگاهی شهرستان چابکسر به مأموران گفت: در یک آژانس کرایه خودرو در شهرستان چالوس کار می‌کنم امروز ظهر زن و مرد جوانی به آژانس مراجعه کرده و با پیشنهاد کرایه بالا از من خواستند آنها را به چابکسر ببرم که پذیرفتم اما پس از رسیدن به نزدیکی چابکسر، ناگهان مرد جوان کلتی از لای لباس‌هایش بیرون کشید و با تهدید از من خواست کنار جاده توقف کنم، ابتدا مقاومت کردم، اما وقتی مرا به باد کتک گرفتند به ناچار ایستادم، بعد هم او و زن همراهش پس از سرقت پول، تلفن همراه و ماشینم مرا در حاشیه جاده انداختند و متواری شدند.



پس از این شکایت مشخصات خودروی پژو ۴۰۵ سرقتی و دزدان به گشتی‌های پلیس اعلام شد، تا اینکه پس از یک ساعت مأموران سارقان را در شهرستان لنگرود شناسایی کردند، اما زن و مرد سارق با مشاهده مأموران سوار بر خودرو متواری شدند که پس از تعقیب و گریز طولانی خودرو را در حاشیه جاده کوهستانی رها کرده و به عمق جنگل‌های مه‌آلود فرار کردند که سرانجام مأموران موفق شدند آنها را دستگیر و در بازرسی یک قبضه کلت، مقداری ماده مخدر شیشه از آنها کشف کنند. این زن و مرد سارا ۲۹ ساله و امین ۳۱ ساله در بازجویی به جرم خود اعتراف کرده و مدعی شدند که قصد اوراق کردن خودروی ۴۰۵ را داشتند و رییس پلیس استان گیلان در پایان افزود:

احتمال می‌دهیم این دو مرتکب جرایم دیگری نیز شده باشند، به همین خاطر افرادی که به این شیوه هدف سرقت قرار گرفته‌اند می‌توانند برای شناسایی متهمان به اداره آگاهی استان گیلان مراجعه کنند.

یک مأمور قلابی دیگر لو رفت

مردی در مشهد که خود را مأمور شهرداری معرفی کرده و از صاحبان املاک در حال ساخت میلیون‌ها تومان اخاذی کرده بود، دستگیر شد.

بنابه این گزارش، کارآگاهان پلیس آگاهی مشهد در پی کسب خبری مبنی بر این که فردی با یک دستگاه موتورسیکلت در یکی از مناطق مشهد با مراجعه به صاحبان املاک در حال ساخت مبالغی را به بهانه‌های مختلف از آنان دریافت کرده است، تحقیقات خود را برای دستگیری وی آغاز کردند و در بررسی‌های به عمل آمده از مناطقی که از صاحبان املاک در حال ساخت اخاذی شده بود محل سکونت متهم شناسایی و در تحقیقات نامحسوس از اهالی محل، مشخص شد وی از افراد اراذل و اوباش است و هیچگونه سمتی در شهرداری ندارد.

بدین ترتیب، مأموران موفق شدند در یک عمل ضربتی وی را دستگیر کنند.

وی در بازجویی به حرفه خود اعتراف و در بیان شیوه کار خود اظهار داشت که با معرفی خود به عنوان مأمور شهرداری چندین نفر را فریب داده و تا کنون بیش از ۴۰ میلیون تومان اخاذی کرده است.

پس از اعترافات متهم و تکمیل پرونده وی با صدور قرار قانونی روانه زندان شد.

حمیده اخوان

ناخن‌ها رازدار سلامتی‌اند

دکتر فرهاد ملک زاده، متخصص پوست و مو گفت: بسیاری از بیماری‌های بدن با نشانه‌هایی در خطوط عرضی، برآمدگی، کبودی، فرورفتگی و ضخیم شدن ناخن مشخص می‌شوند و از این رو شناخت و توجه به این مشکلات را باید مهم تلقی کرد. ناخن اساسا از کراتین و ورقه‌ای شاخی تشکیل شده است که به میزان یک میلی متر در هفته در دست‌ها و حدود نصف این میزان در پاها رشد می‌کند. در پاره‌ای از موارد، تغییرات پدید آمده در شکل یا رنگ ناخن، خبر از بیماری‌های جدی و وخیم می‌دهند از این رو در صورت مشاهده هر گونه مشکلی در ناخن مراجعه به پزشک برای جلوگیری از پیشرفت بیماری توصیه می‌شود.

ملک زاده در خصوص لکه‌های سفید در ناخن گفت: سفید شدن آشکار تمامی سطح ناخن می‌تواند نشانه‌ای از کم خونی یا بیماری کبد محسوب شود اما پیدایش لکه‌های کوچک سفید رنگ خبر از بیماری یا حتی کمبود ترکیبات معدنی نمی‌دهد. وجود لکه‌های کوچک سفید رنگ در ناخن می‌توانند ناشی از اشکال موضعی در تشکیل کراتین، زدایش بی‌رویه و شدید کوتیکول یا حتی وارد شدن ضربات مکرر به ناخن باشند.

این متخصص با بیان اینکه پیدایش هر گونه لکه سیاه رنگ در ناخن را باید مهم تلقی نمود، افزود: لکه سیاه رنگی که به رغم رشد مرتب ناخن همچنان در محل خود ثابت می‌ماند اعم از اینکه شبیه به یک خال بوده و یا به شکل میله‌ای باشد، می‌تواند نخستین نشانه سرطان بدخیم ملانوم در نظر گرفته شود.

عضو هیئت علمی دانشگاه اظهار داشت: کبودی گسترده همه ناخن‌ها نشانه اشکال در گردش خون و نارسایی قلب است و باید در صورت بروز حتما به پزشک مراجعه نمود.

ملک زاده در ادامه گفت: استعمال دخانیات و استفاده مکرر از لاک ناخن شایعترین عوامل بروز زردی در ناخن هستند و چنانچه پس از قطع استعمال دخانیات یا مصرف لاک ناخن، عارضه باقی بماند بیمار باید از نظر ابتلا به بیماری قارچی و در درجات بعدی ابتلا به ذات الجنب یا سینوزیت مورد معاینه قرار گیرد.

وی تصریح کرد: در عارضه ناخن برآمده، ناخن شکلی محدب و شبیه ساعت به خود می‌گیرد و الزاما همه انگشتان را در بر نمی‌گیرد که می‌تواند نشانه‌ای خاص از نارسایی‌های مجاری تنفسی مانند برونشیت مزمن، عفونت شش‌ها و حتی آمفیزم باشد.

وی خاطر نشان کرد: چنانچه ناخن‌ها ضخیم تر از میزان عادی شده و نشانه‌های هشدار دهنده مانند راه‌های طولانی، کدورت، شکنندگی و جدا شدن لبه در طرفین ناخن پدیدار شوند شخص دچار عفونت قارچی ناخن است.



رژیم‌های افراطی عامل نازایی

کارشناسان بهداشتی انگلیس هشدار دادند: رژیم گرفتن‌های افراطی و اختلالات تغذیه‌ای می‌تواند موجب نازایی زنان در سنین جوانی شود.

این کارشناسان می‌گویند یکی از معمول‌ترین علائم هشدار دهنده تاثیرگذاری مشکلات تغذیه‌ای روی باروری زنان این است که دوره‌های عادت ماهانه در آنها متوقف می‌شود.

دکتر ماری ورن، معاون رئیس پزشکی کلینیک باروری لیستر در لندن در این باره گفت: منطقه هیپوتالاموس در مغز آزاد شدن هورمون‌هایی را از غده هیپوفیز در کنترل دارد که نقش این هورمون‌ها تنظیم فعالیت دوره‌های ماهانه و توان تولید مثلی در زنان است.

وقتی زنی وزن زیادی از دست بدهد، این مکانیسم در مغز وی متوقف می‌شود. بدن زنان به آهن نیاز دارد و با کاهش شدید وزن ذخیره املاح بدن آنها به طرز چشمگیری کاهش پیدا می‌کند که در نتیجه تاثیر نامطلوبی روی قدرت بارور شدن در آنها برجای می‌گذارد.

به گزارش روزنامه دیلی میل، این کارشناسان می‌گویند نه تنها کاهش شدید وزن بلکه هر نوع اختلال تغذیه‌ای می‌تواند چنین عوارض نامطلوبی به دنبال داشته باشد و در نهایت زنان را از نعمت بچه‌دار شدن محروم کند.



تخم مرغ‌های سفید بهترند یا تخم مرغ‌های قهوه‌ای؟

خیلی از افراد فکر می کنند تخم مرغ‌های قهوه‌ای که عمدتا در روستاها تولید می شوند مواد غذایی غنی‌تری از تخم مرغ‌های سفید دارند اما باید گفت که نسبت دقیق سفیده و زرده اینگونه تخم مرغها در مقایسه با نوع سفید آن دارای ارزش غذایی تقریبا یکسانی است.

رنگ تخم مرغ‌ها خیلی ساده با توجه به نوع نژاد مرغ تخمگذار قابل تغییر است و حتی با دستکاری ژنتیکی و یا تغییر در جیره غذایی مرغها هم میتوان رنگ تخم مرغ را به دلخواه تعیین کرد.

صفحه LCD آسیب کمتری به چشم وارد می‌کند

یک چشم پزشک گفت: صفحه نمایش‌های LCD به دلیل وضوح بیشتر تصویر در مقایسه با نسل قدیم نمایشگرها آسیب کمتری به چشم وارد می کند.

علیرضا دهقانی در گفت و گو با خبرنگار ما، با بیان اینکه نور اتاق و پیش زمینه صفحه نمایش رایانه دو عامل تاثیرگذار بر سلامت چشم است، اظهار کرد: نور کم اتاق یا محل کار و رنگ نامناسب پیش زمینه صفحه نمایش رایانه می‌تواند موجب ایجاد عیوب انکساری در چشم شود.

وی با اشاره به اینکه پلک نزدن هنگام استفاده از صفحه نمایش موجب خشکی چشم می‌شود، افزود: سوزش، خارش و آبریزش چشم از مهمترین عوارض استفاده طولانی مدت از صفحه نمایش رایانه است.

این عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی اصفهان اظهار کرد: مطالعات در اصفهان نشان می‌دهد خستگی، سوزش و آبریزش چشم در نیمی از افرادی که با رایانه کار می کنند مشاهده می‌شود.

دهقانی، استراحت در فواصل مناسب در حین استفاده طولانی مدت از صفحه نمایش رایانه را با اهمیت دانست و خاطر نشان کرد: در هنگام استفاده طولانی مدت از نمایشگرها، پلک زدن و تنظیم نور اتاق از ابتلا به مشکلات شایع چشمی کار با رایانه‌ها جلوگیری می کند.

با قهوه سرطان کبد را از پای در آورید

به عقیده محققان چینی، مصرف دست کم سه فنجان قهوه در روز خطر ابتلا به سرطان کبد را تا ۴۴ درصد کاهش می‌دهد. محققان سنگاپوری موفق به شناسایی ۲ نوع چربی در دانه‌های قهوه شده‌اند که خاصیت محافظت از کبد در برابر خطر ابتلا به سرطان را دارد.

همچنین محققان طی مطالعاتی که در سال ۲۰۰۸ میلادی داشتند، دریافتند مصرف ۴ فنجان قهوه یا بیشتر در شبانه روز خطر ابتلا به دیابت را تا ۳۰ درصد کاهش می‌دهد.



معلم باید به کودک بیاموزد، چه چیزی را به چه دلیل و چه گونه یاد بگیرد

● دکتر هومن انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۱۱۲)

سلسله هخامنشیان



پادشاهی اردشیر دوم و مرگ ملکه

خلاصه شماره‌های پیش: تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که پریساتیس پسر کوچکش، کوروش را واداشت به کاخ برادرش آرسیکاس برود و او را بکشد. آرسیکاس به تازگی شاه ایران شده بود و نام خود را اردشیر دوم گذاشته بود. کوروش با صد نفر سرباز هوپلیت به کاخ برادرش رفت ولی کاری از پیش نبرد و دستگیر شد. پریساتیس توانست او را نجات بدهد و با خود به لیدی ببرد. کوروش مزدوران بسیاری استخدام کرد و به ایران تاخت. این تافرانس که فرمانده سربازان ایرانی بود، از پادشاه پرسید اگر برادرت در تیررس بود، چه کنیم؟ اردشیر دوم گفت: او را بکشید. هنگام جنگ کوروش به اردشیر نزدیک شد و به سویش نیزه انداخت. این تافرانس نیز فرمان داد او را به تیر بستند و برادر شاه را کشتند. پس از این جنگ پریساتیس با کمک بالتاسار نام قاتلان پسرش را پیدا کرد و از پسر بزرگش خواست آن ده تن را به او بسپارد. اردشیر دوم خواسته او را نپذیرفت. پریساتیس با خشم به بارگاه خود رفت و از غلامش بالتاسار خواست به حضورش برود... اینک دنباله قصه تاریخ تاراج را بخوانید تا ببینید داستان راچای افعی و لاتیازیس بابلی چه بود.

نقشه‌های شوم

هنگامی که به بالتاسار گفتند بانویش او را بانگ زده است، دل در سینه‌اش تپید و با خود گفت:

ـ بی‌گمان تا پریساتیس آن ده تن را در خاک دفن نکند، آرام نخواهد گرفت. اینک نیز می‌دانم که مرا فراخوانده است تا راه کشتن آنها را به من بیاموزد. کاش این زن دانا این گونه انتقامجو نبود!

بالتاسار با این اندیشه‌ها به بارگاه پریساتیس داخل شد. بانویش گفت: چه دیر آمدی! نزدیک‌تر بیا تا با تو سخنی بگویم... بالتاسار نزدیک شد و کرنش کرد. پریساتیس گفت: به بازار شرقی پاسارگاد برو و در بازار عطاران هندو، مردی را بیاب به نام راچای افعی. او دارو ساز است و بزرگ‌ترین زهرشناس هند و چین و ماچین و سرزمین سیاهان است. از من به او می‌گویی زهری می‌خواهم که یک چکه‌اش فیلی را سیاه و تباه کند. این را نیز به او بگو که پریساتیس دوست دارد همیشه زبانت را ببندی و چیزی برای کسی نقل نکنی. سپس به بازار غربی برو و در بازار بابلیان، مردی را بیاب که نامش لاتیازیس بابلی است. به او بگو آماده باشد زیرا وقتش رسیده است که به پیمانش عمل کند سپس کبوترش را بگیر و با خودت بیاور!

بالتاسار سرش را زیر انداخت و از بارگاه او بیرون رفت. کنجکاو بود بداند پیمانی که لاتیازیس با پریساتیس بسته است، چیست؟ وظیفه او در کشتن آن ده تن چیست و چگونه می‌خواهد به پریساتیس کمک کند؟ فکرش به جایی نرسید و به غرفه خود رفت. غرفه‌ای که از بارگاه شاهزادگان چیزی کم نداشت. او در مدتی که به خدمت بانویش در آمده بود، ثروت زیادی اندوخته بود. بالتاسار در برابر سکه سکه ثروتی که اندوخته بود، برای پریساتیس کار کرده بود. کارهایی خطرناک و پر وحشت. اینک نیز به بازار شرقی پاسارگاد می‌رفت تا برای بانویش زهری کشنده پیدا کند تا بتواند از قاتلان پسرش انتقام بگیرد؟ آیا با این کارش نمی‌خواهد عروسش، استاتیرا را به خاک مرگ بیندازد و دوباره حکمران ایران شود؟...

گزنفون که در روزگار پریساتیس می‌زیست و او را دیده بود، می‌گوید: «پریساتیس که تا چندی پیش ملکه مقتدر ایران بود، می‌خواست استاتیرا را که جای او را گرفته بود، بکشد و دیگر بار بر تخت قدرت تکیه بزند».

باری... بالتاسار به بازار عطاران هندو رفت و راچای افعی را پیدا کرد که در پستوی حجره خود داروسازی می‌کرد. راچای افعی مردی پنجاه ساله بود که سراسر بدنش پر از جای گزیدن نیش افعی بود. شاگردش می‌گفت استاد راچای افعی در برابر زهر مارها مصونیت دارد. هنگامی که بالتاسار به پستوی او که پر از بوهای گوناگون بود، داخل شد و نام بانویش را بر زبان راند، راچای افعی سر بلند کرد و چشم‌های زرد و سردش را به بالتاسار دوخت. رنگش پریده بود و دستش آشکارا می‌لرزید. بالتاسار پرسید: چه شد که ناگهان دگرگون شدی؟ آیا از بانویم پریساتیس بزرگ هراسانی که رنگت پرید و دستت لرزید؟... راچای افعی جرعه‌ای آب نوشید و گفت: دلیلی ندارد که از او بترسم زیرا هر فرمانی که بدهد، اجرا می‌کنم. من به خود لرزیدم زیرا گمان می‌کنم بانویت می‌خواهد کسی را بکشد و به زهرهای من نیاز دارد. من داروسازم و کارم نجات دادن مردم است پس دوست ندارم وسیله کشتن بسازم و به قاتل‌ها بدهم اما چاره‌ای نیست و ناچارم فرمان پریساتیس را اجرا کنم... بالتاسار گفت: بانویم زهری خواسته که یک چکه‌اش فیلی را بکشد. برای کشتن ده فیل خطرناک به من زهر بده... راچای افعی در آهنی کوچکی را که ته پستو بود، باز کرد و جعبه‌ای بیرون آورد. چند بطری در آن جعبه بودند. یکی را برداشت و گفت: چیزی که بانویت می‌خواهد، همین است. اگر یک چکه آن را به کسی بخوراند، بی‌درنگ کبود می‌شود و می‌میرد. اگر کسی فقط آن را بو کند، پس از چند پاس رنجور می‌شود و به بستر مرگ می‌افتد.

بالتاسار به او سپاس گفت و به سوی بازار غربی پاسارگاد رفت و سراغ دکان لاتیازیس بابلی را گرفت و فهمید او قصه‌گویی کارکشته است که گاهی نیز نمایش‌هایی می‌سازد و در میدان بزرگ شهر برای مردم نمایش برگزار می‌کند. گزنفون می‌گوید: «لاتیازیس بابلی مردی پرذوق و هنرمندی مردمی بود که با نوشتن و اجرا کردن نمایش روزگار می‌گذراند. او بسیار سفر کرده بود و قصه‌های زیادی می‌دانست. در آخرین سفری که به آشورستان کرده بود، تری‌توشم از او خواسته بود به سود خاندان سلطنتی نمایشی برگزار کند و دویست سکه زر پاداش بگیرد. لاتیازیس نپذیرفت و زندانی شد. تری‌توشم مادر و خواهر و پدر لاتیازیس را کشت تا او را وادار به اجرای نمایش کند. پریساتیس از این داستان آگاه شد و لاتیازیس را از زندان بیرون آورد و به پاسارگاد فرستاد».

گزنفون بیشتر از این چیزی ننوشته اما از همین چند سطر درمی‌یابیم که لاتیازیس بابلی به پریساتیس مدیون بود و اینک وقتش رسیده بود تا خود را از زیر بار دین او بیرون بیاورد... بالتاسار به غرفه او رفت و مرد افسرده‌ای را دید که چندین زن و مرد گِردش نشسته بودند و به قصه‌ای که می‌گفت، گوش سپرده بودند. بالتاسار به پیشکار او گفت فرستاده بانو پریساتیس است. همین که لاتیازیس نام پریساتیس را شنید، گفت: دنباله این قصه را وقتی دیگر خواهم گفت. اینک بروید و مرا با میهمانم تنها بگذارید!

سپس به پیشکارش گفت از مهمانش پذیرایی کند. دمی که گذشت، بالتاسار خود را معرفی کرد و گفت:

ـ بانویم پریساتیس مرا فرستاد تا به تو بگویم اینک آن دمی است که باید به پیمانت وفا کنی!

لاتیازیس لبخندی بر لب آورد و چندی به اندیشه رفت سپس گفت: کبوترم را به تو می‌دهم تا پریساتیس بزرگوار در آن بنویسد باید چه کنم.

بالتاسار گفت:

به کبوتر نیازی نیست زیرا بانویم کارش را به من خواهد گفت تا بیایم و تو را باخبر کنم.

لاتیازیس گفت: گمان نمی‌کنم از آن با تو سخنی بگوید. تو را فرستاده است تا کبوترم را ببری و بس.

بالتاسار چیزی نگفت و کبوتر را به پریساتیس رساند. با آن که بالتاسار تا فرا رسیدن شب در خدمت بانویش بود، درباره نقشه او چیزی نپرسید. پریساتیس نیز سخنی نگفت و بالتاسار همچنان در آتش کنجکاوی می‌سوخت و نفهمید قرار است لاتیازیس چه خدمتی کند.

گلی زیبا برای استاتیرای زیبا

بامدادی دیگر، بالتاسار در راهروهای کاخ بزرگ شاهنشاه می‌گشت و به کنیزان و غلامان قصر سر کشی می‌کرد. در حیاط کاخ پسرکی دید که چها پنج ساله به نظر می‌رسید و با خود بازی می‌کرد. پیش رفت و او را بانگ زد و پرسید که هستی و اینجا چه می‌کنی؟ پسرک با زبان و لهجه‌ای که برای مردم پاسارگاد نامفهوم بود، گفت: خاگواش هستم. تازه به اینجا آمده‌ام.

بالتاسار فهمید آن غلام‌بچه بابلی است. به او کمی شیرینی داد و با زبان بابلی گفت همان‌جا بازی کند تا بالتاسار برود و کارهایش را تمام کند و برگردد و برای خاگواش جایگاه مناسبی پیدا کند. پس از چند پاس، هنگامی که بالتاسار برگشت، خاگواش را ندید. به چند تن از غلامان باغ فرمود دنبال خاگواش بگردند. کسی نتوانست او را پیدا کند. یکی از غلام‌ها به بالتاسار گفت: سرورم! خاگواش را نیافتم ولی دانستم او در همین کاخ است زیرا هنگامی که سراغش را می‌گرفتم، می‌گفتند تا چندی پیش اینجا بود.

بالتاسار اهمیتی نداد و در دریای اندیشه‌ها و دلمشغولی‌های خودش فرو رفت. پس از اندیشه بسیار نتیجه گرفت که به هر حال پریساتیس می‌خواهد قاتل‌های پسرش را مجازات کند. یکی از آنها استاتیرا، همسر پادشاه است. درست است که پریساتیس سرور اوست و باید به سرورش وفادار باشد ولی چون استاتیرا ملکه ایران است، گناهی نیز ندارد، نباید کشته شود.

پس از این فکرها به بارگاه پادشاه رفت و در فرصتی مناسب به شاه نزدیک شد و گفت: سرورم! تمنا می‌کنم ملکه استاتیرا را چندی از پاسارگاد دور کن! اینجا خطری مهیب در کمینش نشسته است.

شاه کمی خاموش ماند سپس گفت:

ـ من کودک بودم و تو با من بازی می‌کردی و دوستت داشتم. امروز نیز دوستت دارم. من می‌دانم که حقیقت را می‌گویی و نگران زندگی استاتیرا هستی. و می‌دانم دلت نمی‌خواهد از تو بپرسم فرمان این خطر در دست چه کسی است. آسوده باش! نمی‌پرسم. سخنت را باور می‌کنم و از استاتیرا بیشتر مراقبت خواهم کرد.

هنگامی که بالتاسار به کاخ بانویش برگشت، پریساتیس او را بانگ زد و گفت:

ـ به کاخ پسرم رفته بودی که چه کنی؟ آیا تاب نیاوردی و به او گفتی من می‌خواهم همسرش را مسموم کنم؟ نیازی نیست پاسخ بدهی. از نگاهت آشکار است که چه‌ها که نکرده‌ای ولی باکی نیست و تو را می‌آمرزم زیرا کاری که کرده‌ای نمی‌تواند جلو نقشه‌های مرا بگیرد... اما وای بر تو اگر یک بار دیگر خطا کنی، تیر من خطا نخواهد رفت و در قلبت خواهد نشست.

بالتاسار با سری افکنده و جانی ترسان از پیش او رفت و دوباره به فکر فرو رفت که پریساتیس چگونه خواهد توانست استاتیرا را مسموم کند زیرا خبر داشت که از وقتی که شاه هشدار او را شنیده بود، از همسرش چشم بر نمی‌داشت و مراقب بود اگر می‌خواهد چیزی بخورد، پیش از او دو نفر آن را بچشند.

استاتیرا هم که از هشدار بالتاسار خبردار شده بود، چند نفر را گماشته بود تا اطرافش گشت بزنند و هر چیز مشکوکی را گزارش بدهند.

بامداد به نیمروز پیوست و نیمروز به غروب نزدیک شد و حال استاتیرا خوب بود و هیچ خطری از هیچ کمینگاهی بیرون نجسته بود. ملکه به پادشاه گفت: سپاسگزارم که به خاطر جان من از بامداد تا اکنون کنارم ماندی و نگذاشتی بترسم. اکنون که روز به پایان خود نزدیک می‌شود و من هنوز زنده‌ام، دوست دارم پاسی در باغ بنشینم و هوای پاکیزه باغ را ببوییم... پادشاه گفت: به نگهبانان می‌گویم نگذارند کسی به تو نزدیک شود.

ملکه به باغ رفت و زیر درخت بید پر شاخ و برگی نشست و قوها و اردک‌هایی را تماشا کرد که در برکه کاخ می‌زیستند. آن سوی برکه، خاگواش را دید که خرگوشی را دنبال می‌کرد. کمی بعد خاگواش محکم زمین خورد و گریه سر داد. ملکه فرمود به شکرانه سلامتی جان و روانش پسرک را بیاورند و بنوازند. دو تن از کنیزان رفتند و خاگواش را آوردند. ملکه با او مهربانی کرد. خاگواش گل سرخ زیبایی را که در دست داشت به ملکه داد و با زبان بابلی از او تشکر کرد. ملکه گل را گرفت و بویید و روی دامان خود گذاشت و به



پسرک گفت برود و همان نزدیکی‌ها بازی کند. سپس به ندیمه‌اش فرمود این کودک را که مادر و پدر ندارد، به بانویی جوان و فرزندمُرده بسپارد تا مانند فرزند خود تیمارش کند. پاسی از آمدن شب گذشته بود که ملکه و پادشاه از این که ملکه گزندی ندیده است، شادمان شدند. شب گذشت و بامداد دمید. کنیزی به بستر ملکه رفت تا اگر بیدار است، برایش آبدستان بیاورد اما همین که نگاه کنیز به رخسار استاتیرا افتاد، فریادی از ترس کشید. پوست استاتیرا پر از جوش‌های سیاه و چرکین شده بود و رنگ رخسارش به کبودی می‌زد. ندیمه ملکه بی‌درنگ پزشک را بانگ زد. پزشک بر او نگریست و گفت: دو سه پاس است که مرده. مشخص است که مسموم شده اما معلوم نیست چه زهری بوده و چگونه به بدنش رسیده است؟!

شاه فرمود خوان‌سالار را بانگ زدند و از او پرسید: این چه حالت است؟ مگر همه چیز را نچشیده بودید؟ از هر چه که ملکه دیشب خورده بود، کاسه‌ای به پزشک بده تا ببیند کدامش مسموم بوده.

خوان‌سالار فرمان شاه را گردن نهاد ولی پزشک هیچ غذا و شربت و میوه‌ای را مسموم ندید. شاه شگفت‌زده شد و هر چه فکر کرد، نتوانست بفهمد چه کسی و چگونه استاتیرا را مسموم کرده است. به زودی خبر مرگ ملکه در کاخ‌ها پیچید و پریساتیس جامه کبود پوشید و موی خود را آشفت و مویه‌کنان به کاخ پسرش رفت و خود را به بالین استاتیرا رساند. پس از چندی زاری و مویه، سر برداشت و به پادشاه گفت:

ـ به من بگو چه شد که عروس نازنینم به کام مرگ رفت؟ به من بگو چه کسی چنین سنگدل بوده که توانسته ملکه‌ای به این زیبایی را مسموم کند؟

اردشیر دوم هیچ نگفت و در هاله‌ای از اندوه و افسوس فرو رفت. پریساتیس مانند روزهایی که ملکه ایران‌زمین بود، در کاخ راه افتاد و به این و آن فرمان داد که چنین و چنان کنند. چون تیسافرنس چنین دید، به پادشاه گفت: سرورم باید هر چه زودتر جلو ملکه مادر را بگیری وگرنه به زودی قدرت پیشین خود را باز خواهد یافت و دیگر بار به ایران‌زمین فرمان خواهند راند.

شاه اندیشه او را پسندید و فرمان داد مادرش را با احترام بسیار اما با زور به کاخ خودش برگردانند و مانند گذشته نگذارند از آنجا بیرون بیاید.

قاتل کیست؟

پریساتیس مقاومتی نکرد و به کاخ خودش برگشت و بالتاسار را بانگ زد و گفت: درست است که دلم می‌خواست استاتیرا را بکشم اما از این که کسی دیگر او را کشته است، خرسند نیستم.

بالتاسار نفهمید پریساتیس کنایه می‌زند یا حرف دلش را زده است. او هر چه فکر کرد، پی نبرد که استاتیرا را چگونه مسموم کرده‌اند. هیچ دلیلی نیز نداشت که با آن پریساتیس را محکوم کند. او سکوت کرده بود و سرش را پایین گرفته بود. پریساتیس لبخند کمرنگی زد و گفت: استاتیرای بیچاره زن مهربانی بود. شنیده‌ام غروب روزی که فردایش به سفر مرگ رفت، غلام‌بچه‌ای را نواخت و فرمود برایش مادری پیدا کنند. آیا تو آن غلام‌بچه را دیده بودی؟ می‌گفتند در کاخ‌های من و برادرم زیاد پرسه می‌زد.

بالتاسار گفت: آری... من نیز می‌خواستم او را جایی سامان بدهم ولی دیگر نتوانستم پیدایش کنم.

پریساتیس جامی انگور نوشید و گفت:

ـ دو نفر از غلامان کر و لال با خودت بردار و به بخش انتهایی باغ برو. کیسه بزرگی نیز با خود ببرید. خودت خواهی دانست با آن کیسه چه کنی.

بالتاسار کرنش کرد و بیرون رفت. بار دیگر قلبش لرزید و با خود گفت: این پریساتیس مخوف دیگر چه نقشه‌ای کشیده و قصد جان چه کسی را دارد؟

بالتاسار با دو تن از غلامان ناشنوا به باغ رفت. این غلامان بسیار وفادار بودند ضمن این که نمی‌توانستند با کسی سخن بگویند و اسراری را که می‌دانند، به زبان بیاورند. آنها بردگانی نیرومند و سیاه‌پوست بودند و حق نداشتند بی‌اجازه سرپرست خود جایی بروند. اکنون نیز مأمور بودند که به فرمان بالتاسار باشند و به انتهای باغ بروند... بالتاسار نمی‌دانست که دمی دیگر چه صحنه شگفتی خواهد دید...

ادامه دارد

تاوقتی که قلب شما نخواهد، مسلماً مغز تان هرگز به چیزی عقیده پیدا نمی‌کند ● ویلیام جیمز

سند پنهان تاریخ اصفهان

گزارش و عکس: مجید شادمان‌نژاد



فضای زیبای تپه اشرف و تلاش عاشقانه کاوشگران

قبل از اصل مطلب: در گزارش اختصاصی هفته گذشته خبرنگار اعزامی مجله اطلاعات هفتگی به اصفهان خواندید که تپه ای در بخشی از شهر اصفهان پیدا شده که در دل خود بخشی از تاریخ کهن این مرز و بوم بخصوص تاریخ مردم اصفهان را در دل خود دارد و کاوشگران در تلاش هستند تا گره از رمز و راز آن بردارند در همین گیرودار است که خبرنگاران علیرضا جعفری زند سرپرست هیأت باستان شناسی تپه اشرف اصفهان را به گفت و گو دعوت می کنند و او ضمن فاش کردن ناگفته های بسیار از این ماجرا عنوان می کند...

کاوش‌های تپه اشرف با پیگیری رییس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری اصفهان آغاز شده و هیأت باستان‌شناسی بر این باورند که بخشی از تاریخ شهر اصفهان و ایران در اینجا نهفته است و اگر بیش از این در کاوش‌های این تپه تعلل صورت می‌گرفت زیان‌های غیر قابل جبرانی به تاریخ شهر اصفهان وارد می‌آمد.

نویسنده کتاب **«اصفهان پیش از اسلام»** درباره سابقه کاوش و مطالعات باستان‌شناسی تپه اشرف عنوان می دارد: «در سال ۱۳۶۶ یک هیأت کاوش دانشجویی از طرف دانشگاه تهران به صورت کارورزی در اینجا حضور پیدا کردند و بدون هیچ نقشه‌برداری پی گردی غیر عملی در اینجا انجام دادند. این پی گردی بخشی از تپه را مضطرب کرد اما در همان سال‌ها یک گزارش به رسانه‌ها داده شد و اعلام کردند که مسجد جامع صغیر را در تپه اشرف اصفهان پیدا کردند. اما می‌دانیم که مسجد جامع صغیر به دست «صاحب اسماعیل ابن عباد» ساخته شده و اینجا نیست. آنها به اشتباه قلعه ساسانی و آثار دوره صفوی را به عنوان مسجد جامع صغیر معرفی کردند.

وی درباره مدت زمان فصل اول کاوش و اهداف گروه در این فصل کاوش گفت: «کار کاوش در تپه اشرف از تیر ماه امسال آغاز شده است. بازه زمانی فصل اول کاوش در این تپه یک ماه و نیم است که بر اساس ضرورت ممکن است افزوده شود و این یک طرح ده ساله خواهد بود. و فصل‌های کاوش بعدی ادامه خواهد داشت.

جعفری در ادامه گفت:

این تپه چون به حال خودش رها شده و نخاله‌های ساختمانی و فضولات روی آن ریخته می‌شود، به صورت یک غده چرکی در خیابان مشتاق که منطقه مسکونی است در آمده و اهالی مرتب به شهرداری شکایت می‌کنند که تکلیف‌شان را با این محل که جای معتادان یا پیست موتورسواری شده روشن کنند. از سوی دیگر شهرداری اصفهان علاقمند به ساماندهی این محوطه است بر همین اساس کاوش‌ها می‌تواند ارزش تاریخی تپه را آشکار کند و این محوطه می‌تواند در آینده به یک سایت موزه تبدیل شود.

وی در ادامه گفت: در مطالعاتی که انجام دادم و عکس‌های هوایی مشخص است که حریم تپه حتی تا آن سوی خیابان مشتاق امروزی ادامه داشته است. در حقیقت این خیابان مشتاق باعث جدایی بخشی از تپه با قسمت مقابلش شده است و بخش بزرگی از تپه نیز به خاطر احداث خیابان تخریب شده است. در بخشی از تپه که در آن سوی خیابان جدا افتاده و به نام تپه جی معروف است. در زمان پیش از انقلاب کارخانه تولید «دست و پای مصنوعی» ایجاد می‌شود که بعد از انقلاب این محل به یک دبستان تبدیل شده است. روی تپه جی هم کار چندانی نشده و فقط در سال ۱۳۵۵ آقای دکتر میرفتاح در تپه جی یک تراشه باز می کند که گزارش آن در حد ۲ الی ۳ صفحه است و نقشه‌برداری ندارد و فاقد ارزش است. از سوی دیگر وضعیت تپه‌الحاقی دیگری هم که به نام جزیره معروف است و از الحاقات تپه اشرف است چندان مطلوب نیست.

جعفری زند در این باره افزوده: تا قبل از شروع فصل کاوش ده‌ها کامیون خاک در آنجا تخلیه شده است. که آن را به فضای سبز تبدیل کنند و ما برای برداشتن این حجم انبوه خاک چاره‌ای جز استفاده از بیل مکانیکی نداریم.

وی در پایان تأکید کرد من اصفهانی نیستم اما سال‌ها در اصفهان زندگی و کار فرهنگی کردم و همیشه از منتقدان سرسخت تخریب آثار تاریخی بودم و هستم و معتقدم حق مردم اصفهان است که بدانند در اینجا چه می‌گذرد. به زودی این گروه نتایج کاوش‌های خود را طی یک کنفرانس مطبوعاتی به اطلاع همگان به ویژه مردم اصفهان خواهد رساند.

■



نمایی از پل خواجو در مهر ماه امسال «هنگام خشکسالی» که البته به لطف خدا امروز پر آب است



اکیپ خبرنگاران و عکاسان به منطقه تپه اشرف

داود غرانوش

یادی از استاد خاک‌نژاد پیشکسوت ورزش‌های رزمی

خاک‌نژاد: مسؤولان یادی از ما نمی کنند، فراموش شده‌ایم



مقدمه

«غلامعباس خاک‌نژاد» قهرمان تکواندو، کاراته و کونگ‌فو کشور و ارتش ـ که مدال‌ها و قهرمانی‌های بسیاری دارد ـ در حال حاضر به بیماری MS مبتلا شده است. او یکی از بانیان ورزش‌های کاراته و تکواندوی بروجرد است که هم اکنون به علت بیماری MS زندگی را بر روی ویلچر و در کنج منزلش در بروجرد سپری می کند. وی امروز نیازمند محبت مسؤولان ورزش بروجرد، استان لرستان و حتی کشور است.

متولد بروجردم

غلامعباس خاک‌نژاد، متولد ۱۲ شهریور سال ۱۳۳۰ در شهر بروجرد، بچه خیابان ۱۲ متری و دارای تحصیلات دیپلم هستم. همسری دارم که برای من و فرزندانم زحمات فراوانی کشیده و در حال حاضر که بیمار هستم، زحمات وی چند برابر شده که بدینوسیله از او قدردانی می کنم.

دوران تحصیل ابتدایی را در دبستان اعتضاد در خیابان شهدا گذراندم که معلم ورزش ما آقای محمدرضا شیرزاد بود. او یکی از قهرمانان و پیشکسوتان ورزش والیبال بود. دوران متوسطه را هم در دبیرستان بحرالعلوم گذراندم. بنده ورزش را از همان سنین نوجوانی از آموزشگاه یعنی دبستان و دبیرستان شروع کردم. رشته‌های ورزشی مورد علاقه‌ام هم ابتدا فوتبال، والیبال و بسکتبال بود و در این رشته‌ها فعالیت مستمری داشتم و عضو تیم‌های منتخب آموزشگاه‌های بروجرد در مسابقات قهرمانی شهر و استان هم بودم.

پله‌های ترقی

اما ورزش کاراته را وقتی آغاز کردم که به استخدام تیپ نیروهای ویژه هوابرد نیروی زمینی ارتش ایران درآمدم. پس از این سال بود که با ورزش کاراته آشنا شدم و بعد به تهران منتقل شده و تمرینات خود را زیر نظر دکتر وارسته، استاد بزرگ کاراته ایران آغاز کردم. تمرینات کاراته را در باشگاه پهلوی سابق (که متعلق به ارتش بود) ادامه دادم و بسیار زود بر حسب علاقه و پشتکار پله‌های ترقی را پشت سر گذاشتم.

پس از آن در بسیاری از مسابقات کاراته باشگاه‌های تهران و قهرمانی کشور حضور مستمر داشتم و به درجه کمربند سبز نائل شدم. در مسابقات قهرمانی ارتش‌ها و باشگاه‌های تهران حضور یافتم و به مقام‌های قهرمانی زیادی دست یافتم. بعد از مدتی هم به ورزش تکواندو کشیده شدم و در این رشته رزمی هم تمرینات اختصاصی را آغاز کردم که برایم خوش یمن بود. چون در این رشته هم بعدها قهرمان شدم.

به بروجرد باز گشتم

سال ۱۳۵۴ یک مربی نظامی کره‌ای به نام کیم سورون (که دان ۴ بود و برای آموزش ورزش تکواندو به کشورمان آمده بود) نظرم را جلب کرد و تکواندو اصیل را نزد وی خوب آموختم. آن زمان رشته تکواندو برای نخستین بار به ایران آورده شده بود و ابتدا نظامیان را آموزش دادند. ما تعدادی از نظامیان علاقمند (که در رشته رزمی کاراته نیز تبحر و مهارت داشتیم) از طرف تربیت بدنی ارتش برای آموزش به این رشته جدید معرفی شدیم و پس از آموزش و موفقیت توسط این مربی کره‌ای به دان یک رشته تکواندو نائل شدم. بعد از آن به کار مربی گری در ارتش و بیرون آن پرداختم تا اینکه در سال ۱۳۵۸ به پادگان مهندسی بروجرد منتقل و به زادگاهم آمدم.



صحنه‌ای از مبارزه دو رزمی کار در تاتامی که مبارز پیراهن سفید مغلوب حریفش شده است.



استاد غلامعباس خاک‌نژاد با تعدادی از رزمی کاران ایران و مربی کره‌ای «کیم سورون» عکس یادگاری گرفته اند

اما وقتی در سال ۱۳۵۸ به بروجرد آمدم، خبری از ورزش تکواندو در پادگان مهندسی بروجرد نبود. لذا ورزش تکواندو را در پادگان مهندسی برای نظامیان و فرزندان پرسنل راه‌اندازی کردم.

بنده قبل از اینکه از تهران به بروجرد باز گردم، با مربیان بزرگی همچون استاد آذرپاک یکی از بنیانگذاران ورزش تکواندو در ایران (که با خود بنده زیر نظر مربی کره‌ای کیم سورون، در سال ۱۳۵۴ در تهران آموزش دیدند) آشنا بودم. همچنین مدتی هم زیر نظر استاد ابراهیم میرزایی بنیانگذار ورزش کونگ‌فو در ایران به تمرین پرداختم و در این رشته نیز کامل شدم.

اما بیماری‌ام

متأسفانه الان مدت ۸ سال است که به بیماری MS مبتلا شده‌ام و در حال حاضر تحت نظر اداره بهزیستی بروجرد هستم که ماهانه مبلغ ناچیزی به عنوان کمک هزینه درمان به من می‌دهند. در مدت بیماری‌ام فقط زمانی که استاد آذرپاک مسؤولیت فدراسیون تکواندو کشور را به عهده داشتند، جهت سرکشی به بروجرد آمده و جویای احوال من شده و سری به من زدند. متأسفانه تا به امروز کسی از فدراسیون تکواندو کشور و استان لرستان سراغی از من نگرفته‌اند. ضمناً در مسابقات جام باشگاههای تکواندو نقش جهان (که به میزبانی بروجرد برگزار شد) از سوی اداره تربیت بدنی و هیأت تکواندو جهت دیدن این مسابقات دعوت شدم و از من تجلیل به عمل آمد که بدینوسیله از آنها تقدیر و تشکر می کنم.

اخلاق و پهلوانی

بنده به عنوان یک قهرمان پیشکسوت ورزش‌های رزمی کاراته، تکواندو و کونگ فو می گویم که من هم روزی برای سربلندی نام کشورم و سلامتی جامعه و جوانان در سنگر ورزش تلاش بسیاری کرده‌ام. لذا دور از اخلاق پهلوانی است که کسی سراغی از من و امثال من نگیرد. اینک فراموش شده‌ام. جا دارد که مسؤول تربیت‌بدنی بروجرد و اصولاً سازمان ورزش و جوانان استان لرستان طی یک بررسی آمار افرادی را که چون من از خانواده ورزش هستیم، مشخص کرده و به شکلی هماهنگ کنند و ما را تحت حمایت خود قرار دهند. بدانید که ما امروز نیازمند محبت همه و خصوصاً مسؤولان ورزش شهر، استان و کشور هستیم نه پس از مرگمان.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده



نمونه شعر کهن

ذبح عظیم

شیعیان، دیگر هوای نینوا دارد حسین
روی دل با کاروان کربلا دارد حسین
از حریم کعبه جدش به اشکی شست چشم
مروه پشت سر نهاد، اما صفا دارد حسین
می‌برد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم
بیش از اینها، حرمت کوی منا دارد حسین
رخت دیبای حرم چون گل به تاراجش برند
تا به جایی که کفن از بوریا دارد حسین
سروران، پروانگان شمع رخسارش، ولی
چون سحر، روشن که سر از تن جدا دارد حسین
او وفای عهد را با سر کند سودا، ولی
خون به دل از کوفیان بی‌وفا دارد حسین
ساز عشق است و به دل هر زخم پیکان، زخمه‌ای
گوش کن عالم پر از شور و نوا دارد حسین
شمر گوید: گوش کردم تا چه خواهد از خدای
جای نفرین هم به لب دیدم دعا دارد حسین
اشک خونین گو بیا بنشین به چشم «شهریار»
کاندر این گوشه عزایی بی‌ریا دارد حسین
شهریار

نمونه شعر نو

راز سرخ

صدای تو از دور
پیام تو از سمت ایمان می‌آمد
و ما دل سپردیم
به آواز سبز و رهایت
که از لاله‌زار شهیدان می‌آمد
به تو دل سپردیم و از غیر تو دل بریدیم
جلال خداوند را در جمال تو دیدیم
تو یک راز سرخی
که ما آبی آسمان را
در آیینه روح پاک و زلال تو دیدیم
تو و تشنگی؟ نه!
وجود تو لبریز مانند دریاست
و سرشاری آب از آبشار نگاه تو پیداست
***
و اکنون دوباره
جهان تشنه توست
دوباره زمین و زمان تشنه توست
سهیل محمودی

قصه شام

آنچه از من خواستی با کاروان آورده‌ام
یک گلستان گل به رسم ارمغان آورده‌ام
از در و دیوار عالم، فتنه می‌بارید و من
بی‌پناهان را بدین دارالامان آورده‌ام
اندرین ره از جرس هم، بانگ یاری برنخاست
کاروان را تا بدینجا با فغان آورده‌ام
بس که من، منزل به منزل، در غمت نالیده‌ام
همرهان خویش را، چون خود به جان آورده‌ام
تا نگویی زین سفر، با دست خالی آمدم
یک جهان، درد و غم و سوز نهان آورده‌ام
قصه ویرانه شام ار نپرسی، بهتر است
چون از آن گلزار، پیغام خزان آورده‌ام
خرمنی موی سپید و دامنی، خون جگر
پیکری بی‌جان و جسمی ناتوان آورده‌ام
دیده بودم با یتیمان، مهربانی می‌کنی
این یتیمان را به سوی آستان آورده‌ام
دیده بودم، تشنگی از دل قرارت برده بود
از برایت دامنی، اشک روان آورده‌ام
تا به دشت نینوا، بهرت عزاداری کنم
یک نیستان ناله و آه و فغان آورده‌ام
تا نثارت سازم و گردم بلاگردان تو
در کف خود، از برایت نقد جان آورده‌ام
نقد جان را ارزشی نبود، ولی شادم چو مور
هدیه‌ای سوی سلیمان زمان آورده‌ام
تا دل مهر آفرینت را نرنجانم ز درد
گوشه‌ای از درد دل را بر زبان آورده‌ام
هاتفی پروانه را می‌گفت کز این مرثیت
در فغان، اهل زمین و آسمان آورده‌ام
محمدعلی مجاهدی (پروانه)

اینجایی...

شکسته قامت شعرم به شور شیدایی
چه انتظار غریبی است... تا تو باز آیی
دلم گرفته از این روزهای بعد از تو
دلم شکسته از این ندبه‌های تنهایی...
در انتظار طلوعت نشسته‌ام عمری
که گردِ نور بپاشی، به شام یلدایی
تمام هفته برایت غزل سروده دلم
امید بسته به یک جمعه‌ی تماشایی
ظهور کن که زمان بی تو غرق تاریکی است
بگیر دستِ زمین، با یدان بیضایی
خمیده قامت دنیا، بگو به یاری ما
ز پشت همهمه‌های فرات، می‌آیی.
ندا هوشیار – بروجرد

تو پیدام کن

پلک نزن باز تماشام کن
گم شدم ای یار تو پیدام کن
دغدغه دارم تو یقینم ببخش
فارغ از اما و اگرهام کن
شور بیفکن به دلم بیشتر
بیش تر از پیش تو شیدام کن
پر بده این مرغک پر بسته را
همچو قناری غزل آرام کن
مثل نسیم سحر عید باش
غنچه صفت ها تو شکوفام کن
آه از این دل دل مرد ابی‌ام
چشمه کن و راهی دریام کن
خسته از این شب، شب یلدایی‌ام
مملو از امید به فردام کن
خرد و خرابم، به خدا خسته‌ام
رحم به حال دل تنهام کن
محو شب چشم سیاه توام
گم شدم ای یار تو پیدام کن

محمد رحیمی – رامهرمز

غزل نیمه کاره

غزل نیمه کاره‌ای دارم
غیر گفتن چه چاره‌ای دارم
آه از دست این و آن چندی‌ست
جگر پاره پاره‌ای دارم
خود پیاده در این غریب آباد
دردهای سواره‌ای دارم
داغدار دلِ خراب خودم
در خودم سو گواره‌ای دارم
از هوای کبود و یخبندان
در دل خویش قاره‌ای دارم
مثل آیینه‌ها تَرَک خوردم
خرمن پر شراره‌ای دارم
جز دلم را به داغ بسپارم
عشق! ای عشق! چاره‌ای دارم؟
خود به پایان رسیده‌ام، اما
شعرهای دوباره‌ای دارم

شعبان کرم‌دخت – بابلسر

دلتنگی

دلم گرفته از آغوش‌ها و پهلوها...
مرا ببخش به این بغض‌ها و زانوها
شب است و بوی تو پیچیده در رواق دلم
بگو چه وقت می آیی به داد شب‌بوها
قبول کن که بدون تو آسمان تنگ است
برای حوصله زخمی پرستوها...
بیا که صبر غزل‌های من سر آمده است
بیا که پر شد، از انتظار کندوها

***

در این معامله ما باختیم و شیطان برد
پر از دروغ شده کفه‌ی ترازوها
اگر چه سینه ما ویترین دلتنگی‌ست
هزار توطئه دارد تمام پستوها
به ناخدایی این کشتی شکسته بیا
که روز فاجعه را دیده‌اند جاشوها

***

گناه ماست اگر زودتر نمی آیی
خدا نخواست بیفتی به دام ترسوها

حبیب فرقانی – سراب



خوش بینی، نشانه سلامت روح است ● ویلیام جیمز

جوانه های ادبی

*** هدی سعادتی – تهران**

خانه با کلماتی چون لانه و دانه قافیه می‌شود. برای آشنایی بیشتر با مبحث قافیه کتابهایی را که در زمینه علم قافیه نوشته شده است، به دقت بخوانید. کتاب «عروض و قافیه» نوشته دکتر سیروس شمیسا از آن جمله است.

*** الناز ماجدی – یزد**

خورشید با کلماتی چون توحید و جمشید قافیه می‌شود.

*** محترم ثابتی – کرج**

قسمتی از سروده شما را به امید اینکه بزودی وزن و قافیه ملکه ذهنتان شود، می‌خوانیم:
دستانم را
به آسمان می‌زنم
و روشن می‌شوم
روشن تر از
ستاره‌ها و ماه
و زیباتر از نگاه...

*** محسن حبیبی – شیراز**

برای شروع بهتر است کوتاه‌تر بسرایید تا ویرایش آن ساده‌تر باشد.

*** الهه شجاعی – تبریز**

تفسیرهایی درباره مثنوی مولانا در بازار کتاب موجود است که خوانش آن را برای شما آسان می کند. من تفسیر آقای زمانی را پیشنهاد می کنم.

*** علی حامدی – سبزوار**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
یوسف گم = فاعلاتن
گشته باز آ = فاعلاتن
ید به کنعان = فاعلاتن
غم مخور = فاعلات
کلبه احـ = فاعلاتن
زان شود رو = فاعلاتن
زی گلستان = فاعلاتن
غم مخور = فاعلات

انتظار

از عشق می گویم
و از روزی که
تو خواهی آمد
و قطرات باران
بدل به مروارید
و خورشید
هزار بار تکثیر
خواهد شد
از تو می گویم
و از روزی که
به نام توست

نازگل قادری – لاهیجان

زیارت

بهترین خاطره‌ام
در کودکی
به نام توست
صدای سوت قطار
ذوق بستن یک چمدان
صبح زود بیدار شدن
ساعت همیشه کوک
چادر گل گلی به سر
دستان کوچکم
میان دستان پدر
وصف شدنی نبود
وقت دیدن یک نور
آخر یک خیابان
خیابان شهدا
بهترین واژه عشق
حرم امام رضا «ع»

لیلا میثمی – تهران

ای دوست

ای دوست دلت به غصه عادت نکند
این قدر از این و آن شکایت نکند
چیزی نکند غم از تو کم، قلبت را
هر چند که کوه غم کفایت نکند

عادله حلفی – حمیده اهواز

شماره ارسال: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

لطفاً فقط ماهی دو نوشته پیامک کنید

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

عشق بر شانه هم چیدن چندین سنگ است، گاه می‌ماند و ناگاه به هم می‌ریزد! پروین افتخاری

*نـــه مـــا می‌مانیم، نه اندوه و نه هیچ یـــک از مردم این آبـــادی، به حباب لب یک رود قســـم، و بـــه کوتاهی آن لحظه شادی که گذشت، غصه هم خواهد رفت، آنچنانی کـــه فقط خاطره‌ها خواهد مانـــد، لحظه‌ها عریانند به تن لحظه خود جامه اندوه مپوشان هرگز ماهونیا

* قلب من قطعه‌ای از مزار تنهایی‌هاست / غم دنیاست که در گوشه قلبم پیداست / وقتی احساس کنم نیمه‌ای از جان منی / بی تو هر جا بروم باز وجودم تنهاست یگانه

*زخمهایم درد می‌نوازند، بخوان برایشان که بمیرند به آرامگه دل! چوبین

*چـــه تعبیری خدا در نقطه دارد که تفســـیری جدا هر نقطـــه دارد، به تعداد بهار عمـــر زهرا(س)، همین اندازه کوثر نقطه دارد. یونس ذوقی

*در انتهای راهرو گلدان شمعدانی بود که ذوب ستاره را اتفاق نمی‌دانست تاجر بلوتوث

*گاهی می‌توان برای عزیزان چند سطر سکوت نوشت تا در خلوت هر طور که دوست دارند معنی‌اش کنند! بیدل

* شجاعت می‌خواهد وفادار احساسی باشی که می‌دانی شکست می‌دهد روزی نفسهای دلت را خدول

*خدایـــا نام تو ورد زبانم، ولـــی جز نام، هیچ از تو ندانم، نمی‌خواهم اسیر خواب باشم، تکانم ده، تکانم ده، تکانم مژده

*من سراسر شعله‌هایی از غرورم / خشم و کینه، عشق و نفرت / من شراره‌هایی از خاکستر لبخندم، اشکم / اشکم اینبار چون صدای جیغ شیشه / پر صلابت، همچو بهمن / می‌شکســـت و خرد می‌شـــد / مثل آبی کز صدای سنگ وحشی موج می‌زد، از ترانه صبا غفاری

*دلمـــان که می گیـــرد، تاوان لحظه‌هایی اســـت که دل می‌بندیم ساتی

*آنکه انتقام می گیرد یک روز خوشـــحال است و آنکه می‌بخشد یک عمر مهرناز دوراندیش

*از گلچین امیدهایت چتری برایم بفرســـت، تا خیس دلتنگیت نباشم تاجر بلوتوث

*دیل کارنگی: دیگران را همانطور که هستند بپذیر، نه آنگونه که خود می‌پنداری محمد سویدیان

*عشق هم وصله ناجوری بود روی پیراهن بیرنگ دلم، همه آبادی فهمیدند که چه اندازه دلم مجنون است حس عشق

*لبخند تصویر زیبای بودن توست مریم همیشه تنها

*روز مرگم هر که شـــیون کند، از دور و برم دور کنید / همه را مست و خراب می انگور کنید / بر مزارم مگذارید بیاید واعظ / پیر میخانه بخواند غزلی از حافظ / روز مرگم وســـط ســـینه من چاک زنید / اندرون دل من یک قلمه تاک زنید / روی قبرم بنویسید که وفادار برفت / آن جگر سوخته هم، خسته از این دار برفت معصوم

*شاه‌نشـــین چشـــم من تکیه گه خیال توســـت، گرچه دورم از تو من، دلم ولی به یاد توست شهاب اهواز

*برای انســـان‌های موفق در هفتـــه، هفت امروز وجود دارد و برای ناموفق‌ها هفت فردا احمدرضا

*فقط برای خدا زلال باش، چون انســـانها ســـنگ‌های کف رودخانه‌ات را می‌بینند، بر می‌دارند و درست نشانه می گیرند به سوی خودت مهشاد

*عشـــق تو همچو افق بی‌انتهاست، قلب من خالی ز هر رنگ و ریاست / زندگی با آرزوها روبروست، با تو بودن هم برایم آرزوست هاشم‌نیا

*تموم خاطرات من ســـه واژه شد برای تو، سه واژه جدا جدا، من و تو هوای تو زمستون

*ســـقراط: دوست داشـــتن کلام زیبایی است، هر کس درکش کرد، ترکش نکرد هم‌نفس

*شرط دل دادن دل گرفتنه وگرنه، یکی بی‌دل می‌شه، یک دو دل لی‌لی.م

*مـــن بـــودم و تو بودی و یک عالمه حـــرف، و ترازویی که ســـهم تو از شعرهایم را نشـــان می‌داد، کاش بودی و می‌فهمیدی وقت دلتنگی یک آه چقدر وزن دارد پرستو

*دوســـتت دارم، تکیه کلام تو بود، من بی‌جهت به آن تکیه داده بودم! مصطفی نیکخواه

*به بهارم نرســـیدی به خزانـــم بنگر، که به مویم، اثر از برف زمستان من است تاجر مسیح

*همه از کار کرد الله اســـت، نیکبخت آن کس که آگاه است سید احمد تبریز

*دو سه ده سال که از عمر گذشت، آیینه بانگ زند، ای تو جوان، پیر شدی، قله‌ی عمر گذشت، با خبر باش که از قله سرازیر شدی خون بس

*قفس داران غرورم را شکســـتند / دل دایم صبورم را شکستند به جرم پا به پای عشق رفتن / پر و بال عبورم را شکستند آسمان سنگی

*بیندیش که حباب‌ها قربانی هوای درون خویش‌اند آوریل

*دیوار اگر چه متهم به ایجاد فاصله‌هاســـت ولی متهم واقعی دست‌های دیوارساز ماست بابک محمودی

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

شـــبکده (به یاد نـــدارم نابینایـــی) مریم –علـــی (وقتی تنهاییم) غلامرضـــا مهدی‌پور (دل به دریـــا زدن) مریم عباسی (لحظه‌هایی هســـت که دلم برات تنگ) مهشاد (روزگاریســـت کـــه دیگر) میثـــم غفاری (آنقـــدر باورت دارم که) طلا (یادمان باشـــد اگر دور شـــدیم) محدثه (در بیکران زندگی) موسم باران (جام می و خون دل) مهدیه ۷۵ (برای محبت‌هایی که عمیقند) ســـتایش (مهربانیت آنقـــدر زیباســـت) مهـــری اول (در بن‌بســـت هـــم راه آســـمان) یدونه فروغ (مرد زندانی می خندید) مصطفی کاظمی (عشـــق لحظـــه‌ای آدم را داغ) حس عشـــق (گاه گاهی دلم می گیـــرد) یونس (گاهی خـــدا آنقدر صدایت رادوســـت دارد) غلامرضا مهدی‌پور (مردم شـــهر سیاه) مریم همیشه تنها (مترســـک به کلاغ گفت) امیرمهدی علیزاده (هیچ وقت نفهمیدم) مســـعود اصلی (شادیم را بـــه تو هدیه می کنم) نقره‌ای (مرا بـــه جای زغال قلیانت) محدثـــه (در بیکرانه زندگـــی دو چیز افســـونم می کند) هاشمنیا (گاهی خدا درها رو می‌بنده) هم‌نفس (به وسعت قلب کوچکم) اتودF (گاه می توان برای عزیزی چند سطر ســـکوت) مهرناز دوراندیش (دل این واژه به‌نقطه) بانوی شرقی (نوشته‌های روی شن) شهره توکلی (یک ساعت که باران ببارد) الناز (پشت هر کوه بلند)

پاسخ به پیغام ها

دل احسان عزیز، اون احسان که گفتی با تو نازنینم فرق داره اونازنین پیغام داده که قرار جایی کارش درست بشه و این پیغام رو گرفته اما تو مهربون رو نمی‌دونم، در ضمن عزیزم شعر قشـــنگ حمید مصدق «تو به من خندیدی» چاپ شده و نکته آخر اینکه من اگه متوجه نشم که چیزی رو چاپ نمی کنم عزیز! نیلیای خوبم «چقدر کوشیدند که آغوش و بوســـه ...» رو که نمی‌تونیم چاپ کنیم، لطفاً یک بار دیگـــه اون رو بخون عزیز! حنانه جان قربون صراحت کلامت، درســـت گفتی اونها هم ســـیاره‌ایی من هستن، اما تـــو هم تلاش خـــودت رو بکن! مهدیه ۷۵ «زندگی ســـه ایســـتگاه دارد، تولد، عشـــق، مرگ، لطفاً ایستگاه دوم نگه دار» رســـید عزیزم! بهرام تحریری ـ املش «تصویر سه بعدی اسب بی‌یال و دم جواب شطرنج» تو هم رسید و چه با معنی بود گلم! GELYAT «عشق نمی‌پرسه اهل کجایی، فقط میگه توی قلب من زندگی کن» رســـید اما، حتماً چند وقت دیگه می گی اگه رسید چرا چاپش نمی کنی؟!! ملکه کوچولوی غمگین «تا اشـــک را نبینی معنی خنده خود را درک نمی کنی» رســـید! مهری اول و ســـتایش عزیز من مطمئن هستم شـــما دو تا نازنین ستون تکراری‌ها رو نگاه نمی کنید، کاش دقت کنیـــد! بارون مهربون که در جوار امام رضا(ع) من رو دلشـــاد کردی، دلت شاد و عاشق حق باشـــه! دختر بهار مطمئن باش که اگه نوبتت بشـــه روی چشمم می گذارم، مهربونم! ۰۹۱۳(۰۰۰)۵۹۲۵ دو تا پیغـــام بدون نام هم از تو اومده، البته می‌دونم من ســـنگم نیســـتم اما نازنین‌هایی مثل تو خیلـــی زیادن و تو رو مثال زدم! خانوم رویای تنها ســـلام، اگر مقصـــود ما از محبت انتظـــار تنها نبودن هم باشـــه همون بهتر که محبت نکنیم چـــون محبت باید محض باشـــه و بدون چشمداشـــت، یا حداقل مال ســـنگ‌ها که اینطوریـــه! امیر مهدی علیزاده «بـــه آنکه دل نـــدارد دل نبند» رســـید، ممنونـــم عزیز! رویای گذشـــته «تو شـــاهکار خالقی» شعر بلند و قشنگیه اما تکراریه! پیشـــی ملوسه سلام، اسمتو هر چی می خوای بـــذاری بذار اما لطفاً پیشـــی ملوس نگـــذار، بالاخره برای خودمون باید شـــانی هم قایل بشـــیم تـــا از دیگران انتظار احترام داشـــته باشـــیم، در ضمن ملوس جان من گلبرگ نیســـتم! فخری آقای عزیز ماجرای قدم زدن در ســـاحل و دو رد پا کمی از اینکه تو نوشـــتی طولانی تره و یک ســـال پیش هم تو این صفحه و دو ســـال پیش تو صفحه باریکتر از مو چاپ شده! آشـــتی ۶۷ «شانه‌ات کو، دنیایم باز به هم ریخته» رســـید، مهربون! نیکا جون چون ترا کم کار خیلی زیاده و باید با ســـرعت زیاد مطالب نوشـــته بشه مثل بقیه باشـــه خیلی خیلی بهتره، اما اگه نشد دیگه چاره‌ای نیست به فرشته زیبایی چون تو نمی‌شه نه گفت! سینا جان قربون تـــو که بدون چاپلوســـی منتظری تا پیغام قشـــنگت چاپ بشه (البته قبول کن کار خیلی سخت و نشدنیه!!) اما کاش تـــو همین پیغامت یا یه پیغام بعدی یه نوشـــته توپ برام می‌فرســـتادی، چون هنوز اســـمتو ندیدم! **نازنینی که به من گفته «سنگ صبور جونم» قربونت اسمتو توی پیغام شخصی خودت نگذاشتی و گله کردی که چند تا پیغام دادی و چاپ نشده، حتماً اون‌ها هم اسم نداشتن، حذف شدن!** مهرناز دوراندیش قرار گذاشتیم ماهی دو نوشته چون بیشـــتر از اون دیگه کم لطفی به هموطنان قشـــنگ و مهربون دیگه‌اس!

جـدول‌متقـاطع

جدولهاز یر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۸۷

۱- متقاطع: تارا زیک- تهران
۲- شرح در متن: رضا پوراصغریان- رودسر
۳- کاکورو: جعفر محمدعزازی- گمیشان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱												■					
۲				■					■					■			
۳			■							■					■		
۴		■					■				■					■	
۵						■						■					
۶	■				■			■					■				
۷				■					■					■			
۸			■							■							
۹		■					■				■					■	
۱۰								■							■		
۱۱				■					■					■			
۱۲					■					■			■				■
۱۳						■						■					
۱۴		■					■				■					■	
۱۵			■					■							■		
۱۶				■					■					■			
۱۷						■											

افقی:

۱- مشهورترین مبارز ضد آپارتاید و رهبر کنگره ملی آفریقا- امتداد **۲-** تنها قمر زمین- مهمترین شعبه نژاد سفید- سرایت کننده- جد رستم **۳-** طاقچه بالا- از سازهای زهی- اجرای نقش در یک نمایش- نشان مفعول صریح **۴-** رختشوی- درد و رنج- بنیانگذار **۵-** شهری در استان لرستان- آواز بلند- بندر کشتی سازی سوئد **۶-** عضو تنفسی- ام الخبائث- تعظیم کردن- روایت کننده **۷-** مظهر چسبندگی- استخوان کتف- عقعق، کلاغ زاغی- جمع ملت **۸-** حرف ندا- سپاسگزاری کردن- نام عمومی اقسام فرآورده‌های پلیمری **۹-** از طوایف ایرانی- بالاپوش- آبگوشت ساده **۱۰-** نوعی لباس برای زنان- میدان مشترک نفتی بین ایران و عربستان در خلیج فارس- آفت گندم و جو **۱۱-** سرزمین مهاراجه‌ها- وزش باد- دنیا- نشانه **۱۲-** پارچه ابریشمی رنگین- خوراک شومینه- صدمتر مربع- اسفنج **۱۳-** هادی در فیزیک- شهری در فارس- تئاتر **۱۴-** فصل بهار- صندلی اسب و دوچرخه- محافظ نگهبان **۱۵-** اساس- کجاوه- فراری- پایتختی در اروپا **۱۶-** اکسید آهن- ترشی صنعتی- اسب باری- از سلاح‌های آتشین پرتابی **۱۷-** زمین هموار- کشوری آفریقایی معروف به سرزمین ولتای علیا

عمودی:

۱- پادشاه اساطیری بابل که دعوی خدایی کرد- از بناهای مشهور تخت جمشید **۲-** در غربت بهتر می توان زد- چرم براق- همدم- مجلس شیوخ **۳-** عددی یک رقمی- اشک ریختن- شکیبا- ناپدید **۴-** آهنگر حماسی ایران- اشل درهم ریخته- میوه‌ای استوایی **۵-** کاندید- غنچه- پیشگاه اتاق **۶-** مرتبه‌ها- از گیاهان دارویی- از حبوب **۷-** اشاره به نزدیک- فدراسیون جهانی شنا- خبر خوش- بخشی از لباس **۸-** ناگزیر- کار برجسته و نمایان- پارچه‌فروش- عدد ورزشی **۹-** آلبالوی جنگلی- نشانه تیر- مادر حضرت عیسی(ع) **۱۰-** شگرد کار- علامت مخصوص کارخانه- مقام، رتبه- دیرینه، عتیقه **۱۱-** حیوان نجیب- مخترع اسکاتلندی تایر هوادار- بخشنده- ناله **۱۲-** واحد شمارش قطار- کشتزار برنج- کشوری در آفریقا **۱۳-** ساقه زیرزمینی بعضی از گیاهان- خالی بند- غیرمجاز **۱۴-** طرف چپ- رسم‌ها- نوعی فعل **۱۵-** از چاشنی‌ها- تندرستی- معمور، دایر- نشانه فاصله **۱۶-** ساز تیره- مالک، سرور- جزیره‌ای ایرانی- نام قوم ساکن در روسیه **۱۷-** فیلسوف شهیر قرن هفدهم آلمان صاحب اثر نقادی عقل مطلق- نوعی مایع شست و شو دهنده

حل جدولهای شماره ۳۴۸۷

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

ا	فرصت طلب / پی‌درپی		یک دور تنیس / راه کوتاه		ترشی آزمایشگاه		مادر گرامی امام سجاد(ع) / ناپسند		آش / جدید		از لبنیات / سرگرد قدیم	هـ	دانش مایعات متحرک / اساسنامه
					از درجات نظامی / الف								
		کجا / شوهر						اجرت / عدد ماه					سکوی شیرجه / نخوت
			پاره آتش / استانی در غرب						روسری / راهی				
				شخصیت / ارثیه						گیاه خورشتی / سند			حرف مفت / داغ جگرسوز
		از بازی‌ها / حرارت بالای بدن			تکرار حرف / نفی عرب			نفس خسته / رفوزه			پرنده زیبا / جریان هوا		
	موسسه تحقیقاتی						تولد / خراب						یک مرتبه / از ورزش‌های رزمی
						از طوایف ترکمن / صیادی							
		دورادور دهان / ساز کامل			رودی در اروپا / اثر رطوبت			دریا / موی مجعد				تقویت رادیویی / کهنه کار	ارتش
			اداره نامه / نوعی مار						پولی در اروپا / دستور				
جاده قطار				خانه شعری / زنگ بزرگ						گرد آمده / دامن بلند			از خواهران برونته / بز کوهی
					جمع دایره / اشاره به دور			ساز شاکی / بدی			تلخ / از توابع کاشان		
							تضمین کالا / گیاه بی‌گل						آسایش / رمانی از لئو تولستوی
			حرکت به شیوه کرم										ا
								همه / صفار					از گل‌ها / خالق ارژنگ
									عقیده / از مزه‌ها				
						خلاص شده				گلخن / مرتجع فلزی			دست / قدم یک پا
											یخ زن خانگی / حرف ندا		
													جای دانش / معروف
									بالاپوش				

جدول کاکورو ۳۴۹۵

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

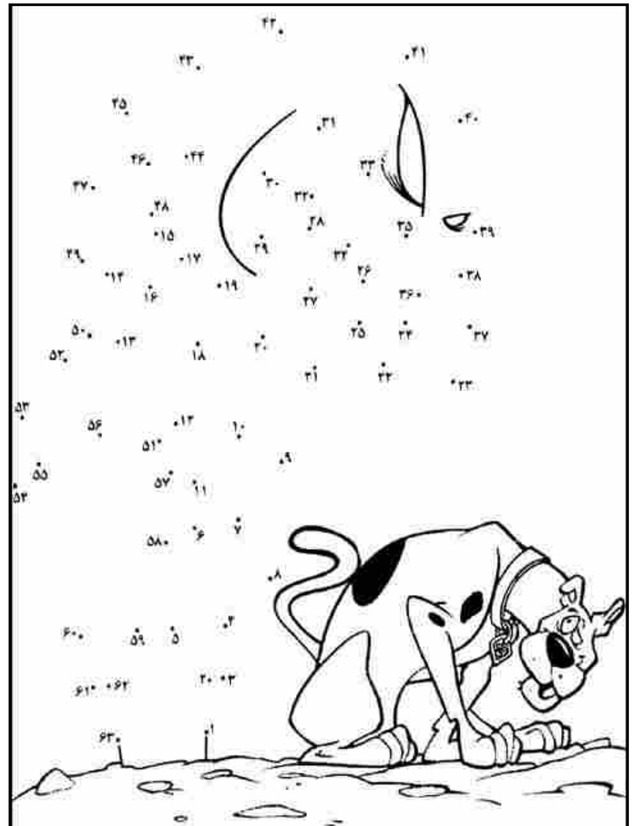
		۳۹	۱۸	۷	۱۱		
	۱۳ / ۵		۲			۳۵	
۳۳					۸		۱۸
۸	۱				۹		۷
	۸ / ۱۲				۶	۱	
۱۶	۳		۵		۶		
۸		۱	۱۰	۷	۹ / ۱۰	۶	
۳۲							۱
	۲۴			۲			

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقطه به نقطه

معلوم نیست این سگ از چه وحشت کرده و این طور نگران به نظر می رسد. برای دست یافتن به این راز کافی است نقاط را از شماره ۱ تا ۶۳ با خط مستقیم به هم وصل کنید تا آنچه در این تصویر اتفاق افتاده، ناگهان در مقابل چشمانتان ظاهر شود.

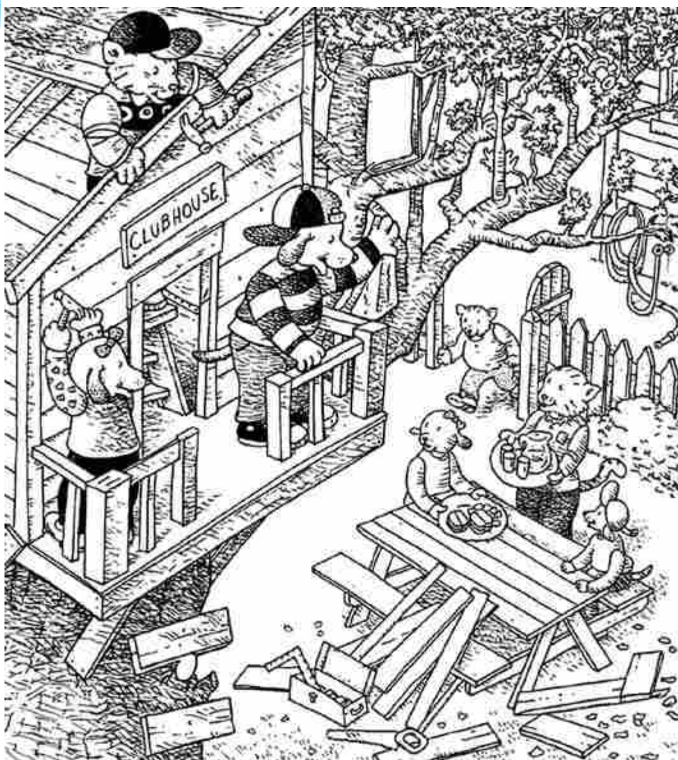


۵ اختلاف در تصویر خرگوش کنار برکه

خرگوش برای یکی از ساکنان برکه هدیه‌ای تهیه کرده و همه را به وجد آورده است. اما در این دو تصویر که در نگاه اول کاملاً یک شکل به نظر می‌رسند، ۵ اختلاف وجود دارد که از شما می‌خواهیم آنها را بیابید.



پاسخها در صفحه ۶۵



شکلهای پنهان در تصویر خانه درختی

بزرگترها برای بچه‌ها مشغول درست کردن یک خانه با چوب بر بالای یک درخت بزرگ هستند. در این تصویر ۱۲ شکل دیگر هم است که ما این شکلها را به همراه اسامی برایتان آورده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا آنها را بیابید.



آیا می دانستید؟!

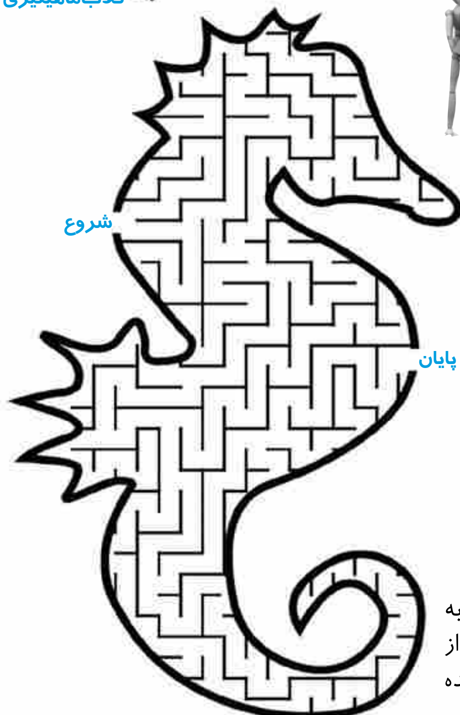
آیا می دانستید که در طول قرون وسطی همه تصور می کردند که قلب مرکز هوش و درایت انسان است؟

آیا می دانستید که شدیدترین نعره ها متعلق به وال ها است که برابر با صدای موتور جت است؟

آیا می دانستید که دلفین ها همانند گرگ ها هنگام خواب چشم هایشان را باز می گذارند؟

مارپیچ اسب ماهی

تصویر یک اسب ماهی را به شکل مارپیچ می بینید. حال از نقطه شروع وارد این مارپیچ شده و از نقطه پایان خارج شوید.



رضایت وجدان منوط به انجام وظیفه است

● اسمایلز

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

خشایار...

مقدمه: سرگذشت واقعی این هفته افسانه نیست، خیالبافی ذهن یک نویسنده نیست، حادثه‌ای کوچک نیست که پیاز داغش توسط یک خبرنگار زیاد شده باشد. این ماجرا، یک ماجرای واقعی است که در همین تهران خودمان اتفاق افتاده است. من باز هم یک عذرخواهی بابت خاص بودن سوژه این داستان به شما عزیزان بدهکارم. اول نمی‌خواستم این سرگذشت واقعی را بنویسم اما وقتی خوب فکر کردم به این نتیجه رسیدم که: «از کجا معلوم؟ شاید خیلی از اونایی که شب تا صبح می‌شینن پای کامپیوتر و چت می‌کنن، درس عبرت بگیرن!» و به این ترتیب بود که سرگذشت واقعی این هفته را نوشتم؛ اشک ریختم و نوشتم، از شرم آب شدم و نوشتم... هنگام نوشتن این داستان از خدا خواستم که‌ای کاش همه کسانی که دوستی‌های دروغ اینترنتی را باور می‌کنند، این داستان را بخوانند و هم دعا کردم که خداوند هیچ کداممان راحتی به اندازه پلک برهم زدنی به خودمان واگذار نکند!

***

-«مهتا» جونم، عزیز دلم، باور کن تو اولین و آخرین عشق زندگی من هستی. انقدر دوستت دارم که حاضرم حتی جونم رو هم فدای تو کنم. مهتاجان... مهتای نازنین من... تو درست تو شرایطی که من از همه مایوس و ناامید بودم و از همه آدمای دنیا متنفر، سر راهم قرار گرفتی و شدی همه دنیای من. اگه صدای گرمت رو نمی‌شنیدم همه زندگیم ویرون می‌شد. مهتاجونم... عکس خوشگلتو که برام فرستاده بودی دیدم و حالا صد برابر عاشق شدم و تشنه دیدنت. تو رو خدا یه قرار بذار همدیگه رو ببینیم...

برای «خشایار» با لحنی عاشقانه ادا کردن این جملات کاری نداشت. او روی تختش دراز کشیده بود و با خونسردی کامل فیلم بازی می‌کرد. مهتا اما آنسوی خط، با شنیدن صدای خشایار که از شوریدگی درونش خبر می‌داد، قند در دلش آب می‌شد. او که شانزده سال بیشتر نداشت، چند ماه قبل از طریق اینترنت با خشایار آشنا شده بود و بعد از مدتی چت کردن، شماره تلفن بینشان رد و بدل شده و حالا خشایار بی‌تاب دیدن او بود. مهتا که صدای ضربان قلبش را می‌شنید، آب دهانش را قورت داد و گفت: «منم دوستت دارم تو رو از نزدیک ببینم خشایار اما...» خشایار حرف مهتا را قطع کرد و با لحنی ناراحت گفت:

-«اما چی مهتا؟ تو به من اعتماد نداری؟ نمی‌بینی چطوری دارم واسه دیدنت بال بال می‌زنم؟ واقعا که خیلی سنگدلی!»

مهتا همه وجودش گر گرفته بود و از شوق می‌لرزید. تا به حال این جملات زیبا را از دهان کسی نشنیده بود. حس قشنگی ست که بدانی کسی برای دیدنت بال بال می‌زند! مهتا که در خانواده‌ای متعصب بزرگ شده و به جز سلام و احوالپرسی حق هیچ صحبتی حتی با پسرهای فامیل را هم نداشت، می‌ترسید. می‌ترسید از اینکه کسی از این دیدار با خبر شود، می‌ترسید از اینکه اتفاقی برایش بیفتد و تا آخر عمر پشیمان شود. خشایار سکوت مهتا را که دید، گفت:

عیبی نداره، حتما تو هنوز به من اعتماد نداری. پس منم مجبورت نمی‌کنم کاری رو انجام بدی که دوست نداری. برای همیشه خداحافظ!» و گوشی را گذاشت. مهتا انتظار چنین واکنشی را نداشت. به سرعت شماره موبایل خشایار را گرفت و خشایار رد تماس داد. مهتا دست و پایش را گم کرده بود و با خودش می‌گفت: «اگه خشایار رابطه رو قطع کنه چی؟» چند بار دیگر هم شماره خشایار را گرفت. بالاخره بعد از هفت، هشت بار تماس، خشایار موبایلش را جواب داد

-دیگه چیه مهتا؟ وقتی به من اعتماد نداری چرا بهم تلفن می‌زنی؟ تو تنها دختری هستی که من وقت گذاشتم و باهاش چت کردم و شماره موبهش دادم. هرچی بهت می‌گم عاشقت شدم حرفمو باور نمی‌کنی. آخه چرا اذیتم می‌کنی؟

صدای خشایار هنگام ادا کردن این جملات بغض آلود بود. مهتا دلش غنج می‌زد. او هم در این مدت به خشایار وابسته شده بود و او را دوست می‌داشت. طاقت جدا شدن از او را نداشت. طاقت نداشت حتی یکروز صدایش را نشنود. عکس خشایار که برایش ایمیل کرده بود را هر شب می‌دید و به خودش افتخار می‌کرد که پسری به این زیبایی عاشقش شده. در نظر او خشایار با آن چهره معصومش، نامرد نبود. خشایار مرد رویاهای مهتا بود که دلش می‌خواست هر چه زودتر او را ببیند و با او زندگی کند. مهتا تردید را کنار گذاشت، صدایش را صاف کرد و گفت: «هر جا تو بگی میام خشایار...» و خشایار که با ترفندهای همیشگی‌اش بالاخره موفق به راضی کردن مهتا شده بود، خنده‌ای کرد و گفت: «همین پنجشنبه، خونه دوستم یه مهمونی هست. دوست دارم برای اولین بار اونجا ببینمت و به همه دوستام نشونت بدم و بگم خوشگل‌ترین دختر دنیا نصیبم شده!» خشایار همچنان می‌گفت و وجود مهتا با شنیدن حرفهای او داغ می‌شد. خشایار از عشق و دوست داشتن حرف می‌زد و مهتا نمی‌دید برق نگاه شیطانی او را!!

***

-خشایار، من تا حالا این جور جایی نبودم. اینجا همه دختر و پسرا مستن و بی حیا. من خجالت می‌کشم خشایار، کاش جای دیگه‌ایی با هم قرار می‌ذاشتیم!

مهتا راست می‌گفت، او تا به حال در چنین پارتی‌هایی حضور نیافته بود. خانواده‌اش حتی اجازه نمی‌دادند او به جشن تولد دوستانش برود. آن روز بعدازظهر هم به بهانه کلاس فوق‌العاده از خانه بیرون زده بود و با لباسی ساده در آن مجلس که همه نیمه برهنه بودند کنار خشایار نشسته بود. خشایار اما، خیلی راحت و آسوده؛ به قول خودش «ریلکس» بود و پاسخ دوستانش را که کنار گوشش می‌گفتند: «این تیکه رو از کجا پیدا کردی؟» با لبخند می‌داد.

مهتا نگاهی به ساعت مچی‌اش انداخت و گفت: «باید برم خشایار، می‌ترسم دیرم بشه. اگه بابام بفهمه اومدم همچین جایی، سرمو می‌بره!» خشایار با چشمان خمارش به چشمان معصوم مهتا نگاه کرد و گفت: «به این زودی می‌خوای بری عزیزم؟ هنوز یک ساعت هم نشده که اومدی. یه کم دیگه هم بمون مهتا جان. من قول می‌دم تا دم در خونه تون برسونمت.» مهتا لبخندی زد و سپس لیوان آب پرتقالی که خشایار به سمتش گرفته بود را سر کشید. لحظاتی که گذشت،



پلک‌هایش سنگین شد. سرش گیج می‌رفت و در آن شلوغی فقط خشایار را می‌دید که دستش را گرفت و از جایش بلندش کرد و گفت: «بیا بریم بالا عزیزم. اونجا خلوته و می‌تونی استراحت کنی.» مهتا همچون بره‌یی مطیع و رام همراه خشایار به سمت اتاق طبقه بالا رفت و آنقدر خوابش می‌آمد که دیگر چیزی نفهمید...

ساعت از نه شب گذشته بود که مهتا چشمانش را گشود. هنوز صدای موزیک و همهمه میهمانها از طبقه پایین می‌آمد. آنجا به نظرش ناآشنا می‌آمد اما دقایقی که گذشت همه چیز یادش آمد؛ خشایار، میهمانی و آن اتفاقی که برایش افتاده بود. بغض داشت خفه‌اش می‌کرد. ترسی واضح همه تنش را می‌لرزاند. با خودش گفت: «اگه خشایار بزنه زیر قولش و نخواد باهام ازدواج کنه چی؟» مهتا حالا بغضش ترکیده بود و نمی‌توانست جلوی ریزش اشک‌هایش را بگیرد. به سرعت از جایش بلند شد و لباس‌هایش را پوشید و آماده رفتن شد. خشایار طبقه پایین کنار دختر جوانی نشسته بود و مشروب می‌خورد و می‌گفت و می‌خندید. مهتا را که دید از جایش بلند شد و به سمتش رفت و با لبخند گفت: «به به، خانم خانوما... بالاخره بیدار شدی؟ می‌دونستم دیرت شده اما دلم نیومد بیدارت کنم. الانم راه بیفت تا دیرت نشده ببرم بذارمت دم خونه‌تون.» پاهای مهتا قدرت راه رفتن نداشت. همان جا و در همان هیاهو زل زد به چشمان خشایار و گفت: «تو باهام ازدواج می‌کنی دیگه؟» خشایار خنده بلندی سر داد و گفت: «پس چی عزیزم؟ فکر کردی من یه نامردم و تو رو رها می‌کنم؟ نه عزیز دلم، من تازه تو رو پیدا کردم!» خشایار آن شب مهتا را تا جلوی در خانه‌شان رساند و مهتا چاره‌یی نداشت جز اینکه به پدرش بگوید:

«بعد از کلاس رفتم خونه دوستم و سرمون گرم درس خوندن شد!» و بعد از خوردن کتکی مفصل، به پدرش قول داد که دیگر بدون اجازه او و مادرش جایی نرود و از فردای آن شب بود که خشایار جواب تلفن‌های مهتا را نمی‌داد و تنها برایش یک ایمیل فرستاد که: «من هیچ وقت با دخترای احمقی مثل تو که خودشونو راحت و نشناخته در اختیار من و امثال من قرار می‌دن، ازدواج نمی‌کنم. حالا هم خودت هر کاری دوست داشتی بکن، اگر دوست داشتی خانواده‌ت رو در جریان بذار و برید از من شکایت کنید!» و خشایار می‌دانست، یعنی مهتا به او گفته بود که پدر و مادری متعصب دارد و هرگز جرات گفتن حقیقت را به آنها پیدا نخواهد کرد و به این ترتیب بود که خشایار نهایت نامردی را در حق دختر کی نوجوان به جا آورد و رفت سراغ دیگری و آن سو، مهتا ماند و دلواپسی از فاش شدن رازش. اگر خانواده‌اش می‌فهمیدند دخترشان چه دسته گلی به آب داده، بی‌معطلی او را می‌کشتند. مهتا که دختر شاداب و سرحالی بود حالا به شدت افسرده و منزوی شده بود و بعد از چند شب تا صبح بیدار بودن و گریه کردن، تصمیمش را گرفت. مهتا در یک غروب دلگیر پائیزی، داروهای اعصاب پدربزرگش که با آنها زندگی می‌کرد را یک جا بلعید و خودکشی کرد. سر مزار مهتا همه گریه می‌کردند و پدر و مادرش مانده بودند مردد که اگر کسی از آنها پرسید مهتا چرا خودکشی کرد؟ چه بگویند!

مهتا خودکشی کرد بی آنکه خشایار حتی از مردن او خبردار شود. مهتا خودکشی کرد و ای کاش بود خشایار تا می‌شنید نفرین‌های مادر او را که سر نمازش زار می‌زد: «خدایا، عادل نیستی اگر انتقام دختر بیچاره‌م رو از کسی که فکر این کار رو انداخت تو سرش، نگیری!» خشایار اما نفرین مادرانی که دخترشان توسط او بی آبرو شده را نمی‌شنید، او چنان از فریب دادن دختران نوجوان لذت می‌برد و چنان در گناه غرق شده بود که خدا را هم فراموش کرده بود!

هفت ماه از خودکشی مهتا می‌گذشت و خشایار اصلا فراموش کرده بود زمانی با دختری به نام مهتا رابطه داشته. خشایار که از پولدار بودن پدر کارخانه دار و میلیاردرش در رفاه کامل بود، هر کاری که به قول خودش عشقش می‌کشید انجام می‌داد و مثلاً داشت از جوانی‌اش لذت می‌برد لذتی شیطانی، و غافل بود از اینکه در باتلاقی دست و پا می‌زند که یکروز او را خواهد بلعید...

***

- چیه خشایار خان؟ فکر کردی ما بی عرضه و دست و پا چلفتی هستیم؟ نه داداش من، اینطوری‌ها هم که تو فکر می‌کنی نیست. نمی‌خواد سرمون منت بذاری که همیشه این تو بودی که بساط خوشگذرونی رو برامون فراهم کردی. یکی، دو ماهی هست که با یه دختر مثل پنجه آفتاب چت می‌کنم. من که عکسشو دیدم هوش از سرم پرید، چه برسه به تو که عاشق خوشگل مشگلایی! دختره می‌ترسید یه قرار بذاریم و همدیگه رو ببینیم. فکر کردی فقط خودت مخ زدن بلدی؟ نه جونم، اونقدر از عشق و عاشقی حرف زدم که دختره رو راضی کردم فردا بیاد خونه‌م. خوشبختانه از اونایی است که هر بلایی هم سرش بیاری از ترس آبروش حرفی نمی‌زنه. فردا که اومد، زنگ می‌زنم بیای تا بدینوسیله از خجالتت در بیاییم!

و روز بعد ساعت دو بعدازظهر بود که موبایل خشایار زنگ خورد. دوستش بود که به آرامی صحبت می‌کرد: «دختره اومد خشایار، بهش قرص خواب آور دادم. الان خوابه خوابه. به دو، سه تا از بچه‌های دیگه هم زنگ زدم بیان. تو هم زودتر خودتو برسون!» و خشایار هم که همیشه منتظر چنین فرصت‌هایی بود، ماشین مدل بالایش را روشن کرد و با سرعت به سمت خانه دوستش حرکت کرد...

***

...همه شرکت کنندگان در مراسم تشییع جنازه، سر مزار خشایار و خواهرش اشک می‌ریختند و برای زود پرپر شدنشان افسوس می‌خوردند.

کمی آنطرف‌تر اما، پدر و مادری مات و متحیر، مانده بودند مردد که اگر کسی از آنها پرسید: «چه پیش آمده که پسرشان اول خواهرش را که از جان بیشتر دوست می‌داشت کشت و سپس به زندگی خودش پایان داد؟»... چه پاسخی بدهند؟!

■

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

و آن هم این بود که در هنگام درگیری و رودررویی با دزدان دریایی، به هیچ وجه نباید به دنبال گفتگو و چانه‌زنی باشند، چرا که آنها در اولین فرصت مأموران را به گلوله خواهند بست و با توجه به آشنایی که به اطراف و اکناف خود داشتند آنها در این مورد دستی بالا نشان می‌دادند. کوتاه این که به اروپاییان گفته شد که در همان برخورد اول گلوله حرف اول را می‌زند و آنها نباید در این مورد هیچ گذشتی از خود نشان دهند. اما از طرفی هم مأموران اروپایی مسلح به نوعی اسلحه بودند که به جای گلوله ارتعاش‌های الکترونیکی به سوی طرف مقابل پرتاب می‌کند و در دم شخص را مانند یک مبتلای به فلج کامل بدون حرکت بر جای می‌گذارد. فرماندهان اروپایی به مأموران خود گفتند که به دلیل نیاز به اعترافهای دزدان دریایی در مورد پنهان کردن انبارهای اسلحه و کالای قاچاقی که تا کنون به سرقت برده بودند تا آنجا که ممکن است به جای گلوله از همین پرتابگرهای الکترونیکی استفاده کنند تا بعداً از اشخاص مورد هدف قرار گرفته استفاده لازم صورت گیرد و بدین ترتیب عملیات آغاز شد.

مأموران ویژه که بسیار ورزیده بودند به کمک هواپیماهایی از نوع «سسنا» که بدون ایجاد سر و صدا هم در خشکی و هم در آب فرود می‌آمد در اطراف جزیره فرود آمدند و با استفاده از تاریکی شب خود را از ۴ سوی جزیره کوچک به محل اختفای دزدان دریایی رساندند و آنگاه به ناگهان هجومی سنگین را به آنها آغاز کردند. دستور این بود که در درجه اول گروگانها آزاد شوند چرا که تردیدی نبود که مردان شرور به محض آگاهی از حمله برای قتل گروگانها اقدام می‌کردند. به کمک علائمی که از مادام دیدیو فرستاده می‌شد، آنها متوجه شدند که زندان گروگان‌ها در سه طبقه در زیر زمین قرار دارد. بنابراین یک گروه از مأموران ابتدا به زیرزمین رفته و پس از آن که ۶ تن از دزدان دریایی را هدف قرار دادند، گروگان‌ها را که حال و وضعی فاجعه‌آمیز داشتند، آزاد کردند و پس از آن حدود ۱۸ دزد دریایی را هم بازداشت کرده و با خود به کنیا باز گرداندند که محاکمه آنها هنوز هم در جریان است.

در این میان اتفاق ناراحت کننده‌ای هم رخ داد و مادام دیدیو دو هفته پس از آزاد شدن از دنیا رفت. البته دولت سومالی به خاطر هجوم مأموران خارجی به خاک خود رسماً به دولت‌های اروپایی اعتراض کرد، اما از آنجا که هیچ گونه صحبتی در این باره نشده و هیچ نقشه‌ای هم برملا نشده بود، سفارتخانه اروپایی در سومالی همگی با تعجب به مقامات سومالیایی گفتند: «چه هجومی؟ چه گروگانی؟...» ما که خبری نداریم...»

■

شعرا قانون‌گزاران شناخته شده دنیا هستند ● شلی

arts_haftegi@yahoo.com زیر نظر: علی کیانی موحد



شهاب حسینی:
از نور شهید بابایی به خانه و زندگی من هم تابید



«شوق پرواز» از معدود سریالهایی است که این روزها از شبکه یک در حال پخش است و شوق مردم را برای نشستن پای گیرنده‌های تلویزیون، دوچندان کرده است. این سریال درباره زندگی سرلشکر شهید خلبان «عباس بابایی» می‌باشد و بازی جذاب و زیبای «شهاب حسینی» در نقش شهید بابایی بسیار خوب از آب درآمده است. گپ و گفتی کوتاه با شهاب حسینی داشتیم درباره حضور در این پروژه و اندکی نیز درد دل...

در ابتدا قبول نکردم اما...

اول در واقع به تصور اینکه این سریال نیز در راستای سریال‌های اصطلاحاً سفارشی‌ساز تلویزیون است (و چون آنها هیچ وقت نتیجه شاخص و بارزی ندارند)، حضور در این سریال را قبول نکردم و گفتم که از عهده‌اش برنمی‌آیم. چون فکر می‌کردم که ساخت این سریال در راستای آن نوع تفکر سریال‌سازی سفارشی است. اما بعد توصیه شد که کمی درباره شهید بابایی مطالعه کنم و با زندگی ایشان بیشتر آشنا شوم. همیشه در اعماق قلبم برای شهدا و برای کسانی که ارزشمندترین چیزی را که داشتند در راه هدف‌شان در دفاع از این سرزمین فدا کرده‌اند، احترام ویژه‌ای قائلم. این برای هیچ کس جای شک و شبهه ندارد که چنین افرادی ارزش بالایی دارند و احترامشان بر همه ما واجب است. اما از آنجا که ابتدا تصور می‌کردم ممکن است تفکر خیلی اصولی در ساخت سریال وجود نداشته باشد، اول نپذیرفتم. اما بعد اعلام کردند که دیدگاه متفاوتی در ساخت سریال داریم. به خصوص برای شهید بابایی. مقداری هم که با زندگی ایشان آشنا شدم، از مرام و شخصیتی که داشتند، خیلی خوشم آمد و احساس قرابت روحی با ایشان پیدا کردم. از همه مهم‌تر اینکه تصمیم خانواده محترم شهید بابایی مبنی بر این بود که این نقش به بنده محول شود و مورد تاکیدشان نیز بوده است. کار تصمیم‌گیری من به این مرحله که رسید، دیگر نتوانستم نه بگویم و الآن هم خیلی احساس خوبی دارم و حس می‌کنم که ایفای نقش شهید بابایی از نقاط عطف کارنامه بازیگری من است. حقیقت این است که ایفای این نقش بسیار برایم پربرکت و دلنشین بود؛ چون از نور شهید بابایی به خانه و زندگی من هم تابید.

شبیه نبودن ظاهری به شهید بابایی

قرار بر شبیه‌سازی نبود. ما درباره یک شخصیت معاصر کار می‌کردیم که خیلی هم زمان زیادی از تاریخ شهادت ایشان نمی‌گذرد. به همین خاطر مستندات خیلی قابل لمسی از ایشان وجود دارد و بنا بر این شد که من فقط ایفاگر نقش ایشان باشم تا اینکه بخواهم از لحاظ گریمی به ایشان شبیه بشوم و در حقیقت این سریال عینیت بخشیدن به مرام، تفکر و حضور این شهید بزرگوار است. تا به حال آنچه پخش شده، رضایت‌بخش است و در مسیر درستی حرکت می‌کند. ساختار جذابی دارد و برای اولین بار ما از دل یک قصه عاطفی وارد شناخت یک شهید دفاع مقدس می‌شویم که خودش دارای یک نوآوری است. بخصوص اینکه هدف این نوع سریال‌سازی ارتباط برقرار کردن با نسل جوانی است که خیلی‌های آنها نیز بعد از دوران جنگ به دنیا آمده‌اند و تصویری نسبت به دوران جنگ ندارند.

قربان صفای خودش

این تصویرسازی‌ها در حقیقت تاریخ‌سازی است. ما تلاشمان حفظ واقعیت‌های انسانی بوده است. در واقع اول قصه انسانی را مطرح کرده‌ایم که انگار خداوند او را می‌طلبد و به شهادت می‌رسد. اول متمرکز بر تعریف کردن قصه یک شهید نشدیم که وجوه معمول و ملموس زندگیش را بخواهد تحت‌الشعاع قرار بدهد. سریال به نحوی ساخته شده که نمونه بارز آن همه جا هست و همه هم بتوانند این ارتباط را برقرار کنند و هر کسی نگاه می‌کند بتواند بین اقوام و خویشان و اطرافیانش کسی را شبیه به شهید بابایی پیدا کند.

از همه مهم‌تر این که به قول معروف قربان صفای خودش. ایشان خیلی با صفا، بزرگوار و دوست داشتنی بوده و من از اینکه این جسم حقیرم لیاقت این را پیدا کرد که عنوان‌دار شخصیت سریالی ایشان باشد و به نوعی اسمشان را حدود دو سال در یک فضای مجازی یدک می‌کشیدم برایم جذاب بود.

به دنبال ورود به عمق بازی هستم

به نظرم بزرگنمایی دستمزد بازیگران در جهت دور کردن اذهان عمومی از درآمد برخی گروهها در جامعه است، زیرا کار بازیگران از سوی مردم به وضوح دیده می‌شود و مقابل چشمان آنان قرار دارد. من آدم ولخرجی نیستم و فردی خانواده دار هستم، با این حال پس از ۱۵ سال توانستم صاحب یک منزل به صورت اقساطی شوم که همچنان هشت قسط از اقساط این منزل باقی مانده است.

باید بپذیریم بخشی از سینما را آثار تجاری و صرفاً سرگرم کننده تشکیل می‌دهد و به هر حال این نوع آثار پاسخگوی بخشی از نیازهای جامعه هستند. ممکن است تماشاگر فقط بخواهد با دیدن یک اثر سینمایی لحظاتی را به دور از دغدغه‌های زندگی بخندد، این حق اوست و ما نباید این امر را مورد نکوهش قرار دهیم.

* سعی می‌کنم وارد عمق بازی شوم و خیلی به خودم گیر می‌دهم و فرد سختگیری هستم، پس بدنبال کارهایی می‌روم که روح خود را اغنا کنم...

* تا امروز بالاترین دستمزد من برای بازی در یک اثر سینمایی ۲۵ میلیون تومان بوده است. از سویی بالاترین دستمزد من در تلویزیون نیز مربوط به سریال شوق پرواز است که علاوه بر بازیگر به عنوان تکنسین و مشاور کارگردان در نقش خود نیز بوده‌ام و در مجموع برای حضور در این سریال ماهیانه ۳۰ میلیون تومان می‌گیرم که این دستمزد بزرگترین اتفاق مالی من در سال‌های اخیر بوده و به واسطه این اقدام، توانسته‌ام یک منزل قسطی برای خود تهیه کنم و به خاطر همین می‌گویم بازی در این سریال جدای از برکات معنوی آن به خانه دار شدن من هم کمک کرد و واقعاً پولش به برکت آن شهید برکت داشت.

بازخوانی یکی از گفتگوهای احمد آقالو در سومین سالگرد جاودانگی‌اش:

چرا تئاتر را مقدس بدانیم؟



سه سال قبل در ابتدای آذرماه ۱۳۸۷ وقتی احمد آقالو را از دست دادیم تازه فهمیدیم این هنرمند پرتوان و بااستعداد در روزهای پایانی عمرش با مشکلات مالی عدیده‌ای دست و پنجه نرم کرده و بسیاری از آنها که در تشییع پیکرش در رثای او سخنها سراییدند حتی شرایطی را برای برخورداری وی از خدمات بیمه درمانی فراهم نکرده بودند!!!

آقالو در روزهای آخر عمر واقعاً ناتوان بود و توان کار کردن هم نداشت و تنها گاهی می‌رفت نمایشنامه‌ای رادیویی ضبط می‌کرد و گاهی هم سر صحنه‌هایی از یک سریال حضور می‌یافت؛ در همین حال آقالو باید هزینه‌های سنگین بیماری سرطان خود را هم می‌پرداخت. در نهایت هم توان مقابله با بیماری پیشرفت کرده‌اش را از دست داد و برای همیشه جاودانی شد. جالب اینکه آخرین حضور سینمایی آقالو در فیلم «پاداش» کمال تبریزی بود؛ فیلمی که بعد از گذشت سه سال از ساختش، همچنان توقیف است! آقالو چندی قبل از مرگش در گفتگویی مفصل نظرات صریحش را درباره فن بازیگری بیان داشته و از این مساله هم ابایی نداشت که بگوید به نظرش نه تنها تئاتر که هیچ حرفه دیگری مقدس نیست! بخشهایی از گفته های آقالو را به نقل از تبیان می خوانید:

هیچ حرفه‌ای مقدس نیست

بازی بازی است و این به این معنی نیست که چون بازی است جدی نیست ولی برای من قبل از هر چیز صرفاً یک حرفه است و چون من این حرفه را دارم باید دوستش داشته باشم و سعی کنم کارم را درست انجام بدهم. همان قدر که بلدم. فراتر از این‌ها به یکسری از حرف‌ها اصلاً اعتقاد ندارم. به کف صحنه را بوسیدن اعتقاد ندارم و از این کار متنفرم. تئاتر را اصلاً مقدس نمی‌دانم. تئاتر همان قدر مقدس است که هر کار دیگر می‌تواند مقدس باشد. هیچ حرفه‌ای مقدس نیست حرفه صرفاً حرفه است.

از شرایط کاری که دارم راضی نیستم

کسی که بد کار می‌کند در راستای حرفه‌اش یک آدم بد و کسی که خوب کار می‌کند یک آدم خوب است. این صرفاً یک حرفه است که باید کامل و درست انجام شود. متاسفانه من شخصاً از شرایط کاری که دارم راضی نیستم و دلم می‌خواهد خیلی بهتر کار کنم ولی شرایط اجازه نمی‌دهد. مثلاً سالن تمرین را دیر به ما می‌دهند و وقتی می‌دهند نارسایی دارد. سرد یا گرم است. نگهبان دم در مشکل دارد و... این‌ها همواره لطمه زده‌اند اگر همه این‌ها درست بشود ما باید منتظر بازیگری درستی هم باشیم، همه چیز به هم مربوط است.

من خودم شخصاً بازی هیچ کدام از بازیگرهای خودمان را دوست ندارم

در غرب شرایط هنری متفاوت‌تر است. این مقوله جدی‌تر است و معلم‌ها معلم‌ترند، دانشجوها شرایط بهتری دارند در نتیجه حاصل کارشان بهتر است. بنابراین ما می‌بینیم بازی بازیگرانی که در یک سریال درجه سوم اروپایی وجود دارد با هیچ کدام از بازیگران ما قابل مقایسه نیست. من خودم شخصاً بازی هیچ کدام از بازیگرهای خودمان را دوست ندارم تنها می‌توانم نسبت به همدیگر آن‌ها را قیاس کنم و یکی را ارجحیت بدهم یا بگویم بازیگر ایرانی در خاورمیانه نسبت به کشورهای مجاور بهتر است.

ما ساخته و پرداخته گذشتگان خود هستیم

تنها بازیگری نیست که با ضمیر ناخودآگاه جمعی ارتباط دارد. هر پدیده‌ای با ناخودآگاه ارتباط دارد و بازیگری هم از این قاعده مستثنی نیست. یعنی ما ساخته و پرداخته گذشتگان خودمان هستیم حالا که بازیگر هم شدیم مطمئناً آن‌ها در این که ما چگونه بازیگر شدیم و اصلاً چطور شد که این را انتخاب کردیم مطمئناً نقش داشته‌اند یا این که ما این نقش را به آن‌ها می‌دهیم. ما به هر حال زاییده محیطی هستیم بنابراین گرایش پیدا می‌کنیم به چیزهایی که قبلاً توسط یک عده دیگر ساخته شده!

اگر خوب بازی کند، خوب جذب می کند

بازیگر بازی می‌کند اگر خوب بازی کند، خوب جذب می‌کند. به نظر من اصلاً جای این نیست که یک دانشجو راجع به این قضیه تحقیق کند. تحقیق کند که چرا رنگ سفید سفید است؟ برای این که سفید است. آبی هم برای این که آبی است. اگر بخواهیم بگوییم در طبیعت کجا آبی است؟ می‌توانیم آسمان را نگاه کنیم یا سفید کجاست؟ می‌توانیم گچ را نگاه کنیم یا شیر را می گوییم سفید شیری یا مثل گچ. اگر بخواهیم این‌ها را پیچیده کنیم، سرگردان می‌شویم. ما بازی می‌کنیم، اگر خوب بازی کنیم، جذب می‌کنیم و اگر بد بازی کنیم، جذب نمی‌کنیم. البته یک سری ابزار برای بازیگری وجود دارد مثلاً کسی که صدای خوبی دارد اول شنیدنی‌تر است. شروع به بازی که می‌کند اگر توانست از صدا استفاده کند طبیعتاً دیدنی‌تر می‌شود. اگر نتواند استفاده کند آن ابزار را هم ضایع کرده است. اصلاً چیز پیچیده‌ای نیست. ■

صحبت های خواندنی شهاب حینی درباره دستمزد هنرپیشگان

بازیگری یکی از مشاغلی است که ساعت کاری مشخص ندارد و شما نمی‌توانید در این حرفه برای آموزش، ورزش و مسایلی از این دست برای خود برنامه روزانه داشته باشید. خانواده شما نمی‌توانند برای فصول مختلف سال همچون تابستان برای مسافرت برنامه‌ریزی کنند زیرا برنامه کاری یک بازیگر مشخص نیست.

شرایط دشوار بازیگری سبب می‌شود تا استحکام روابط در خانواده یک بازیگر کمرنگ شده و دامنه سوء تفاهم‌ها افزایش یابد، از این رو حاشیه زندگی بازیگران زیاد و به لحاظ روحی خرد کننده است.

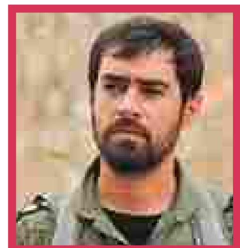
* ۲۵ میلیون بالاترین دستمزد و واقعاً برای ما مطلوب نیست که هر روز دستمزد بازیگران را مورد بررسی قرار دهیم و بدون هیچ علتی تلاش کنیم تا در این مورد بزرگنمایی کنیم. تصمیم دارم، روزی تمام قراردادهای کاری خود را در سینما به چاپ برسانم تا همه، دستمزدهای من را ببینند...

از سویی گرانترین بازیگر سینمای ایران چند درصد یک بازیگر هالیوودی دستمزد می‌گیرد؟ فرض کنیم به محمدرضا گلزار یک میلیارد تومان معادل یک میلیون دلار پرداخت کردیم این هزینه یک هفتاد و پنجم درآمد بازیگری همچون جانی دپ و درصد ناچیزی از سوپراستارهای بالیوودی است.

بازیگری همچون پرویز پرستویی چرا نباید ۲۰۰ میلیون تومان برای بازی در یک اثر سینمایی دستمزد دریافت کند؟ یا حق جمشید مشایخی و دیگر پیشکسوتان سینمای ایران نیست که در ازای در اختیار قرار دادن تجربیات خود در عرصه بازیگری، ماهیانه پنج تا ۱۰ میلیون تومان دستمزد بگیرند؟

اغلب بازیگران پیشکسوت ما به دیار باقی می‌روند بدون اینکه ما از تجربیات آنان به درستی استفاده کرده باشیم.

خداحافظی از بازیگری



من چنین چیزی را گفته بودم ولی به این شکل که بعد از اتمام پروژه سرزمین کهن به کارگردانی آقای تبریزی، قصد دارم حدود سه الی چهار سالی به تجدید قوا، مطالعه و تحقیق بپردازم و شاید هم عرصه فیلمسازی را تجربه کنم. احساس می‌کنم که به چنین چیزی احتیاج دارم. دیگر تا بعدش خدا چه بخواهد.

در واقع متاسفانه انتشار خبر خداحافظی من از بازیگری جوسازی مطبوعاتی بود. من خیلی ساده گفته بودم که به مرخصی چهار، پنج ساله نیاز دارم برای پیدا کردن خودم. صحبت از خداحافظی نبود. با این حال تا به حال خواست «یار» بوده و از این به بعد هم همین طور. ■

غالباً بساط عیش را می‌چینند و به غصه خوری می‌نشینند • حجازی

احتمالاً امسال جشنواره متوسطی در پیش داریم



مجتبی عبدالهی

۲۹ دوره از برگزاری جشنواره فیلم فجر می گذرد و امسال سی امین دوره آن برگزار می شود اما مشکل اصلی که سال به سال وجود داشت و می توان گفت امسال کاملا دارد خود را بیشتر از گذشته نشان می دهد فقدان حضور کارگردانان برجسته سینمای ایران است.

از نسل گذشته مثل مسعود کیمیایی، ناصر تقوایی، بهرام بیضایی، عباس کیارستمی، بهمن فرمان آرا و... گرفته تا نسل های بعدی چون ابراهیم حاتمی کیا، رخشان بنی اعتماد، کمال تبریزی، محمدرضا هنرمند و... هیچ نشانی نیست و مگر نه اینکه اینها سرمایه های هنری و سینمایی کشورمان هستند؟ پس چه عاملی آنها را از سینما دور نگه داشته است؟

بی میلی آنها در فیلم ساختن؟ یا موانع متعدد در پیش پایشان یا دلایل دیگری؟

هنرمند به ساختن و شور و شوق و خلاقیت زنده است و مطمئنا هر سینماگری هم شوق ساختن و نوشتن دارد؛ منتها باید توجه داشت که هنرمند کارمند نیست که در هر شرایطی کارش را انجام دهد تا حقوق بگیرد. هنرمند شاخک های حساسی دارد. متاسفانه سال هاست که بخش عمده ای از مدیران و سیاست گذاران بخش فرهنگ نگاهی طلبکارانه و منت گذار بر هنرمندان دارند. درست است که بخش اعظم بودجه ساخت فیلم ها را دولت پرداخت می کند اما دلیل آن ساختار نادرست صنعت سینمای ماست که مدیریت دولتی نمی گذارند شکل بگیرد.

واقعیت آن است که هنوز مدیران فرهنگی ما اهمیت قضیه را متوجه نشده و در نیافته اند که خانه نشینی کسانی چون تقوایی و عدم حمایت و دلسرد کردن بیضایی و سایرین چه فاجعه بزرگی است. کافی ست اثر ارزشمند چندین سال پیش تقوایی «کاغذ بی خط» را دوباره ببینیم و متوجه شویم او وقتی بعد از سالها خانه نشینی دست به ساخت فیلمی می زند، چه می سازد. سوال مهم این است که از فیلم نساختن امثال تقوایی جامعه و مردم ضرر می کنند یا او؟

از یاد نبریم که نسل اساتید فرصت چندانی ندارند و ماییم که باید منت آنها را بکشیم و از شان دعوت کنیم و بخواهیم که بیایند و فیلم بسازند و گنجینه سینمای ایران را غنی تر کنند. چرا باید با توقیف «پاداش» ساخته کمال تبریزی که بارها استعداد خود را در زمینه طنز ثابت کرده او را سرخورده و مایوس کنیم؟

این بخشی از دلایل کم رونقی احتمالی (لااقل در اسم های کنجکاوی برانگیز) در جشنواره سی ام است. بهرحال بخاطر همین محدودیت ها و ممنوعیت انتقاد و عدم ارج گزاری شایسته سیاست پیشگان به هنرمندان است که شاهد جشنواره یی هستیم که شاید از نظر کمی همچنان واجد تولیدات انبوه باشد، اما از نظر کیفی خیلی نمی توان روی آن حساب کرد. چه خوب بود اگر مدیران تغییری در سیاست ها می دادند و به نیت باقی گذاشتن نام نیک از خود، بزرگان و استعدادها را تشویق و دعوت به کار و فعالیت کرده و رونق و کیفیت بیشتری را نصیب سینما می کردند.

چه کسانی مخالف ساخت فیلم کوروش هستند؟



وضعیت تولید فیلم سینمایی کوروش کبیر به کارگردانی مسعود جعفری جوزانی و تهیه کنندگی علی معلم هنوز مشخص نیست. پروژه ای که تماشاگران فراوانی نسبت به آن حساس اند. در حالی که حدود دو ماه قبل درخواست مجوز ساخت این پروژه به اداره نظارت و ارزشیابی وزارت ارشاد ارسال شده هنوز پروانه ساخت آن صادر نشده است. مسعود جعفری جوزانی در همین رابطه به «بانی فیلم» گفت: دو ماه قبل به تهیه کنندگی آقای علی معلم درخواست مجوز ساخت این پروژه را به وزارت ارشاد ارسال کردیم اما تاکنون پاسخ مشخصی نگرفته ایم. فیلمنامه کامل ابتدا به اتحادیه تهیه کنندگان ارائه شد که آنها پس از تأیید به اداره کل نظارت و ارزشیابی ارسال کردند. بعد از مدتی که به ارشاد مراجعه کردیم گفتند یک نسخه دیگر از فیلمنامه را برای ما ارسال کنید. نمی دانم نسخه اولیه را گم کرده بودند یا نه اما به هر حال ما چند نسخه از فیلمنامه ی کامل کوروش کبیر را دوباره به اداره نظارت فرستادیم.»

جوزانی در ادامه گفت: «بعد از مدتی دوستان لطف داشتند و به من زنگ زدند و از فیلمنامه تعریف کردند. مثلاً دوست خوبم آقای حبشی این فیلمنامه را دوست داشتند اما نمی دانم چرا تاکنون مجوز ساخت اش صادر نشده است. وقتی از آنها سئوال می کنیم، می گویند مشکلاتی وجود دارد اما نمی گویند این مشکلات چیست. می گویند باید از مقامات بالا سؤال شود. اگر آنها موافقت کنند ما مشکلی نداریم اما از عهده ی ما خارج است. با این اتفاقات روز چهارشنبه باز هم از ارشاد پیگیری کردم اما جواب مشخصی ندادند.»

جوزانی در پایان گفت: «اگر فیلمنامه ایرادی دارد یا مشکلی با آن دارند به ما بگویند اما از فیلمنامه تعریف می کنند و اما مجوز به ما نمی دهند. این بلاتکلیفی برای ما سخت است.»

هوشنگ کامکار: «کجایید ای شهیدان خدایی» بدون اجازه از تلویزیون پخش می شود



هوشنگ کامکار از صداوسیما به خاطر پخش بدون اجازه قطعه «کجایید ای شهیدان خدایی» انتقاد کرد: «من هرگز دست به ساخت آثار سفارشی نزده ام و حتی در سال های دهه ۱۳۶۰ نیز قطعه «کجایید ای شهیدان خدایی» را با هزینه های شخصی و با فروش سکه های عروسی ام ساختم و ضبط کردم. من هرگز امتیاز این اثر را واگذار نکرده ام. فقط دو بار از طرف ارشاد برای اجرای زنده آن از من اجازه خواستند که گفتم ایرادی ندارد، اما هم در صداوسیما و هم در رادیو به هر شکلی که بخواهند و بدون هیچ گونه اجازه ای آن را به نام خودشان پخش می کنند. همچنین در قبال تمام سال هایی که این اثر پخش شده هرگز حق و حقوقی پرداخت نشده است.»

کامکار ادامه داد: «من در طول چند سال اخیر پنج آلبوم با هزینه ای بالغ بر ۲۰۰ میلیون تومان منتشر کرده ام، اما به دلیل کپی غیر قانونی این آثار در سایت های اینترنتی، ناشران تنها حدود چهار میلیون تومان به من پرداخت کرده اند. اگر مردم هم به این رویه ادامه دهند و به کپی اینترنتی غیر مجاز آثار موسیقی بپردازند شاید در آینده دیگر شاهد تولید آثار جدی نباشیم.»

مستندی از زندگی یک ایدزی در غار

مستند «من هنوز زنده ام» به کارگردانی علی فتح لایق زاده و تهیه کنندگی محمدرضا شریفی نیا با موضوع یک بیمار ایدزی در غار تولید می شود.

علی فتح لایق زاده، کارگردان پروژه در این باره گفت: مستند «من هنوز زنده ام» به تهیه کنندگی محمدرضا شریفی نیا درباره مردی است که به دلیل نبود بهداشت در زندان به واسطه وسیله ریش تراشی به ویروس ایدز مبتلا می شود. او بعد از آلوده شدن اش از زندان آزاد می شود، اما از طرف خانواده طرد می شود و همسرش فوت می کند.

سرپرستی فرزند او به خانواده های دیگر سپرده می شود. او بعد از رانده شدن از جامعه به یک غار می رود و در آنجا اسکان می یابد. تا اینکه بعد از گذشت چند ماه فوت می شود. این مستندساز گفت: در این مستند از این مرد خواسته بودم پلان آخر را خودش ضبط کند، چرا که می خواستم زندگی را از زاویه نگاه او ببینم. این مستند در یک قسمت ۲۰ دقیقه ای مراحل تدوین را سپری می کند و قصد دارم در جشنواره های مختلف آن را شرکت بدهم.

ماجرای ورقه سفید عزت‌الله انتظامی سر امتحان کلاس بیضایی!



همه می‌دانند عزت‌الله انتظامی هنرمندی منظم و سر وقت است. به گفته خودش، این نظم را از تئاتر دارد؛ هنری که در آن وقت‌شناسی و حاضر شدن بر سر کار در هر شرایطی از ضروریات است... گفت‌وگو با هنرمندی پیش روی شماست که نیاز به هیچ معرفی ندارد؛ چرا که علاقه‌مندان بی‌شمارش او را با نقش‌هایش به خوبی می‌شناسند:

***شما همواره از عبدالحسین نوشین به عنوان یکی از استادان اولیه خود در راه هنر نام برده‌اید. نوشین در سال ۱۳۲۶ تئاتر فردوسی را پایه گذاری کرد. اگر ممکن است در این باره توضیح دهید؟**

**من پیش از این که به دانشکده هنرهای زیبای تهران بیایم، در آلمان در کلاس‌های شبانه سینما تئاتر تحصیل می‌کردم و در کنار آن در کارخانه ریخته‌گری و ذوب آهن نیز کار می‌کردم. پس از این که به تهران آمدم، در دانشکده هنرهای دراماتیک هنرهای زیبای تهران مشغول شدم و فیلم «گاو» را هم بازی کردم. یک بار نزد دکتر نامدار رئیس دانشکده هنرهای زیبای تهران رفتم و گفتم آمده‌ام درس بخوانم، اما او حرفم را جدی نگرفت و از اتاق بیرونم کرد. ساعت ۲ همان روز که از دفترش بیرون آمد، مرا دید که هنوز مقابل اتاقش ایستاده‌ام. گفت: هنوز که اینجا هستی؟ پاسخ دادم: من آمده‌ام درس بخوانم و شما مرا بیرون می‌کنید!... گریه‌ام گرفت. دیپلم من برق صنعتی در مدرسه آلمانی‌ها بود و در دانشگاه تهران قبول نمی‌شد. دکتر نامدار به من گفت تمام فعالیت‌هایی که در مدرسه سینما تئاتر آلمان تا امروز کرده‌ای را در یک نامه بنویس... من هم شروع کردم به نوشتن... نامه را گرفت و شماره تلفنم را خواست و گفت: خبرت می‌کنم... یک هفته بعد به من خبر داد که هیات امنای دانشکده موافقت کرده‌اند که بدون کنکور وارد دانشگاه شوی. فکر می‌کنم اولین و آخرین دانشجوی دانشکده هنرهای زیبای تهران بودم که بدون کنکور وارد دانشگاه شدم.

***خاطره‌ای هم از تحصیل در دانشکده هنرهای زیبای تهران دارید؟**

**در آن سال‌ها بهرام بیضایی در دانشکده، تاریخ چین تدریس می‌کرد. خاطرم هست یک بار زمان امتحان این درس بر سر کلاس بیضایی نشسته بودم و نمی‌دانستم چه بنویسم؟... دانشجویی پشت سر من در جلسه امتحان نشسته بود و مرتب می‌گفت: ورقه‌ات را بده من برایت بنویسم... در این زمان، بیضایی گفت: ورقه‌ات را بیاور... و با صدای بلند گفت: من نمره الف را به عزت‌الله انتظامی می‌دهم. (در حالی که ورقه من سفید بود) بعد از این که به دانشکده هنرهای زیبا راه یافتم، ۴ سال، تمام مهمانی‌ها و جشن‌ها را قطع کردم. آن زمان یک فولکس قراضه داشتم و شب و روزم را در این فولکس درس می‌خواندم.

***آن زمان ازدواج هم کرده بودید؟**

**بله. سه پسرم را هم داشتم. در تئاتر هم کار می‌کردم. اما واقعا عشق و علاقه وافری به درس خواندن داشتم. وقتی فارغ‌التحصیل شدم نزد دکتر شهابی که معلم زبان آلمانی‌ام بود رفتم و به او گفتم: می‌خواهم در رشته فلسفه در مقطع کارشناسی ارشد ادامه تحصیل دهم... اما او به من گفت: به جای این کار برو و هنرت را ادامه بده... به هر حال رای مرا برای ادامه تحصیل زد و من دنبال حرفه بازیگری‌ام را گرفتم، اما هنوز هم فکر می‌کنم در راه هنر هر چقدر که آدم بخواند باز هم کم است.

گلایه انجمن منتقدان به دبیر جشنواره فیلم کودک

به دنبال دعوت نشدن داوران انجمن منتقدان و نویسندگان به بیست و پنجمین جشنواره فیلم کودک و نوجوان اصفهان، شورای مرکزی این انجمن با ارسال نامه‌ای به احمد میرعلایی دبیر این جشنواره ضمن اشاره به آمادگی کامل این انجمن برای مشارکت فعال و حضور در جشنواره از این بابت گلایه کرد.

صحبت‌های سحر قریشی درباره ممنوع التصویری



سحر قریشی روزهای پرمشغله‌ای را سپری می‌کند. اگر مشکلی گریبان کارش را نگیرد، در ماههای باقیمانده از سال ۹۰ چند فیلم سینمایی از او روی پرده می‌رود.

یلدای دلنوازان اما حرف‌های مهم دیگری هم دارد که به امروز بر نمی‌گردد و حکایت اتفاقات دیروز است. قریشی از روزهایی می‌گوید که بی دلیل مهر ممنوع التصویر را روی پیشانی خود دید و نتوانست در دومین پروژه متوالی تلویزیونی با سهیلی زاده روی آنتن برود.

او در یک جمله می‌گوید: عقده‌ای ندارم که اگر داشتم اینجا نمی‌ماندم، اما فرد یا افرادی را که بی دلیل مرا ممنوع التصویر کردند، به جدم می‌سپارم.

قریشی این را می‌گوید و ادامه می‌دهد: اینکه می‌گویم بدون دلیل واقعا همین طور بود. هر چه پرسیدم گفتند خانم قریشی حاشیه داری... پرسیدم یکی از آنها را نام ببرید. پاسخ می‌دادند که زیاد سر زبانها هستی. می‌گفتم آخر این هم دلیل شد؟ مگر می‌شود به صرف اینکه سر زبانها باشی، با تو اینطور رفتار کنند.

او ادامه می‌دهد: سر این جریان خیلی از مدیران سازمان صدا و سیما را دیدم. تا خود آقای ضرغامی هم رفتم. برایم حالا مشخص شده کل ماجرا حسادت و سلیقه شخصی بوده است. اینکه یک نفر برای سیستم تصمیم بگیرد. شاید اگر صد کار دیگر بود اهمیت زیادی برای من نداشت اما آن کار آقای سهیلی زاده اگر روی آنتن می‌رفت دیگر برای عمرم کافی بود. خدا از شان نگذرد.

برخی کارگردان‌ها دنبال رابطه با بازیگرانشان هستند!



السا فیروز آذر خواهرزاده تهمینه میلانی و بازیگری است که در آخرین حضور سینمایی‌اش در یکی از نقش‌های اصلی فیلم تهمینه میلانی بازی کرده است وی در گفتگویی جنجالی، حرف‌های جالبی درباره سینما و پشت صحنه آن به زبان آورده است.

وی درباره ورود به سینما بدون پارتی گفت: نمی‌توان صد در صد گفت، ولی در خیلی مواقع اینگونه است. در فیلم هایی که دستیار کارگردان بودم و کارگردانان هم اکثراً مرد بودند، برایم بسیار جای تعجب داشت که معیار انتخاب آن‌ها برای بازیگر سلیقه و نیاز خودشان بود نه نیاز نقش و فیلم. وقتی معیار انتخاب این باشد، کسی که علاقه دارد اما پارتی ندارد یا برای کاراکتر خود ارزش قائل است پشت در می‌ماند. البته من پرس و جو کرده‌ام، می‌گویند در هالیوود هم این مسایل وجود دارد. جای تاسف دارد وقتی کسی بازیگر انتخاب می‌کند برایش مهم نباشد نفر مقابل چقدر به حرفه‌اش علاقه دارد و چه اندازه به کاراکتر نزدیک است، بلکه بعضی کارگردانان و یا دستیارانشان پیش خود می‌گویند آیا بعدا این خانم دوست من می‌شود یا خیر؟...

پس شما هم با حرف‌های سلحشور موافق هستید؟

خیر... من با حرف‌های ایشان موافق نیستم. اول بخاطر لحن و طرز بیانشان و بعد از آن بخاطر اینکه ایشان زنان بازیگر را به این فساد متهم کردند در حالی که من دارم از تمام عوامل حرف می‌زنم. اتفاقا تجربه نشان داده خانمی که با این شرایط وارد سینما شود بیشتر از یک یا دو فیلم دوام نمی‌آورد. این مسأله به هیچ وجه شامل حال بازیگران خانم خوب کشورمان نمی‌شود.

بهترین معلومات ما آنهایی هستند که خود به شخصه فرا گرفته‌ایم

● رودبارسی



روز گمشده



دکتر دوما متخصص اطفال در حالی که در درمانگاه خود واقع در شماره ۱۳۴ خیابان «تامپل» پاریس نشسته بود، دو میهمان ناخوانده وارد دفترش شدند. آنها با زدن چند ضربه به در اتاق وارد شدند و بدون مقدمه خود را معرفی کردند:

–ما مأموران پلیس هستیم. ایشان کارآگاه «بلانشارد» و من کارآگاه «ترودو»...

دکتر دوما در حالی که با تعجب به آنها نگاه می کرد گفت: با اینکه نمی دانم چه می خواهید و چه کمکی از من برای شما ساخته است، بفرمایید!... و مأموران پلیس را به داخل دفتر خود دعوت کرد. کارآگاه «ترودو» هنوز ننشسته بود که شروع به صحبت کرد و گفت:

–آقای دکتر ناچاریم موضوعی را به اطلاع شما برسانیم که شاید ناراحتتان کند ولی چاره‌ای نداریم. حدود یک ساعت قبل از جزیره «مالورگا» در اسپانیا خبری به ما رسید. این خبر مربوط به همسر شماست. گویا برای ایشان اتفاقی افتاده است.

دکتر دوما که تا آن موقع خونسردی خود را حفظ کرده بود، رنگش پرید و با ناراحتی پرسید:

–چه گفتید؟ برای همسر من حادثه‌ای پیش آمده؟ مطمئن هستید؟ آیا تصادف کرده؟

–متأسفیم آقای دکتر! اما باید به شما خبر دهیم او به قتل رسیده است.

دکتر دوما از جا پرید و با ناراحتی گفت:

–چی؟ به قتل رسیده؟ نه آقای کارآگاه این غیر ممکن است. حتماً اشتباه می کنید. چه کسی ممکن است او را به قتل رسانده باشد؟ او را چطور کشته‌اند؟

–خانم شما را با دو گلوله کشته‌اند!

دکتر دوما خیلی ناراحت شد و با دستهای لرزان تکرار کرد: این غیر ممکن است، غیر ممکن! چه کسی ممکن است از مرگ همسر من سود ببرد؟

–این موضوعی است که ما هم دنبال آن هستیم و می خواستیم از شما در مورد آن بپرسیم. آقای دکتر همسر شما در فاصله بین ۲۷ فوریه و دوم مارس به قتل رسیده. شما باید ما را ببخشید اما ما می خواهیم بدانیم شما در این مدت کجا بودید و چه می کردید؟ البته ما اصلاً به شما سوءظن نداریم. فقط برای تکمیل تحقیقات خود این سؤالات را می پرسیم.

–بسیار خب. اشکالی ندارد. روز ۲۷ فوریه من در پاریس در درمانگاه خود مشغول کار بودم، روز ۲۸ فوریه با هواپیما به مادرید رفتم و روز اول مارس قبل از ظهر دوباره از مادرید به پاریس برگشتم.

–لطفاً شرح دهید که در مدت اقامت خود در اسپانیا چه کردید و کجا رفتید؟

–ساعت شش بعداز ظهر وارد فرودگاه مادرید شدم و از آنجا یکسره به یک پیمانکار تعمیرات ساختمان مراجعه کردم تا ویلایی که همسرم در مالورکا در آن اقامت داشت را تعمیر کند. می خواستم آن را بازسازی کرده و بعد هم بفروشم. گفتگوی من با معمار آنجا تا حدود ده شب طول کشید و چون دیر وقت بود در میهمان‌سرایی که در همان نزدیکی بود، اتاقی گرفته و شب را آنجا ماندم و روز بعد دوباره به پاریس برگشتم!

–خب بنابراین شما در این مدت به مالورکا نرفتید و همسرتان را هم ندیدید؟

–نه! همانطور که گفتم به مالورکا نرفتم. خواهش می کنم کمی صبر کنید تا بلیتهای هواپیما را که برای پرواز از پاریس تا مادرید و مادرید تا پاریس خریداری کرده بودم به شما نشان بدهم... ببینید پرواز از پاریس ۲۸ فوریه، ساعت سه بعداز ظهر و برگشت از مادرید ساعت هشت و پانزده دقیقه روز اول ماه مارس این هم لاشه بلیطها...

–فقط یک سؤال دیگر آقای دکتر... آیا زندگی شما با همسرتان عادی و خوب بود؟

–بله! ما حدود دو سال است ازدواج کرده‌ایم و هر دو احساس خوشبختی می کردیم.

–اما چرا همسر شما باید در جزیره مالورکا، جدا از شما زندگی می کرد؟

–به خاطر شرایط آب و هوا. شما می دانید از اکتبر تا مه، هوای پاریس واقعاً غیر قابل تحمل است. به همین خاطر او به مالورکا می رفت تا از پاریس دور باشد. من می خواستم ویلای آنجا را بفروشم و در منطقه‌ای نزدیکتر به پاریس برایش خانه دیگری بخرم.

–آیا شما فرزندی هم دارید؟

–نه!

–ولی در معایناتی که از جسد همسر شما انجام گرفته او دو ماهه باردار بوده.

–بله! اما آن بچه قبل از اینکه به دنیا بیاید مرد!

***

بلانشارد و «ترودو» از مطب دکتر دوما بیرون آمده و از آنجا به شرکت هواپیمایی رفتند تا تحقیقات خود را ادامه دهند. مقامات شرکت پرواز دکتر دوما را در همان تاریخ که او گفته بود و مراجعه او را از مادرید تأیید کردند. البته پیمانکار تعمیرات ساختمان در مادرید هم گفته‌های دکتر دوما را تأیید کرد و ثابت شد او یک شب در مادرید مانده بود. کارآگاه ترودو گفت: با این شواهد و مدارک دیگر نمی توانیم دکتر دوما را محکوم کنیم.

کارآگاه بلانشارد جواب داد:

–من هم همین طور فکر می کنم. به علاوه او خودش از باردار بودن همسرش خبر داشته.

–ولی با تمام این احوال باید تحقیقاتمان را ادامه دهیم. دکتر دوما قبلاً ازدواج کرده بود و بعد از آنکه همسرش از او جدا شد با «اولین» که حالا به قتل رسیده، ازدواج کرد. بد نیست سری به او بزنیم...

همسر اول دکتر دوما هم با مرد دیگری ازدواج کرده بود و در خانه نسبتاً مرتب و خوبی زندگی می کرد. بلانشارد بعد از ورود به خانه او بدون مقدمه پرسید: ببخشید خانم «روژه» می توانم بپرسم که شما چرا پس از هشت سال ازدواج از دکتر جدا شدید.

–علت آن خیلی ساده است آقای کارآگاه... یک زن بعد از ازدواج می خواهد مادر شود! اما دکتر با بچه‌دار شدن مشکل داشت او از بچه‌ها متنفر بود! تعجب می کنید؟ هر کس بشنود تعجب می کند. او پزشک اطفال است اما از بچه‌ها متنفر است!

***

ترودو در حالی که از خانه خانم روژه خارج شد و دوباره به طرف مطب دکتر دوما برگشت و به همکار خود گفت: این دکتر دوما آدم متظاهر و فریبکاری است. او وانمود کرد از مرگ همسرش ناراحت است در حالی که خودش او را به قتل رسانده بود.

–یعنی فقط چون همسر ش علیرغم میل او باردار شده بود، همسرش را به قتل رسانده؟
–بله! مطمئن هستم. اما چطور باید ثابت کنیم... او ادعا می کند در مالور کا نبوده اما...
دکتر دوما وقتی بار دیگر کارآگاه را در مطب خود دید، اصلاً ناراحت نشد و در جواب آنها گفت:
–این درست است که من بچه ها را دوست ندارم اما نمی توانستم با خودخواهی حق مادر شدن را از همسرم بگیرم.
–اما شما در مورد همسر اولتان این کار را کردید؟
–قبول کنید در ازدواج دوم هر مردی عاقلانه تر و پخته تر با مسائل برخورد می کند و خودخواهی هایش کمتر می شود.
–یعنی می خواهید بگویید شما از این که او باردار شده بود ناراحت نبودید؟
–سؤالهای شما نوعی توهین به من محسوب می شود و من این اجازه را به کسی نمی دهم! اگر بار دیگر خواستید مرا محکوم کنید با دلیل و مدرک به سراغم بیایید نه با توهین و افترا... و بعد هم راه خروج را به آنها نشان داد. کارآگاهان بالاجبار از مطب خارج شدند. در خیابان، بلانشارد به همکارش گفت:
–ما بی دلیل خود را معطل او کرده ایم. او دلیل محکمی دارد که نمی شود آن را نادیده گرفت. زیرا او در فاصله دو پرواز یعنی ۲۸ فوریه و اول مارس اصلاً فرصتی نداشته که از مادرید سری به مالور کا بزند. مگر اینکه... نه ممکن نیست... اما راستی... ترودوما موضوع مهمی را فراموش کرده بودیم.
–چه موضوعی را؟!
–اینکه امسال کبیسه است و فوریه ۲۸ روز نیست. (در سال میلادی ماه فوریه ۲۸ روز است مگر آنکه سال کبیسه باشد و در این صورت فوریه ۲۹ روز است)
دکتر دوما از این موضوع برای فریب ما استفاده کرده و روز بعد یعنی ۲۹ فوریه به مالور کا رفته و پس از به قتل رساندن همسرش روز اول مارس از مادرید به پاریس برگشته است. کارآگاهان دوباره از همانجا به مطب دکتر دوما برگشتند. ترودو گفت: دکتر بازی دیگر تمام شد. ما یقین داریم که شما به مالور کا رفته و در آنجا همسر خود را فقط به خاطر اینکه علیرغم میل شما باردار شده، کشته و اول مارس به پاریس باز گشته اید.
–شما از کجا به این کشف احمقانه رسیدید؟ شما می دانید من ۲۸ فوریه به مادرید رفتم و فردای آن روز یعنی اول مارس برگشتم پس کی فرصت رفتن به مارلوکا را پیدا کردم؟
–آرام باشید تا برایتان بگوییم. امسال سال کبیسه و فوریه ۲۹ روز بوده. شما با این اطمینان که ما متوجه نمی شویم این طور وانمود کردید که ۲۸ فوریه به مادرید رفته و اول مارس یا به ادعای خودتان روز بعد برگشته اید اما شما می خواستید عملاً ما را به اشتباه بیندازید و این خود دلیل بر این است که شما خودتان قاتل همسرتان هستید!...
بازجویی از دکتر و اعتراف گرفتن از او چندان وقتی نگرفت.
■

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

خشونت در کودک

سرکار خانم ش. ش از اصفهان درباره مشکل خود چنین شرحی داده است:

من و تنها پسرم

من زنی ۳۸ ساله هستم و در حدود ۱۵ سال است که با شوهرم زندگی زناشویی خود را آغاز کرده ام و حاصل این ازدواج هم یک پسر ۱۱ ساله می باشد که در واقع کل مشکل مرا تشکیل داده است. پسر من از زمانی که ۵ یا ۶ سال بیشتر نداشت شیفته ورزش های رزمی شده بود و این شیفتگی طی چند سال اخیر در او بیشتر و بیشتر شده است. او تمامی مجله ها و روزنامه های ورزشی را که درباره ورزش های رزمی مقاله دارند، مطالعه می کند، ضمن آنکه چند دیسک را هم که شامل تصاویر مربوط به کاراته می باشد از همکلاسی های خود دریافت کرده و مرتباً مشغول تماشای آنها می شود. این امر سبب شده که او در خانه در تمامی مدت از حرکات این گونه ورزشکاران تقلید می کند و جای سالمی بر در و دیوار باقی نگذاشته است. او حتی زمان هایی ژست این کار را در برابر من هم می گیرد و من اگر او را دعوا نکنم مطمئن هستم که ضرباتی بر من وارد می کند چرا که ما در مدرسه او با مکافات مواجه هستیم. بارها اولیای مدرسه و من و پدرش را خواسته اند و از این که او ضرباتی بر دانش آموزان دیگر وارد آورده بود، شکایت کرده اند. البته یکی از آقایون معلم ها مرا به کنار کشید و به من گفت که پسرم همواره در دفاع از کودکان ضعیف تر است که با دانش آموزان دیگر گلاویز می شود اما در هر حال این موضوع باعث شده که پدر و مادر دانش آموزان مورد ضرب و شتم قرار گرفته از ما شاکی شوند.

مسامحه پدر

متأسفانه پدرش در این باره چندان جدی عمل نمی کند و هر زمان که من به او شکایت می کنم او می گوید که دل نگران نباشم چرا که این فقط یک هوس کودکانه است و به زودی از ذهن او خارج می شود اما من از آن واهمه دارم که تا زمانی که این اتفاق بیفتد او کار دست خودش بدهد. هم اکنون هم چند بار با انجام حرکات محیر العقول باعث آسیب هایی به خودش شده است. تازگی ها یاد گرفته روی صندلی می رود و از آنجا با پرشی بلند خود را روی زمین پرتاب می کند و یک بار به همین خاطر سرش شکست. حال مشکل اساسی من این است که از آن واهمه دارم که او آنقدر به این نوع کارها عادت کند که در آینده هم جزو اخلاق های او شود و حتی در بزرگسالی نسبت به همسر و فرزندانش اعمال خشونت کند.

پرسش من این است که چگونه می توانم ذهن او را از چنین ورزش خطرناکی دور کنم و کمی عاطفه و محبت به او درس بدهم، چرا که متأسفانه او گویی بویی از عاطفه نبرده است. ضمناً صداهایی که از گلویش خارج می کند، بسیار عذاب آور است و ما را سراسیمه می کند که شاید اتفاقی برایش افتاده باشد.

لطفاً مرا راهنمایی کنید که چگونه می توانم تغییر اساسی در اخلاق او ایجاد نمایم.

پاسخ ویژه

تفاوت بین خشونت و ورزش

سرکار خانم ش.ش از اصفهان

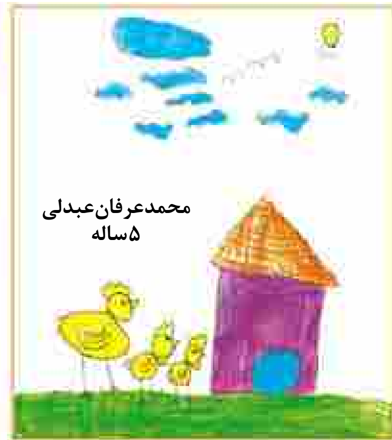
اصولاً ورزش های رزمی با توجه به اینکه موفقیت هایی را نصیب ورزشکاران کشورمان کرده است و همچنین توجه رسانه ای چون تلویزیون به نمایش انواع فیلم های چینی و هنگ کنگی و سریال هایی از این دست به یکی از محبوب ترین مقوله ها برای کودکان و نوجوانان تبدیل شده است. البته اگر این ورزش به خوبی به کودک تدریس شود و علم آن به او آموخته شود، در واقع کودک می تواند راه های کنترل خود را هم فرا گیرد و متوجه می شود که ضربه زدن به در و دیوار و یا هر کس دیگری نه تنها کار درستی نیست، بلکه باعث آسیب دیدگی برای خودش و دیگران می شود. نظر دیگر من این است که اصولاً کودکان ما به دلیل زندگی آپارتمانی و مدارسی که مکانی برای ورزش و فعالیت ندارند بیشتر به تلویزیون و کامپیوتر جذب می شوند و مجالی برای ورزیده کردن خود از نظر جسمانی پیدا نمی کنند و در این میان ورزش های رزمی از آنجا که نیاز به میدان و ابزار چندانی ندارد و می تواند در یک اتاق کوچک هم اجرا شود طرفداران بسیاری در میان دانش آموزان پیدا کرده است. ضمن آنکه فراموش نکنید کودکان صاحب انرژی خارق العاده ای هستند و باید راه هایی برای تخلیه این نوع انرژی برایشان فراهم شود وگرنه نتیجه همانی است که شما در فرزند خود مشاهده کرده اید.

راه های جهت دهی

توصیه من این است که به جای این که مرتباً از فرزند خود ایراد بگیرید و او را مورد انتقاد قرار دهید در میان باشگاه هایی که سرویس های آموزشی برای کودکان فراهم می کنند یک مکان مناسب را یافته و با ثبت نام فرزند خود در آنجا معانی فراگیری ورزش های رزمی را به درستی و با تأکید روی سلامتی به او آموزش دهید در واقع این نوعی جهت دهی درست و سلامت برای فرزند شما می باشد که می توانید باعث شوید تا او از خطرات به دور باشد چرا که مدرسین این ورزش خود کاملاً به خطرات موجود آگاه می باشند و اجازه نمی دهند تا فرزند شما برای ورزش جهت اعمال خشونت و اعمال اخلاق نامناسب اقدام کند. ضمن اینکه به کمک این شیوه شما باعث می شوید تا فرزندتان رضایت کاملی از شما داشته باشد، چرا که از موضوع مورد علاقه اش او را محروم نمی کنید و رضایت خاطر از فرزند همواره برای پدر و مادر هم ارضاء کننده می باشد.

موفق و پیروز باشید.

کسانی که دینار را از دست می دهند آن را با فکر و وسواس می خورند • شکسپیر


محمدعرفان عبدلی
۵ساله


پارمیس عینی ۴/۵ساله


دینامؤیدی
۴/۵ساله-اصفهان


زهراحسینی
کلاس سوم-قهریزجان


فاطمه‌رضایی دهبان
۱۱ساله


صدرا پازند
۸ساله-تبریز


مهشیدبندپی ۷ساله


فاطمه حسینی
کلاس پنجم-قهریزجان


زینب شریفی بیدار
۱۱ساله


امیرعلی بروغنی ۵ساله


حدیث تیرماهی ۵ساله


مریم بابایی ۶ساله-قم


یاسمن محمدی
۷ساله-یزد

حبیب الله نیک نژاد

کار را به اهلش بسپاریم

درخشش دور از انتظار تیم ملی والیبال جمهوری اسلامی ایران در بازی‌های قهرمانی جهان در ژاپن پیامدهای بسیار شادی آفرین و درس آموزی برای اهالی ورزش در برداشت. اینکه فدراسیون‌هایی همانند وزنه‌برداری، بسکتبال و تا حدودی والیبال و کشتی در دست اهالی خود این ورزشها اداره می‌شوند و اگر هم رئیس این فدراسیون‌ها خارج از اهالی ورزش مربوطه باشد، تا حدودی همانند یک نماد در فدراسیون خود انجام وظیفه می‌کند و کار در دست کسانی است که در این ورزش استخوانی خُرد کرده‌اند.

نتایجی که والیبال گرفت، نشان دهنده این واقعیت است ورزش ما دارای پتانسیل‌های بسیار بالایی برای سرافرازی در سطح جهان دراختیار دارد، همانطور که وزنه‌برداری دو هفته قبل از آن به این افتخار رسید و همگان را شگفت‌زده کرد و کشتی فرنگی نیز یک ماه قبل از آن آغازگر این شگفتی‌ها بود.



حالا چرا در فوتبال که ورزش اول ما محسوب می‌شود، طی چند دهه اخیر به جایگاه واقعی خود دست نیافته‌ایم؟ شاید دلیلش همان مسائلی است که در بالا به آن اشاره شد و نفوذ چهره های سیاسی، دخالت فراوان دولت و حضور چسبیده ها و نور چشمی ها به جای دود چراغ خورده های این رشته اجازه رشد و نمو به آن نمی دهد.

در فوتبال مادیگر اندکی از خبرگان این رشته باقی مانده و هر کدام از آنان هم که روی کار آمده‌اند خیلی سریع دستگاه‌های تصمیم گیرنده آنان را پس زده و فضا را برای آقازاده‌های ورزشی مهیا می کنند، زیرا آنان با اصلیت فوتبال و فرهنگ آن آشنا نیستند و به هنگام تصمیم گیری های کلان، آنطور که بالا دستی ها می‌خواهند تصمیم گیری می کنند و این همان تبعات ناکامی تیم‌های فوتبال ما در میادین مختلف محسوب می‌شود و تا فوتبال را به دست فوتبالی‌ها نداده و از حساسیت خود نسبت به آن کم نکنیم، راهمان کماکان به غلط رفتن است و بس...

بهترین انگیزه برای صعود به دیدار پایانی جام



«فرانک ریبری» مهاجم چپ پا فرانسوی بایرن مونیخ، معتقد است، که بایرن مونیخ آرام، آرام به بارسلونا و رئال‌مادرید نزدیک شده و «یوپ هینکس» مربی آنان در راه پیشرفت بایرن مونیخ نقش کلیدی ایفاء کرده است.

«ریبری» که فصل فوتبال ۲۰۱۱ ـ ۲۰۱۰ را با بدترین مشکل ممکن آغاز کرده بود، این روزها در فرمی استثنایی بسر برده و دلیل آنرا خود این مربی آلمانی در «آلیانز آرنا» توصیف می‌نماید.

این بازیکن ۲۸ ساله فرانسوی در مصاحبه‌اش با هفته‌نامه «بیلد» آلمانی می گوید: من معتقدم که بارسلونا و رئال مادرید در حال حاضر بهترین تیم‌های جهان می‌باشند و بعد از آنان بایرن مونیخ قرار دارد و به حرف و عقیده خود ایمان دارم.

بازیکن فرانسوی بایرن مونیخ در ادامه اظهاراتش می‌افزاید: بارسلونا از استانداردهایی بیش از یک فوتبال پیشرفته برخوردار است و تنها با معجزه می‌توان از پس آنان برآمد و رئال مادرید هم کم و بیش همانند این تیم است و من خوشحالم که زمانی فوتبال بازی می کنم که این دو بزرگ کنونی در اروپا همه چیز را به خود اختصاص داده‌اند. «فرانک ریبری» درباره جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا می‌گوید: ما در سخت‌ترین گروه ممکن قرار گرفتیم و دیدید که به سادگی درصدر جدولی ایستادیم که در آن منچسترسیتی و ناپولی حضور داشتند و همین بهترین دلخوشی برای ماست تا خود را برای رقابتهای مرحله حذفی آماده کرده و میزبانی دیدار پایانی در شهر مونیخ بهترین انگیزه برای صعود به این دیدار رویایی برای ما می‌باشد.

آیا دوران قهرمانی بارسلونا به سر آمده است؟



شکست یک بر صفر بارسلونا در برابر گتافه (ختافه) در جام قهرمانی باشگاه‌های اسپانیا و اختلاف شش امتیازی مردان کاتالونیا با رئال مادرید رقیب همیشگی آنان حرف و حدیث‌های زیادی به‌وجود آورد از جمله بسیاری از طرفداران رئال مادرید به پایان عمر قهرمانی بارسلونا معتقد شده و حتماً شکست آنان را در رویارویی با رئال مادرید حتمی توصیف کرده‌اند.

در این میان یوهان کرویف بازیکن و مربی اسبق آنان در مصاحبه‌اش با روزنامه مالورکا چاپ اسپانیا می گوید: من فکر می کنم، آنان که چنین عقایدی دارند، یا فوتبال را نمی‌شناسند و یا با آن بیگانه هستند. یوهان کرویف که به عنوان مربی از سالهای ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ چهار سال پیاپی با بارسلونا قهرمان لالیگا شده و در سال ۱۹۹۲ با این تیم قهرمان جام باشگاه‌های اروپا شده است، در ادامه می گوید: چهار جام برای بارسلونا باقی مانده و بارسلونا در تمامی این مسابقات یک مدعی است و مطمئناً در پایان فصل مقاماتی که ما به دست خواهیم آورد، صحت صحبت‌های مرا ثابت می کند. ولی آنچه مسلم است، اینکه بسیاری از تیم‌های بزرگ اروپایی راهکارهایی برای مقابله با بارسلونا به دست آورده و نتایجی که مردان این تیم طی دو ماه اخیر به دست آورده‌اند، نشان از این واقعیت دارد.

بهترین مسابقات تاریخ جام جهانی در برزیل برگزار می‌شود

«آلدو ریبلو» وزیر ورزش کشور برزیل از «ریکاردو تیکسیوا» رئیس فدراسیون فوتبال این کشور خواسته است تا در تدارک تیمی بزرگ برای حضور در جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل باشد.

«آلدو ریبلو» که آبان ماه گذشته جایگزین «اورلاندو سیلوا» وزیر سابق ورزش برزیل شده است، به‌خوبی می‌داند که فوتبال در کشورش از نان شب برای برزیلیان مهم‌تر است و برزیل طی دو دوره گذشته جام جهانی عملکردی در حد نام این کشور نداشته و بدین خاطر از حالا به رئیس فدراسیون فوتبال برزیل هشدار داده است.

۱۲ شهر برزیل میزبانی بازی‌های جام جهانی ۲۰۱۴ را به‌عهده دارند و وزیر ورزش این کشور خود شخصاً مسئولیت اجرایی کارهایی که باید صورت بگیرد را در دست گرفته و نمی‌خواهد کوچکترین بهانه‌ای دست فدراسیون فوتبال بدهد.

از سوی دیگر این دومین بار پس از جام جهانی ۱۹۵۰ می‌باشد که برزیل میزبانی این بازیها را به‌عهده می گیرد. در دور اول در مرحله قبل (۱۹۵۰) برزیل در فینال مغلوب اروگوئه گردید و این شکست لطمات زیادی به ورزش برزیل زد و در بازی پایانی در ورزشگاه «ماراکانا» چندین نفر جان خود را از دست دادند و تنی چند از بازیکنان برزیل نیز به دلیل حمله مردم به آنان مجروح شدند و به همین خاطر «آلدو ریبلو» نمی‌خواهد برزیل با سرنوشتی روبرو شود که ۶۴ سال قبل با آن مواجه گردید.

محمدرضا یزدانی خرم، رییس سابق فدراسیون کشتی:

درد ما، درد سرمایه است

چندی پیش خبر برکناری محمدرضا یزدانی خرم از فدراسیون کشتی و جایگزینی حجت الله خطیب، سروصدایی به پا کرد و حرف و حدیث‌های فراوانی به وجود آمد. یزدانی خرم این برکناری را سیاسی می‌داند. وی در گفتگویی کوتاه درباره نحوه برکناری و ثبت نام مجددش در فدراسیون کشتی صحبت کرده است.



***سرانجام موفق به ثبت نام شدید؟**

بله، می گفتند خوش تیپ نیستی و حق ثبت نام نداری. بالاخره با پارتی بازی توانستم امروز ثبت نام کنم!

***و مشکل اصلی از کجا بود؟**

مشکل بر می گشت به یک قانون. قانونی که با لایحه دولت در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسیده است و بر اساس آن کلیه نهادهایی که با کمک‌های دولتی فعالیت می کنند، حق استفاده از نیروهای بازنشسته، دو شغله و بازخرید از دولت را ندارند. این قانون زمانی که طرح شد، نماینده وزارت علوم با حضور در مجلس، متممی ارائه کرد و بحث اساتید دانشگاهی را مجزا کرد. در حالی که مسئولان ورزش کشور چنین کاری را انجام ندادند و بدنه ورزش که کاملا شامل این قانون می‌شود با تاکید دستگاه‌های نظارتی برای اجرای قانون، باید بخش عظیمی از مدیران و مسئولان اجرایی‌اش را از دست می‌داد. تازه در مرز ۵۰ سالگی که یک مربی، داور و نخبه ورزشی، در سنی که به مرز پختگی و توان اجرایی می رسد باید حذف شود.

***چطور شد که اسم شما بین این همه مدیر برای ممنوعیت فعالیت مطرح شد؟**

راستش خودم هم نمی دانم. من از طریق رسانه منتشر کننده خبر اقدام کردم و آنها گفتند منبع خبر، وزارت ورزش بوده است. آمدند گفتند بازخریدها و بازنشسته‌ها حق حضور در مجمع را ندارند و این در حالی بود که من شامل هیچ کدام از این قوانین نمی شدم. من چند سالی در بنیاد مستضعفان بودم، باقی فعالیت غیر ورزشی‌ام هم بر می گشت به سالهای قبل از انقلاب و فعلا هم که ۲۲ سال است در ورزش خدمت می کنم.

برای همین هم بود که رفتم به حمید سجادی هم گفتم این برخورد درست نیست. اگر با من که ۲۲ سال در این ورزش خدمت کردم، چنین برخوردی کنید، دیگر کسی نمی آید عمرش را اینجا بگذارد... اینکه این همه خدمت می کنی و بعد در آستانه المپیک می گویند برو خانه‌ات، تو دیگر حق فعالیت نداری. بدون اینکه هیچ منعی هم داشته باشم. بابا، خبر ممنوعیت شرکت من در انتخابات را حتی تلویزیون آمریکا هم مطرح کرد!

***همه چیز از آنجا شروع شد که شما گفتید در آستانه انتخابات، جریان انحرافی برای ورزش برنامه ریزی کرده است...**

من هنوز هم همین حرف را می زنم. اینکه دست‌هایی در کار است تا ما به موفقیت نرسیم یا حذف شویم تا یک عده‌ای بیایند و این سمت‌ها را بگیرند. مگر می شود من از وزیر و معاونش دستور پرداخت بودجه دارم اما پول در اختیارمان قرار نمی گیرد و باید مشکلات مالی داشته باشیم. چطور چنین اتفاقی می‌افتد؟ ما داریم درباره کشتی حرف می‌زنیم. درباره مدال آورترین ورزش ایران که نتیجه‌اش را هم دیدید. کی در ۵۰ سال گذشته، کشتی فرنگی ما چنین نتایجی می گرفت و رنکینگ جهانی داشت؟ کشتی آزادمان را ما از نو ساختیم و دچار پوست اندازی‌اش کردیم تا بتوانیم دوباره قد علم کنیم. الان همه ملی پوشان ما دانشجو هستند و کشتی را بر اساس آخرین متدهای علمی روز دنیا، هدایت می کنیم. در این شرایط اما کمکی که نمی شود، تازه یک دفعه می آیند می گویند، حق شرکت در انتخابات را هم نداری، آن هم برای بهانه ای که وجود ندارد. این مشخص است که دست‌هایی در کار هستند.

***این دست‌ها فقط برای فدراسیون شماست؟**

این دست‌ها داشت می آمد تا در ورزش رخنه کند. من اسمش را می گذارم جریان انحرافی و بر اساس وظیفه ای که حضرت امام (ره) برای همه ما موظف کرده، حتی قبل از اینکه بحث خودم مطرح باشد لب به انتقاد گشودم و هشدار دادم که حضرت امام فرمودند وظیفه اول شما این است که هر جا انحرافی را در مسیر انقلاب دیدید در برابرش قد علم کنید. الان می دانید که انتخابات در پیش است. در بسیاری از استان‌ها، هیات‌ها، ادارات کل و... سعی می شود تا افرادی را برای مطرح شدن وارد ورزش کنند که در دید است. وقتی من فریاد زدم، همه به فکر فرو رفتند و رسانه‌ها دنبالش افتادند تا ببینند چه اتفاقی افتاده؟ همین حالا هم اگر کوتاه بیاییم، دوباره جریان همان شکل سابقش را پیدا می کند. حتی من می گویم در فدراسیون‌های دیگر هم می بینید که این انتخاب‌ها صورت خواهد گرفت.

***پس حرف‌هایتان باعث شد که تصمیم به حذفتان گرفته شود؟**

من مسئولم که حرف بزنم. وقتی شما می آیید از من سؤال می کنید، نمی‌توانم دروغ بگویم. وقتی از من درباره بحث خصوصی سازی استقلال و پرسپولیس سوال شد، گفتم تا ۴ یا ۵ سال دیگر این توان را نداریم و نباید به مردم وعده‌های الکی داد. بعد رفتند و گفتند علیه رئیس جمهور حرف زده است! گفتند از وزیر ورزش انتقاد کرده و... در حالی که حرف‌هایم را به عنوان کسی گفتم که سال‌هاست عمرش را در ورزش می گذراند و کار کرده، نتیجه هم گرفته. من بارها این حرف‌ها را به معاونین مختلف رئیس جمهور هم گفته بودم که خیلی جدی گرفته نشدند. رسیدن به موفقیت در ورزش راه دارد و ما این الگو را بلدیم. نمی‌شود هر رییسی که می آید یک سری از دوستان و نزدیکانش را بیاورد. این اتفاقات در دوره ریاست ۳ رییس اخیر ورزش افتاده و دیدیم که نتیجه‌اش هم چه بوده. آن وقت رفتند حرف‌های مرا وارونه کردند که برابر رییس جمهور و وزیر قرارم بدهند. در حالی که حرف من مشخص است. می گویم مگر می شود رئیس جمهور حرفی بزند و نگذارند اجرا شود؟ آن وقت ببینی گروهی برای کرسی‌های ورزشی دارند برنامه ریزی می کنند.

***این حرف‌ها نتیجه‌ای هم داشت؟**

نتیجه‌اش همین شد که نتوانستند نماینده‌شان را وارد انتخابات کنند و پا پس کشیدند چون ما روشنگری کردیم. تازه مگر نمی گویند من حرف دروغ می‌زنم؟ چرا یکی جواب حرف‌هایم را نمی دهد؟ من که خیلی شفاف نظراتم را هم گفتم. آقای رییس جمهور گفت شما برو کار کن، بودجه‌اش با ما. من می گویم برای المپیک از همه بیشتر مدال می گیریم. آن هم مدال طلا اما به شرطی که امکانات در اختیارمان باشد اما نمی شود که همین جوری با دست خالی نتیجه گرفت.

محمد حسن محبی: کار را باید به کاردان سپرد...

دو ماه پس از کامیابی کشتی ایران در مسابقات جهانی، تغییرات عجیبی در مدیریت فدراسیون کشتی این کشور در حال انجام است. محمد حسن محبی، سرمربی سابق تیم ملی کشتی آزاد ایران، از اهمیت حضور اهالی کشتی در مدیریت فدراسیون می گوید.

***پس از عملکرد موفق تیم های ملی کشتی آزاد و فرنگی ایران در مسابقات قهرمانی جهان در ترکیه در سال ۲۰۱۱، فعل و انفعالات در رأس فدراسیون کشتی ایران در حال انجام است. محمدرضا یزدانی خرم پس از پنج سال دیگر در سمت ریاست فدراسیون کشتی حضور ندارد. حجت اله خطیب که گرچه مدیر ورزشی خوبی است اما سابقه حضور در کشتی ایران را ندارد، حالا سرپرستی فدراسیون کشتی را به دست گرفته است. این تحولات اخیر را چه طور ارزیابی می کنید؟**

اعتقاد من این است که در هر زمانی کشتی را باید به اهلش بسپارند. به دست آنهایی که در این کار زحمت کشیده و تخصص داشته و اهل این فن هستند. این عقیده من است و هر زمانی، در هر موقعیتی کشتی را به دست این افراد دهند، مورد قبول من است.

***شما به اهالی خانواده کشتی ایران اشاره کردید. در لیست ثبت نام کاندیداها نام افرادی مانند عسگری محمدیان، حسن رنگرز، امیررضا خادم و علیرضا حیدری به چشم می خورد. اما به عقیده شما چرا این کشتی گیران سابقه دار بخت آنچنانی برای انتخاب یا انتصاب در رأس فدراسیون کشتی ایران را ندارند؟**

البته من آقای خطیب را هم دوست دارم و قابل احترام است، اما تقاضای من از آقای وزیر این است که اگر می خواهد انتخابات مفیدی شکل بگیرد، کشتی را به آن هایی بدهند که عمرشان را در این کار گذاشته اند. من یک نمونه خوب را مثال می زنم. آقای رضازاده قهرمان دو المپیک. البته شاید اوایل خیلی ها به او اعتقاد نداشتند، ولی امروز ثابت کرد که رضازاده می تواند در بخش مدیریت رشته ای که حرفه و هنرش است کمک کند و بعد از تمام دوران وزنه برداری تیم اش به مقام دوم دنیا برسد. جدا از این که صندلی ریاست فدراسیون را داشته، ولی در کنار تخته و در کنار وزنه برداران بوده است. از این جا نتیجه می گیریم که اگر در روز انتخابات هم کار را به اهل کشتی بسپاریم، ضرر نکرده ایم و این به دست وزیر ورزش و جوانان است.

***اما آقای محبی نکته ای که باعث تعجب جامعه ورزشی ایران شده، این است که تیم های ملی کشتی آزاد و فرنگی ایران در حال حاضر بسیار موفق هستند. مدیران تیم هایی را که موفق هستند، که نباید عوض کرد...**

از روز اول ورود این آقایان به کشتی کار درستی نبوده است. ما در این ۱۰ یا ۱۱ ماه از اکثر مسابقات نتیجه خوبی نگرفتیم. حتی تیم قبل از المپیک هم دوم دنیا شده. تیم ۲۰۰۲ قهرمان دنیا می شود، اما ۲۰۰۴ نتیجه خوب نمی گیریم. فکر نکنید چون امسال نتیجه ی خوب گرفتیم، المپیک هم این نتیجه را خواهیم گرفت. پس اگر کار را به اهلش بسپاریم، شاید نتیجه المپیک لندن بهتر از همه المپیک ها باشد.

این که بگوییم امسال چون دوم جهان شدیم، در کشتی آزاد المپیک هم همین کار را انجام دهیم، نه! تیم ایران، باز هم تکرار می کنم، ۲۰۰۲ قهرمان دنیا شد، ۲۰۰۴ آنچنان موفق نبود. رییس فدراسیونی مثل آقای یزدانی خرم حرفهایش را از زبان کادر فنی نقل می کند ولی کسی که اهل کشتی باشد، خودش بحث کشتی را به میان می آورد، ولو این که کادر فنی قوی ای هم داشته باشد.

***آیا به نظر شما این می تواند راه حلی باشد که اهالی کشتی ایران مانند آقای عسگری محمدیان، خادم، علیرضا حیدری و امثال آن ها پافشاری کنند و بگویند کشتی خانه ما است و تا وقتی سکان هدایت کشتی را به اهالی کشتی ندهید، ما از صحنه بیرون نمی رویم تا اشخاصی مانند یزدانی خرم و یا خطیب، که به عقیده جامعه ی ورزشی ایران شایستگی مدیریت فدراسیون کشتی را ندارند، رئیس فدراسیون نشوند؟**

انشاالله جامعه ی کشتی ما به شکلی باشد که پشت همدیگر را خالی نکنند. شما نگاه کنید به مصاحبه آقای یزدانی خرم در برنامه «دایره طلایی». او می گفت هیچ مخالفی زورش به من نمی رسد، من همه آن ها را افلان و بهمان می کنم! من فکر می کنم این توهین به صنعتکاران است، توهین به غلام محمدی است، وقتی می گوید «مخالفان من»! مخالفان او کسانی هستند که می گویند کشتی را به دست اهلش بسپارید. من امیدوارم همین که شما می گویید، انشاالله اتفاق بیافتد و جامعه کشتی از درون خودش رئیس فدراسیون را انتخاب کند.

***برای شما نیز سمت ریاست فدراسیون کشتی ایران می تواند به عنوان یک گزینه جدی محسوب شود. نظرتان در این مورد چیست؟**

من بحث فنی کشتی را دوست دارم، ولی هیچ وقت در بحث مدیریت فکر نکردم. چون هنوز فکر می کنم می شود در بحث فنی بیایم و کمک کنم به کشتی، به مملکت عزیزم. ولی این فکر را هنوز نکردم. انشاالله اگر این اتفاق بیافتد، حتماً این فکر را هم خواهم کرد.

*اینکه نمی شود هر رییسی که می آید یک سری از دوستان و نزدیکانش را بیاورد. این اتفاقات در دوره ریاست ۳ رییس اخیر ورزش افتاده و دیدیم که نتیجه اش هم چه بوده...

***البته بخشی از انتقادات خبرساز شما، بحث درباره تغییرات در ورزش بود.**

من می گویم مدیریت ورزشی ما از نظر دانش فنی، چیزی کم ندارد. درد ما درد سرمایه است. وقتی اعتبار به ورزش بیاید، موفقیت هم می آید. آن وقت می روند افرادی را وارد ورزش می کنند که نمی توانند به ورزش کمک کنند. مثال پرسپولیس را می زنم. این درد است برای ورزش که تماشاگر پرسپولیس با ۱۶ سال سن بیاید و تیمش هر هفته ببازد، آن وقت او باید از آزادی تا انتهای تهران پارس یا میدان شوش با گریه برود. مقصر این اشکها مدیریت معیوب است. هیات مدیره اگر قرار است انتخاب شود باید متشکل از اعضایی باشد که با خود پول به ورزش می آورند. مثال موفقش می شود فدراسیون قایقرانی که معاون شهردار بود. دید که چطور ورزش را متحول کرد. حالا که معاون نیست، دستش بسته شده اما باز هم به آدم های اطرافش نگاه کنید. پر است از چهره های اسمی که می توانند اعتبار در اختیارش بگذارند.

***و نماینده های مجلس چطور؟**

نماینده هم اگر می آید باید بتواند اعتبارزایی کند و درآمد بیاورد. وگرنه نیازی به آنها نیست. ورزش خودش به میزان کافی آدم دارد که این پست ها را پر کند.

***خود شما در دوره ای به ورزش آمدید و ورزشی هم نبودید. در دوره مدیریت آقای غفوری فرد؟**

اتفاقاً کاری که غفوری فرد انجام داد بر اساس متدهای روز دنیا بود. او مدیران صنعتی که دستشان برای اعتبار آوری باز بود را به ورزش آورد یا نمایندگان مجلس دارای اختیار که بتوانند ارزش افزوده ورزش را بالا ببرند... نتیجه این دیدگاه هم در دهه ۷۰ جواب داد و ورزش ما تکان خورد. نمی شود با رفیق بازی ورزش را پیش برد. الان در دنیا این اتفاق جاافتاده. همه تیم های بزرگ دنیا را کارتل های اقتصادی اداره می کنند. به عنوان مثال مداح یا روحانی را که سر یک تیم نمی گذارند!

***همین بلاتر که رئیس فیفاست ظاهراً یک بار هم پایش به توپ نخورده بود!**

من حرفم همین است. می گویم نمی شود ورزش را پیش برد غیر از اینکه بتوانیم بخش خصوصی را وارد کنیم. نمی شود یک تاجر را آورد و بعد یک مدیر کم تجربه دولتی برایش تعیین و تکلیف کند. باید چارچوب ها را مشخص کرد و گذاشت بخش خصوصی کارش را بکند. اتفاقی که در ورزش ما نمی افتد و به همین علت این طور لطمه می خوریم. ■

منصور عظیم زاده، رییس سابق روابط بین‌الملل فدراسیون فوتبال

خالیوود در فوتبال

سـخن کوتاه بود: قرار اسـت در مانور تبلیغاتی رییس فعلی فدراسـیون فوتبال در مجمع آینده این فدراسیون آن هم یک روز پس از اعلام کاندیداتوری دوباره، فیلمی‌ساخته شـود. پیش تر فیلمسازان نام **بالیـوود** را در تقلیـد از هالیـوود بـرای فیلم هندی و صنعتش انتخاب کرده اند، از این رو **خالیوود** را برای تهیه کنندگی این فیلم خاص پیشنهاد می کنیم.

بـی شـک در کنـار نقاط قـوت و قابل تقدیر که قطعا بیش از ۹۵ درصد فیلم را پیشـاپیش به خود اختصاص خواهد داد، لیست بلند بالایی از ناکامی‌ها و شاهکارها در فدراسیون کفاشیان به چشم می‌خورد. از آنجایی که بر اساس عملکرد رایج مسوولان، این نکات نادیده انگاشـته خواهد شـد، بنابراین به تیم حرفه ای منصوب شـده آقای کفاشـیان برای تهیه فیلم، ۱۴ سرفصل زیر، برای گنجاندن در کنداکتور و فیلمنامه پیشنهاد می‌شود:

۱– ناکامی‌تیـم امیـد در گوانگجـو همـراه بـا شات‌هایی از قهر و آشتی و استعفا و برکناری شاغلام و جلسه خاص هیات رییسه در این مورد.

۲– ناکامی‌تیم نوجوانان در قهرمانی سال گذشته آسـیا همراه با تصاویر قهرمانی دو سـال قبل آن و صعود به جام‌جهانی نیجریه.

۳– ناکامی‌تیـم جوانـان در قهرمانی آسـیا به اضافـه راش‌هـای مصاحبه‌های قبل از آن در صعود احتمالـی بـه جام جهانی و تمرکـز در مصاحبه‌های متعدد مبنی بر نتیجه گرفتن در تیم‌های پایه توسط مسوولان فعلی.



۴– ناکامی‌تیـم ملـی در صعود به جام‌جهانی با نشان دادن خط کف دست کره ای‌ها اعم از شمالی و جنوبی.

پیشنهاد می‌شود برای جذاب شدن در این اپیزود، قسمتی از فیلم ناصرالدین شاه آکتور سینما نیز اضافه شود.

۵– ناکامی‌تیم ملی در جام ملت‌های آسیایی قطر با پخش مصاحبه سریع و قاطع رییس فدراسیون فقط ۱۰ دقیقه بعد از حذف مبنی بر عدم استعفا با نمایش گوشه‌هایی از فیلم مردی که زیاد می‌دانست!!

۶– ناکامی‌تیم ملی امید در مسـابقات المپیک بخاطـر دو کارتـه بودن بازیکن با کلوز آپ بسـته با چهـره ای مقتـدر و توانمند از روسـای کمیته‌های بین المـلل، جوانـان، تیم‌های ملی، سرپرسـت تیم، بازیکن شـماره شش و پرتقال فروش شهرک غرب در نزدیکی محل زندگی رییس همیشه خندان!

۷– شـاهکار حذف تیم امید با گوشـه‌هایی از تصاویر دیکشـنری مسـتعمل انگلیسی به انگلیسی آکسفورد و انگلیسی به فارسی آریانپور!!

۸– شـاهکار حـذف تیم بانـوان همراه با نصف چهره درهم کشیده ژوزف سپ بلاتر در سنگاپور به خاطر عدم اجرای توافقات نایینی و او در زوریخ!

۹– شـاهکار حذف هشت بازیکن تیم نوجوانان یک ماه قبل از اعزام با پخش آگهی چگونگی استفاده از اینترنت و رایانه.

۱۰– شـاهکار حذف مهم‌ترین کرسـی AFC با نیم رخ روسـای سـابق سازمان تربیت بدنی و خنده ملیح کفاشیان!

۱۱– شـاهکار تولیـد لبـاس LEGEA توسـط تولیدکننـدگان وطنـی همراه با کپـی قانون تعرفه ترخیـص گمرگـی و رونمایی از چند فریم تصویری مبهم از قرارداد آن به نحوی که تمام صفحه تلویزیون و دهـان مخاطـب را پر کند. توصیه می‌شـود چند مرغابی نیز در پس زمینه آن نمایش داده شود.

۱۲– جسـارت بحرینی ها در درخواسـت ناظر ویژه برای بازی رفت با ایران و رفتار زننده آنان در بازی برگشت، دیپورت خبرنگاران و بی احترامی به بازیکنان و لبخند مجدد روسای فدراسیون در تحمل این وضعیت توهین آمیز.

۱۳– چگونگـی فرآینـد پیچیده و مدیریتی بله گفتن و تعظیم کردن در مقابل دسـتور مقامات در برکنـاری علـی دایـی، محمد مایلی کهن، مسـعود عنایت، منصور عظیم زاده، مجتبی شـریفی، حسـین شـمس و ابقای همه دسـت اندرکاران خلق شاهکار تیم ملی امید.

۱۴– و نهایتا اعتمادبه نفس بالای کفاشـیان در اعلام رسمی کاندیداتوری مجدد!!!

داور مضروب در بازی چوکا:

خیلی کتک خوردم بدنم گرم بود متوجه نشدم!

سعید شـمس که در دیدار چوکا و شهرداری دزفول به شدت کتک خورد پس از بیست روز در مورد اتفاقـات آن بازی حرف می‌زند و می گوید: «تازمانی که فیلم بازی را ندیدم، نمی‌توانستم عمق فاجعه را درک کنم. در حال حاضر خوشـحالم که توانستم در مستطیل سبز از داوران دفاع کنم. اگر داوری و پیراهن آن برای بازیکنان محترم نیست برای من و همکارانم هسـت. خیلی خوشحالم که دسـت روی کسـی بلند نکردم. دوست دارم این مسأله فوتبالی حل شود.»

او در مـورد اینکـه در رختکن هـم او را کتک زده انـد یا نـه می گوید: «من گرم بـودم متوجه نشدم! (با خنده). اما در رختکن هم تعدادی آمدند و دسـت درازی کردند که تا امروز هویت‌شـان مشخص نشده است.»

ماجرای بدهی ۴۰۰ سکه‌ای فونیکه سی



خبـر ایـن بود که یـک بازیکن خارجـی که در بوشـهر بازی می کرده ازدواج کرده و بعد از جدایی از همسـرش مبلغ مهریه او را پرداخت نکرده است. خانواده همسـر سابق این بازیکن هم به باشگاه او در بوشـهر مراجعه کرده و خواسـتار پرداخت مهریه دخترشان از بدهی‌های این بازیکن شده‌اند!...

در ایـن چند روز گمانه زنی‌هـا در مورد نام این بازیکن و باشگاهش وجود داشته و همه از عمادرضا بازیکن سابق شاهین بوشهر به عنوان بازیکن مذکور نام می‌بردند اما خبرنگار ما در بوشـهر گزارش داد که این بازیکن «فونیکه سی» است.

فونیکه سی، بازیکن فعلی صنعت نفت و بهترین گلزن این تیم سـابقه بازی در ایران جوان بوشـهر را دارد. او زمانی که در بوشـهر بازی می کرده اقدام به ازدواج کرده و برای این ازدواج مهریه ۴۰۰ سـکه طلا را تقبل کرده است. او بعد از اینکه راهی نساجی مازندران شـد همسـرش را رها کرد اما آنها بعد از یک سال به دنبال گرفتن مهریه هستند.

بعد از اینکه مشـخص شـد فونیکه سی طلبی از باشگاه ایرانجوان ندارد! خانواده همسر فونیکه وکیل گرفتـه و قصد دارند از طریق باشـگاه صنعت نفت طلـب خود را دریافت کننـد. با توجه به اینکه ۴۰۰ سکه معادل حدود ۲۵۰ میلیون تومان می‌شود، بعید به نظر می‌رسد که آنها به هدفشان برسند چون کل مبلغ قرارداد این بازیکن با صنعت نفت کمتر از این مبلغ است.

اسطوره فوتبال ولز خود را حلق آویز کرد



فدراسیون فوتبال ولز مرگ «گری اسپید» سرمربی تیم ملی این کشور را تایید کرد. هافبک اسبق لیدز، اورتون، نیوکاسل و بولتون که در فوریه امسال هدایت تیم ملی ولز را بر عهده گرفت، هفته گذشته در سن ۴۲ سالگی از دنیا رفت.

پلیس اعلام کرد او احتمالا خودش را دار زده است. جنازه اسپید در حالی در خانه‌اش پیدا شد که با طناب از سقف آویزان بود. او یکی از محبوب ترین بازیکنان ولز بود که سال گذشته با پیراهن شفیلد یونایتد از دنیای فوتبال خداحافظی کرد. اسپید یکی از اعضای تیم لیدز بود که در سال ۱۹۹۲ وقبل از به وجود آمدن لیگ برتر به عنوان قهرمانی لیگ دسته اول انگلیس رسید و پس از آن به اورتون پیوست و در سال ۱۹۹۸ پیراهن نیوکاسل را بر تن کرد. بعد از شش سال حضور در سنت جیمز پارک، نیوکاسل را به مقصد بولتون ترک کرد و یکی از همبازیان آندرانیک تیموریان در زمان حضور این هافبک ایرانی در بولتون بود. اسپید در سال ۲۰۰۸ بولتون را به مقصد شفیلد یونایتد ترک کرد. این بازیکن در مجموع ۸۳۱ بازی در رده باشگاهی و ۸۵ بازی ملی در کارنامه خود داشت و در طول این بازیها ۱۳۳ گل هم به ثمر رساند.

بازیگری قهرمان کاراته جهان



«جاسم ویشگاهی» در فیلم تلویزیونی «خانه‌ای در مه» ایفای نقش کرده است.

این فیلم که برای شبکه یک سیما تهیه می‌شود را «سید مجتبی یاسینی» کارگردانی کرده است.

او در این فیلم تلویزیونی نقش یک جراح عمومی را بازی کرده و هنرمندانی چون «مهدی امینی خواه»، «احمد علامه»، «پندار اکبری» و «مریم خدارحمی» همبازی او در این فیلم هستند. جاسم ویشگاهی دارای مدال مسابقات کاراته قهرمانی جهان در فنلاند و همچنین دو مدال طلا و یک نقره بازی‌های آسیایی و چندین مدال رنگارنگ از مسابقات قهرمانی آسیا و دانشجویان جهان است.

قلعه نویی فوتبال ایران را تکان می‌دهد



سرمربی تیم فوتبال تراکتورسازی تبریز قصد دارد درباره پشت پرده این باشگاه افشاگری کند. امیر قلعه نویی که روزهای سختی را در تبریز پشت سر می گذارد اخیرا اعلام کرده که این باشگاه در گذشته مشکل اخلاقی داشته است. وی در حالی از افشاگری سخن گفته است که نزدیکانش معتقدند که اگر حرف‌هایش را رسانه‌ای کند فوتبال ایران تکان می‌خورد.

وی اخیرا در مجلسی غیر رسمی نام یک مربی جوان را بر زبان آورده و مدعی شده که این فرد در پس اتفاقات حاشیه‌ای این روزهای تراکتورسازی قرار دارد. به گفته قلعه نویی دو دلال فوتبالی اخیراً بازداشت شده اند که در اعترافات خود پرده از مسایل تکان دهنده‌ای در فوتبال تبریز برداشته‌اند. خبر می‌رسد که عزیزالله محمدی رییس سازمان لیگ نیز طی صحبت با قلعه نویی خواسته است تا فعلاً حرفی نزند و رسانه‌ای کردن این ماجراها را به سازمان لیگ بسپارد.



انتقاد مرتضی احمدی از بازیکنان این دوره

بازیگر و دوبلور سرشناس کشور با ظرافت خاصی از مهدی رحمتی دروازه بان استقلال انتقاد کرد و درباره مرحوم ناصر حجازی سخن گفت:

فکر کرده‌اید که چرا ناصر حجازی با اینکه از دنیا رفته اما نام و یادش هنوز باقی است؟ در اینکه حجازی گلر خوبی بوده و حتی پایه گذار گلرهای خوب دیگر نیز بوده، شکی نیست اما دلیل ماندگاری حجازی اینها نیست. تختی نیز مدال آورد و بودند کسانی که بیشتر از تختی مدال آوردند اما ماندگاری نام تختی مساله اخلاق است و نام و یاد حجازی نیز به دلیل رعایت اخلاق توسط وی ماندگار خواهد ماند. اوایل دوران بازی حجازی بود، تازه شروع کرده بود، در جمعی که حاضر بودیم آمد و کنار من نشست. جوانی کم رو و خجالتی. به حجازی گفتم با همین اخلاق در آینده اذیت خواهی شد. حجازی هیچگاه حرکت زشت نکرد و به یاد ندارم اخطار چندانی گرفته باشد. جوانان امروزی باید حجازی را برای خود الگو کنند. متاسفانه اخلاق در ورزش امروز در حال رنگ باختن است. حجازی می دانست که من پرسپولیسی هستم اما همیشه به من احترام می گذاشت اما امروز کمتر شاهد چنین رفتارها و احترام‌هایی هستیم.

شنیده‌ام که گلر استقلال شرط کرده است تا گلر قوی دیگری در این تیم نباشد، اما حجازی هیچگاه چنین رفتارهایی نداشت. بیاد دارم با منصور رشیدی در عین رقابت، رفاقت داشت و حتی فنون خاص گلری خود را نیز به وی انتقال می‌داد. همین رفتارها، حجازی را حجازی کرد و فراموش نکنید که حجازی نه تنها محبوب استقلالی‌ها که محبوب تمام پرسپولیسی‌ها ست.

پایان مسابقات بسکتبال قهرمانی آجا



به گزارش روابط عمومی تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران، در این مسابقات که با حضور تیم های نیروی زمینی، نیروی هوایی، نیروی دریایی، هوانیروز، دژبان آجا و قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء (ص) توسط سازمان تربیت بدنی آجا برنامه ریزی و اجرا گردید، تیم نیروی زمینی به عنوان قهرمان این دوره از مسابقات و تیمهای نیروی دریایی و قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء (ص) به ترتیب مقامهای دوم و سوم را کسب نمودند.

بر اساس این گزارش، در مراسم اختتامیه این رقابتها که با حضور دریادار دوم ابراهیم نژاد رئیس هیئت بسکتبال نداجا و سرهنگ صفری جانشین سازمان تربیت بدنی آجا برگزار شد، به نفرات و تیمهای برتر احکام و مدال قهرمانی و هدایایی به رسم یادبود اهدا گردید.

بدبینی نشانهٔ ناتوانی است زیرا کسی که شایستگی تسلط بر زندگی را ندارد احساس بدبینی می کند ● هادی

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

ظروف بلوری

پدرخوانده ۳۰ ساله، مجرد، شاغل، خرمشهر

خواب دیـدم با خواهر و دختر عمـه‌ام می‌خواهم به روسـتای خودمان بروم. سـه تا دختر نشسته بودن صندلی عقب ماشین خطی. راننده‌اش هم خانم بود. به خواهر و دختر عمه گفتم شـما جلو بشینین و برین. من بعداً میام. آنها که رفتند، سـوار ماشـین بعدی شدم. به مقصد که رسـیدیم، دیدم راننده‌ای که مرا رسانده، جـوان و خوش تیپ اسـت. به خـودم گفتم چرا تو این مـدت بهش توجـه نکردم؟ صحنه عوض شـد و در روسـتا بودم. چند خانم دیدم کـه بلور و لوازم خانگی می‌فروختند. خواستم بخرم. کسی پرسید اینا کوچیکن. بـه چه دردی می‌خورن؟ گفتم: واسـه یه خونواده دو سـه نفری خوبن. خواستم بخرم ولی پول همراهم نبود و بیدار شدم.

تعبیر

بـا توجـه به زندگـی پرفراز و نشـیبی که تاکنون داشـته‌اید و خواننـدگان محترم نیـز کم و بیش از آن باخبرند، این خواب از تحولات روحی و شخصیتی شما خبر می‌دهد.

سـفر به روسـتای آبا اجدادی، یعنی بازگشت به خـود. نرفتن با ماشـینی که همه سرنشـینانش، حتی راننده‌اش خانم هسـتند، و نشسـتن در ماشـینی که رانندهای جوان دارد، یعنی مدتی اسـت از بند عاطفه دروغین پدرخوانده رها شـده‌اید و دیگران را بررسی می‌کنیـد و دنبـال جفت حقیقی خودتـان می‌گردید. این که از خودتان می‌پرسـید چرا بهش توجه نکردم؟ یعنی ذاتاً دختری نیسـتید که بـه این و آن نگاه کنید. مهم‌تریـن بخش خواب هم آخر آن اسـت که دنبال خریدن ظروف خانگی هسـتید. آن هم دو سـه نفره. و این می‌گوید دارید به زندگی زناشـویی سـالمی فکر می‌کنید که حق شماسـت. آنجایی هم که پول ندارید، نشان می‌دهد کمی مشکل مالی دارید...

این خواب کاملاً دارد می‌گوید از شـر مشـکلی که داشـتید، خلاص شده‌اید و خوب است شکرانه بدهید زیـرا خودتـان خوب می‌دانید کـه در چه دام مخوفی افتـاده بودید و چطور دو سـال از عمـر عزیزتان تلف شده بود.

هسته‌های ما را جمع می‌کرد

حمیدرضا اصلانی، ۴۶ ساله، متأهل، شاغل، آوج، به نقل از همسرش، ۳۲ ساله

شوهرم خواب دیده که من و اون توی هال نشسته بودیم. همون‌جایی که تلویزیون‌مون هسـت. داشتیم چیـزی مثل آلوچـه می‌خوردیم و هسته‌هاشـو روی شـیروونی خونه‌ای که بـه ما مشـرفه، می‌انداختیم. یـه آقای جـوون که مذهبی بود، روی شـیروونی بود و هسـته‌ها رو جمع می‌کرد. شـوهرم عصبانی میشـه و بـا فریاد میگه: خجالت نمی‌کشـه! ما اینجاییم و اون داره هسـته‌های ما رو جمع می‌کنه... بعد میره و مچ شو می‌گیـره و می‌خواد اونو بیاره خونه و دعواش کنه ولی من که بیدار بودم و می‌دیدم دستاشـو تو خواب تکون میده، بیدارش می‌کنم.

تعبیر

تعبیـر کردن خواب‌هایی که نقل قول اسـت، کار دشـواری است و شـاید تعبیرم درسـت نباشد. این خواب می‌گوید شـوهر شـما آرزو دارد مثل دو عاشق و معشـوق جلو تلویزیون بنشـینید و خوش باشید (در حال هسـتید و آلوچه می‌خورید) ولی انگار در بیداری چنیـن چیزی روی نمی‌دهد. آنجـا که جوانی مذهبی هسته‌ها را جمع می‌کند، یعنی به شما بدگمان است اما نه آن‌گونه که فکر کند کاربدی می‌کنید. بدگمانی‌اش در این حد اسـت که دیگران در پی شـما هستند آنجا که می‌خواهد با او دسـت به گریبان شـود، یعنی دلش می‌خواهد مزاحمان را از اطراف شـما دور کند. پس از این خواب نیز شـاید فکر کند که شما نمی‌گذارید حق مزاحم‌ها را کف دست‌شـان بگـذارد زیرا به خودش می‌گوید اگـه بیدارم نکرده بود، حال طرفو می‌گرفتم. پیشـنهاد می‌کنم وقت بیشتری را به خانه و شوهرتان اختصـاص دهید و علاقه‌منـدی خودتان را به زندگی مشـترک‌تان نشان دهید تا سایه شوم بدگمانی از سر او دست بردارد.

تعبیر خوابهای ایمیلی

؟؟؟؟؟؟؟

زهرا زهرایی، ۲۲ ساله، مجرد، دانشجو، اصفهان
سه شنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۹ ساعت: ۱۳:۰

خواب دیدم زنی که یکی از اقوام دور ماس و منو خیلی دوسـت داره و الانم خیلی مریضه، توی خواب یه انگشتر خیلی خوشگل بهم داد. بعد دیدم وقتی که می‌خواسـتم کفشام رو بپوشم یه لنگه از کفشام نبود خیلی دنبالش گشـتم اما پیداش نکردم. ضمنا مدتیه خواب می‌بینم در حال کندن و پوشـیدن مانتو هستم یا می‌خوام مانتو بخرم.

تعبیر

بخش اول خواب می‌گوید در اندیشه یافتن کسی هستید که مثل نیمه گمشده، جفت شماست و با شما کاملا متناسب است. زن بیمار نماد کسانی است که در اطراف شـما هستند و آرزو می‌کنند کاش می‌شد که عروس‌شان باشید. بخش دوم می‌گوید جفتی که نیمه شـما باشد، یافت نمی‌شود و هر کس که می‌آید یا اطرافیان شـما را برایش کاندید می‌کنند، مشکلی دارند و برای شما دلپسند نیستند.

عـوض کردن مـداوم مانتو هم یعنـی افزون بر این که بی‌قرار شـده‌اید، در این التهاب هسـتید که اگر نیمه گمشـده پیدایش شـد، با چه سر و وضعی به دیدنـش بروم که مرا بپسـندد. اینجا هم یعنی اعتماد به‌نفس شـما درباره ظاهر و شایستگی‌هایی که دارید، کم اسـت. پیشـنهاد می‌کنم فکر کنید وارد دانشکده آموزش زندگی مشترک شده‌اید و تاوقتی که پایان‌نامه نگرفته‌اید، نباید ازدواج کنید. در این حالت چند سـال به خودتان فرصت می‌دهید تا پخته‌تر شوید و با نگاهی باز همسر آینده را انتخاب کنید.

حضرت عزرائیل

شادی م. متأهل، خانه‌دار، شیراز

Friday,June 10, 2011 12:24 PM
From:<?s?ag_k?il?@yahoo.com>

سلام. ممنون از تعبیرهای زیباتون. شب لیله الرغایب یا شب آرزوها خواب دیدم همراه مادر و فرزند و خواهرم در اتومبیل خود نشسته بودیم. درهای ماشین قفل بود ولی آقایی که بسیار خوش چهره و خندان و خوش تیپ بود، در را باز کرد و پشت فرمان نشست و گفت یکی از خاله‌هایت خواهد مرد ولی هنوز نوبت شما نرسیده است. بعد به من گفت حضرت عزراییل هستم. یک دسته پول که خیلی زیاد بود، به من داد.

من از شرایط مالی متوسطی دارم اما یکی از دعاهای همیشگی‌ام بهبود وضع مالی ماست. خواهش می‌کنم خوابم را زودتر تعبیر کنید زیرا بسیار نگرانم. لطفا همه مشخصات و نشانه‌های خوابم را تغییر بدهید.

تعبیر

نخست بار دیگر تأکید کنم که نام و مشخصات همه خواب‌ها را عوض می‌کنم بنابراین نگران این موضوع نباشید. این خواب می‌گوید ناخودآگاه شما از این که همیشه و حتی در شب لیله‌الرغایب از خداوند می‌خواهید ثروت زیادی به شما بدهد. وجدان‌تان معذب است بنابراین چنین خوابی دیده‌اید. اگر بخواهم بدانم چرا در خواب به شما گفت قرار است یکی از خاله‌هایت فوت کند، باید چیزهایی از شما بپرسم که فقط در تعبیرهای تلفنی چنین امکانی هست. آنجا که می‌گوید هنوز نوبت شما نشده، چنین حرفی اصلا نگران کننده نیست و باعث خوشحالی هم می‌شود، معنایش این است که شما زندگی را بسیار دوست دارید. آنجا هم که به شما پول زیادی می‌دهد، یعنی از زندگی لذت ببرید. کسی که زندگی را دوست دارد، خوب است که از هر لحظه‌ای لذت ببرد و خودش را بیهوده ناراحت نکند. ناراحتی هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. درست است که در شرایط امروز جامعه، چیزی جای ثروت زیاد را نمی‌گیرد ولی کسی که بلد است چطور خوشحال باشد و از شرایطی که دارد، لذت ببرد، دارای قدرتی است که ارزشش از ثروت زیاد کمتر نیست.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دست به کار شوید و گنج وجودتان را دریابید که این کشف شما زندگیتان را زیر و رو خواهد کرد و دقیقاً همان‌هایی را به دست خواهید آورد که احتیاج دارید. پس بپذیرید که تا کامل پخته نشده‌اید این مشکلات را دارید و البته پخته شدن هم تحمل گرمای بالا را می‌طلبد. در ضمن اگر می‌خواهید کسی مونس شما باشد پس شما هم مونس و همدم خوبی باشید و با ذهن و قلبتان او را درک کنید. در مورد موضوع پیش آمده هم من نمی‌گویم دشمنی را با مهربانی پاسخ دهید! اما بپذیرید که محبت یک جادو است و اگر با تمام وجود محبت کنید شگفتی آن را خواهید دید و یقین بدانید وقتی شما برای روح بلندتان احترام قایل شوید او هم حمایت‌اش را از شما دریغ نمی‌کند و اگر می‌خواهید افکارتان را به اجرا در آورید باید بدانید که وقتی کردار و رفتارتان درست باشد دلیلی برای پنهان کاری وجود ندارد.

اردیبهشت

فردی خیرخواه هستید و دلتان پر از احساس‌های قشنگ و رنگارنگ است. به آرامش احتیاج دارید و به فکر خودسازی هستید. اما اگر به همه چیز هم اطمینان دارید بهتر است باز هم هوشمندانه عمل کنید و مهربانی‌تان را با شادابی خودتان ابراز کنید و هر آنچه نمی‌توانید تغییر دهید حداقل بپذیرید تا بعدها از گله و شکایت دور بمانید و به جای آن ماندگاری تأثیر روحی‌تان را بیشتر کنید و این را نیز بدانید که شما تولد دوباره‌ای را پیش رو دارید و چیزهای ارزشمند بسیاری در زندگی‌تان هست که باید قدرشان را بدانید و دور اندیش باشید نه پوچ گرا و ناامید!

خرداد

اجتماعی هستید و دوست دارید مورد اعتماد همه باشید که به دست آوردن دل همگان کاری عاقلانه است و البته نشدنی! مشکلات درونی‌تان بیشتر از حرف‌های بیرونی‌تان است و مدتی است نگران چیزی هستید که هیچ وقت در رابطه با آن به مشکلی بر نمی‌خورید و همین حالا هم اگر واقع‌بین باشید و تلاشتان را بیشتر کنید و بر خواسته‌هایتان مسلط شوید تمام گره‌های پیش رویتان باز خواهند بود. پس نخواهید که فقط مطابق میل خودتان پیش بروید و دلواپسی‌های بیهوده را از خود دور سازید و مطمئن باشید که اوضاع زودتر از آنچه که فکر می‌کنید رو به راه می‌شود و شما می‌توانید تکیه‌گاه امنی داشته باشید.

تیر

شایستگی و لیاقت واقعی دارید و برای متفاوت بودن، سخت تلاش می‌کنید تا نیازهایتان را به بهترین شکل ممکن برطرف سازید و در این مسیر گاه دوستی‌ها را فقط برای رفع نیاز می‌پسندید پس قبول کنید که راز دوست داشتن را درک نکرده‌اید و در این مورد به خصوص هر چقدر هم که ابتکار به خرج دهید و احساس ترس را از خودتان دور کنید تأثیر چندانی را شاهد نخواهید بود مگر اینکه از همین حالا نخواهید که خود را بیش‌تر از هر آنچه که هستید جلوه دهید. دوست خوبم! شما بهتر از من می‌دانید که پول نمی‌تواند خوشبختی محض را تأمین کند، ولی این دلیلی نمی‌شود که شما از کار کردن بگریزید و نکته پایانی این که در بیان حقایق و افکارتان هم صادق باشید و روشن سخن بگویید تا باعث ایجاد سوءتفاهم نشوید.

مرداد

هم زرنگ هستید و هم خوش قول و البته بسیار با محبت و با اینکه دید خوبی به زندگی دارید نمی‌دانم چرا احساس کسالت می‌کنید که باید هر چه زودتر آن را به طور ریشه‌ای حل یا از خود دور کنید تا مدتها گریبانگیر تان نشود و البته امیدوارم مراقب باشید کاری نکنید که باعث شرمندگی‌تان شود و در تفریح نیز زیاده‌روی نکنید که این موضوع هم با شکل شخصیت شما سازگاری ندارد و از شما انتظار نمی‌رود برای رسیدن به هدفتان هر چیزی را زیر پا بگذارید، در حالی که شما می‌توانید در کوچکترین زمان کاری را پیش ببرید که دیگران ساعت‌ها برای آن وقت می‌گذارند و دست آخر هم نداشتن خلاقیت را بهانه می‌کنند و این موضوع فقط پشتکار شما را نیاز دارد، پس خودتان را از قید و بندهای اضافی رها کنید و از لجاجت و یک‌دندگی دست بردارید.

شهریور

عجول‌اید و طوری رفتار می‌کنید که گویی انرژی مضاعف دارید. مراحل سختی را پشت سر گذاشته‌اید، ولی هیچ وقت از کسی توقع ندارید و آرزوهایتان را تا آخر دنبال می‌کنید و هم اکنون هم در حال بررسی مرحله رشد دیگری هستید، اما برای رسیدن به آن باید نیازها و احتیاجات روحیتان را برآورده کنید و انرژی بیش از اندازه روی مسایل جزیی نگذارید و ارزش هیچ چیز را بالاتر از سلامتی ندانید و تدبیر به خرج دهید و با تلقین و ایمان ناخواسته‌ها را از خود و آنکه دوستش دارید دور کنید و برای رفع مشکلات فقط به راه‌حل‌های خود ایمان نداشته باشید که هر انسانی ایده‌ایی دارد و هر ایده‌ایی می‌تواند شگفتی‌ساز شود اگر چاشنی اعتماد شما را پشت سر خودش داشته باشد.

مهر

روحیه خوبی دارید و کارتان را با عشق انجام می‌دهید و دیدید که خدا را شکر گره کارتان باز شد و البته اوضاع از این هم بهتر خواهد شد اگر که از عشق چاشنی بسازید و حالا که خلاص شده‌اید هم خدا را از یاد نبرید و بعد از این هم سعی کنید اوضاع را خودتان مدیریت کنید نه دیگران و همه جوانب را در نظر بگیرید چرا که شما دوست دارید که همیشه متفاوت باشید و برای حفظ و همیشگی کردن داشته‌هایتان باید از تمام وجود مایه بگذارید. البته برای آن نیز احتیاج به راهنمایی و مشاوره دارید تا بتوانید مهارت و توانایی‌هایتان را بر رخ زندگی بکشید و امیدوارم دقت کنید هیچ وقت از ظاهر افراد قضاوت نکنید.

آبان

سرحال و پرانرژی هستید. غرور خاصی در نگاهتان جا خوش کرده و از لحاظ اجتماعی خودتان را بالاتر از سایرین می‌پندارید. اما در مورد کارتان اعتماد به نفس لازم را به نمایش نمی‌گذارید و در عین حال مثل خیلی‌ها به جای مسابقه برای زندگی کردن به دنبال مسابقه بالاتر از دیگران بودن هستید و متأسفانه برای این کار صبوری لازم را هم ندارید و گاه انرژی خود را فقط روی حواشی معطوف می‌کنید در حالی که شما نیز همچون دیگران به مهر و محبت و حمایت و پشتیبانی عزیزان احتیاج دارید و باید با اطرافیان با احترام برخورد کنید و خشم از گذشته و ترس از آینده را برای همیشه از رویاهای شبانه‌تان پاک کنید و اراده کنید تا از سخاوت و بخشیدن لذت ببرید.

آذر

خوب می‌دانم چقدر دوست دارید که غول چراغ جادو ظاهر شود و آرزوی محال و دست نیافتنی شما را در همین لحظه برآورده سازد و روح بلند پرواز تان را راضی کند. بله خوب می‌دانم که می‌خواهید هم کیفیت کارتان و هم زندگیتان را بالا ببرید و در عین حال روحیه شاد و خوبتان را هم حفظ و نیازهایتان را به بهترین شکل تأمین کنید، ولی من به شما قول می‌دهم که در آن صورت باز هم یکنواختی کامل شما را دل آزرده خواهد کرد و توصیه می‌کنم که به داشته‌هایتان قانع باشید، یکدیگر را حمایت کنید و لقمه به اندازه دهانتان بردارید نه به سایز دلتان!

دی

باهوش هستید و خیلی کم پیش می‌آید که وانمود کنید از چیزی نمی‌ترسید اما در عین حال در هیچ شرایطی هم حاضر به تغییر عقیده نمی‌باشید حتی اگر بدانید که اشتباه است، ولی با همه اینها خیلی کم لطفی است که بگوییم با شرایط و محیط اطرافتان هم سازگار نیستید. چون شما دوست دارید که احساس و هیجانهای خود را شکوفا سازید که البته موفق هم بوده‌اید و این موضوع بدون سازگار شدن‌های خاص شما ممکن نیست ولی هیچ پیدا نیست چرا فکر می‌کنید که مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اید در حالیکه خود شما باید دلی به دست آورید و برای یافتن پاسخ سوال مبهم ذهنی خود به لایه‌های دیگر زندگیتان مراجعه کنید که جواب آن را دقیق و روشن دریافت می‌کنید. در ضمن در این روزها ماجرای جالبی را پیش رو دارید.

بهمن

موضوع بسیار مهمی است که وقتی نام شما می‌آید باید گفت، جزء انسان‌های خاص روزگار اید و متواضع و متفاوت و در عین حال شیک و دوست داشتنی پیش می‌روید. از رفاه خوبی برخوردارید ولی با این حال احتیاج به ارزیابی دقیقی از امور و اوضاع و احوال پیرامونی‌تان حس می‌شود تا خدای ناکرده با چاه یا چاله ناشناخته‌ایی روبرو نشوید و اسباب دخالت دیگران را فراهم نسازید پس استقلال خوبتان را در تصمیم گیری حفظ و به خودتان بیشتر اعتماد کنید و این را نیز بدانید که تحول و آشنایی جالبی را پیش رو دارید که باید از آن حداکثر استفاده و بهره را ببرید نه اینکه فقط لحظه‌ها سپری شوند و روحتان در این گیر و دار در عطش توجه باقی بماند دوست خوبم شاید این ثانیه‌ها دیگر برایتان تکرار نشوند. پس حضرت دوست را فراموش نکنید!

اسفند

با اینکه وسعت دید خوبی دارید، ولی عقاید خاص شما مثل همیشه مشکل ساز شده است و این‌ها هم در حالی است که شما نقاط ضعف و قوت خود را خوب می‌شناسید اما می‌خواهید با شوخی فضای موجود را تغییر دهید. پس اما و اگرها را کنار بزنید که همیشه انکار شدنی نیست و باید مراقب باشید تا کنترل رفتار و به خصوص احساس‌تان را به کسی واگذار نکنید و بین لحظه‌های خواب و بیداری‌تان با وجود تمام فشارهای روانی موجود تمایز قایل شوید و بیش از حد توانتان مسؤولیتی را نپذیرید و درس‌های خوبی را که از بزرگترها گرفته‌اید فراموش نکنید که گاه این جمله‌های کلیدی چون جادو شیرین و راهگشا هستند.

هر دم اشتباهات زندگی خود را به هم آمیخته و از آن غزلی به نام تقدیر به وجود می آورند ●جان اولیور هابز

سفره رنگین

سر آشپز: محمدمهدی حسینی



یکی از مواد غذایی که در آشپزخانه‌ها بسیار مورد مصرف قرار می گیرد سیب زمینی است.

سیب زمینی یک گیاه یک ساله است که ما از غده‌های موجود در ریشه آن استفاده می کنیم.

مهمترین ماده اصلی موجود در سیب زمینی نشاسته است که معمولاً ۹ تا ۲۵ درصد آن را تشکیل می‌دهد، از این رو برای تامین انرژی، ماده مفیدی است .

سیب زمینی به طرز شگفت‌انگیزی مقوی و کم کالری است. بسیاری از مردم فکر می کنند که سیب زمینی چاق کننده است، ولی باید دانست که این موضوع تنها موقعی صحت دارد که سیب زمینی سرخ شده و با کره و چاشنی (سس) زیاد خورده شود.

موقع آماده سازی سیب زمینی، بهتر این است که پوستش کنده نشود زیرا بخش اعظمی از مواد مغذی آن نزدیک رویه‌اش قرار دارند. به جای این عمل، سیب زمینی را با یک بُرس گیاهی زیر شیر آب ساییده و بشویید. اگر پوست آن را می گیرید، سعی کنید تا سر حد امکان لایه نازکی برِدارید.

سیب زمینی خام، به محض تکه تکه کردن، پوست کندن و قرار گرفتن در معرض اکسیژن، بی‌رنگ می‌شود بنابراین آن را فورا بپزید یا در آب آمیخته با سرکه یا آبلیمو بگذارید.

پختن، بخارپز کردن و یا قرار دادن در میکروویو بیشترین مقدار مواد مغذی آن را حفظ می کند.

موقع خرید سیب زمینی، دقت کنید که سفت بوده، دکمه‌های کمی داشته و فاقد لکه‌های سیاه باشد. از انتخاب سیب زمینی‌هایی که روی پوست‌شان ته رنگ سبز دارند، بپرهیزید و هر گونه جوانه‌ها را از آن برطرف سازید زیرا تلخ‌مزه‌اند و ممکن است سولانین داشته باشند که ماده‌ای زهرآگین است و احتمال دارد موجب بروز شکم روی (اسهال)، دل درد و خستگی گردد.

بهترین روش نگهداری سیب زمینی در منزل:

آن را در حجم کم در جعبه‌های چوبی که از کف انبار یا محل نگهداری ۴۰ سانتیمتر فاصله داشته باشد قرار دهید. دمای محل نگهداری بهتر است ۴ درجه بالای صفر و نیز تاریک باشد که از جوانه زدن آن جلوگیری شود.

سیب زمینی پوست کنده، ویتامین «ث» خود را از دست می‌دهد، لذا بهتر است سیب زمینی را با پوست بپزید و بعد از آن میل کنید.

سیب زمینی منبع سرشار از ویتامین‌های «ث» و «ب ۶»، پتاسیم و سایر مواد کانی است.

اگر خورشت یا آش شما کمی‌شور شد، می‌توانید تکه‌هایی از سیب زمینی را در آن بریزید تا کمی از نمک اضافی غذا را به خود بگیرد. پوره خام سیب زمینی با شیر ماسک خوبی برای پوست به حساب می آید.

غذای امروز بسیار ساده، کامل و کم هزینه و خوشمزه است.

پوره سیب زمینی به روش روستایی



مواد لازم:

- **سیب زمینی پخته یا بخارپز متوسط:** ۵ عدد
- **پیاز داغ:** ۳ قاشق غذاخوری
- **تخم مرغ:** ۲ عدد
- **نمک، فلفل سیاه و زرد چوبه:** به میزان لازم
- **کره:** ۱۰۰ گرم

طرز تهیه:

کره را آب کرده و پیاز داغ را به آن اضافه می کنیم. دقت کنید که حرارت زیر تابه‌ای که کره در آن قرار دارد باید کم باشد تا کره نسوزد.

تخم مرغها را شکسته، به پیاز داغ اضافه می کنیم و اجازه می‌دهیم تخم مرغ‌ها در کره و پیاز داغ خود را ببندد. سپس نمک و فلفل و زرد چوبه را به آن اضافه می کنیم. سیب زمینی‌ها را پوست گرفته و با رنده درشت، رنده می کنیم و با مواد داخل ماهیتابه مخلوط می کنیم. سپس این غذای خوشمزه و مقوی را در داخل ظرف سرو ریخته و نوش جان کنید.

این غذا را بدون تخم مرغ هم می‌توانید درست کنید. در صورت تمایل می‌توانید از نعناع داغ استفاده کنید. به همین آسانی و در زمان بسیار کم یک وعده غذای کامل و خوشمزه در دسترس شماست.

توصیه سر آشپز: اینجوری غذا کولاکه!

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

آنجا پارک کردیم و نشستیم و تا صبح داخل ماشین ماندیم و از آنجا که مقداری همراهمان بود داخل ماشین کشیدیم و چون آنجا گرم بود، همانجا خوابیدیم. صبح ساعت هشت مأموران گشت متوجه ما شدند و ما را به جرم مصرف مواد دستگیر کردند.

شما ببینید ما چه دزدهای حرفه‌ای بودیم! در محل خودمان خفت گیری کردیم، در محل با همان ماشین نشستیم همانجا مواد مصرف کردیم و آنقدر ماندیم تا دستگیر شدیم. وقتی رفتیم آگاهی مأموران متوجه شدند من و شهاب هر دو زخمی هستیم و داخل ماشین هم خونی است. آنوقت متوجه شدند که ماجرا چیست. هشت روز در آگاهی بودیم و بعد از دادگاه به تحمل پنج سال حبس تعزیری محکوم شدیم و من الان یک سال و هشت ماه است اینجا هستم. شاکی پرونده اوایل تصور می کرد ما خیلی حرفه‌ای هستیم اما بعد فهمید که چقدر ترسو و ناشی و بی جربزه هستیم حتی دلش برایمان سوخت.

الان از اینجا با او تلفنی صحبت می کنم. او آدم مهربانی است و با اینکه شاکی ماست مرا «دخترم» صدا می کند و قول داده که به زودی رضایت می‌دهد. این تمام ماجرای من بود. در این مدت یک بار مرخصی رفتم چون مادرم خیلی بد حال است و مدام بهانه مرا می گیرد. دکترها معتقدند او چند ماه بیشتر زنده نمی ماند. نمی خواستم برگردم زندان. مدتی هم غیبت از مرخصی داشتم اما مأمورها آمدند دنبالم و مرا برگرداندند زندان. من می‌دانم در همه این ماجراها خودم مقصر اصلی هستم و خود کرده را تدبیر نیست. البته نامزدم هم بی تقصیر نبود. برای همین با او به هم زدم. امیدوارم تا مادرم زنده است بروم بیرون و شاید کمی از گذشته‌ام را جبران کنم. دلم می خواهد درسم را بخوانم. اما نمی‌دانم آیا چیزی از مغزم باقی مانده یا نه! شیشه مغزم را از بین برد، شیشه آبرویم را برد و چیزی برایم باقی نگذاشت. اما باید اینجا تمرین کنم. این روزها که به گذشته نگاه می کنم می‌بینم من سیگار هم نمی کشیدم ناگهان رفتم سراغ کراک. من اگر پولی روی زمین بود بر نمی‌داشتم ناگهان ماشین خفت کردم پس من هم آدم قابل کنترلی نیستم... و دختری که هیچکس فکر نمی کرد روزی سر از زندان در بیاورد.

حالا شما که حرفهای مرا خواندید اگر می خواهید این روزها را تجربه نکنید خواهش می کنم اگر خواستید به سفر بروید دقت کنید ببینید همسفرتان کیست. اگر کسی مثل شهاب همسفر زندگیتان بود با او نروید. اگر بلیت تهیه می کنید از راه خفت گیری نباشد که حتماً دیپورت می‌شوید. اگر بلیت گرفتید و دیدید پایین پله‌ها کسی مثل شهاب ایستاده و بالای پله‌ها مادر (یا پدر یا هم خونتان) و می گوید انتخاب کن! حتماً مادر (یا پدر یا هم خونتان) را انتخاب کنید. راه من را نروید که به خدا خیلی بد است!

■

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

سرکار خانم معصومه تقوی؛ بدین وسیله از حسن اخلاق و رفتار صمیمانه و دلسوزانه شما انسان شرافتمند سپاسگزاری نموده، امید که در همه مراحل زندگی موفق و موید باشید. **جمعی از مراجعین به آزمایشگاه بیمارستان صدر، کاظمی**

دوست عزیزم، زهرا جان؛ ۲۷ آذر تولدت را با بیست و هفت شاخه گل از بهترین و خوشبوترین گلها تبریک می گویم، دوستت دارم. **مریم رضایی ـ کوشهر اردبیل**

همسر دوست داشتنی من؛ اول دی زیباترین روز زندگی من است، چرا که خداوند در چنین روزی بهترین هدیه‌اش را تقدیم ما کرد، تولدت مبارک.

همسرت داریوش و دخترت مریم رضایی ـ کوشهر اردبیل

همسر مهربانم، مجیدجان؛ ای تکیه گاه زندگیم، تو خود گواهی با نفسهایت نفس می کشم و با خنده‌هایت می‌خندم و این پیام را با عشق تقدیم می کنم به صاحب قلبی که آرامش قلب من است و عاشقانه دوستش دارم، ۱۳ آذر تولدت مبارک.

همسرت سید فاطمه راضی ـ تهران

بهناز جان؛ نازنینم یک آسمان گل‌های یاس و میخک تقدیم تو باد. ۲۵ آذر تولدت مبارک. **مادرت سیهلا شیرعلی ـ اندیشه**

خواهر عزیزم، اختر جان؛ دوستت دارم و محبت‌هایت را هیچ وقت فراموش نمی کنم. ۲۸ آذر تولدت مبارک. **عاطفه یوسفی ـ تهران**

خسرو جان؛ ۱۶ آذر تولد تو و سی‌امین سال دوستی‌مان است به این معنی که تو همواره در کنار من مانند یک برادر بودی پس به شما تبریک می گویم.

دوست و برادرت بهروز مباشر بهروز ـ تبریز

رقیه جان؛ همسر مهربانم، جشن کوچکی در دلم برپاست، چون امروز تولد توست. کاش روزی هم تولد حضور تو در قلبم را جشن بگیرم، تولدت مبارک عزیزم.

همسرت مجید علی بابایی ـ شهرقدس

خواهر عزیزم، اطهر جان؛ اکنون به جای پاهایم دو بال طلایی می‌خواهم تا در زیباترین تاریخ تقویم برای ستاره‌باران کردن شب تولدت تا آسمان پرواز کنم و بر روی آن بنویسم، ۱۷ آذر تولدت مبارک. **خواهرت نسرین ـ بندر سیراف**

همسر مهربانم، سعیدجان؛ خالق عشقم سعید جان، تو ماه منی، تو دیروزها به دنیا آمدی، تا امروز دنیای من باشی. بیست و هفتمین بهار زندگیت مبارک.

سمیرا مقصودی ـ تهران

علی عزیزم و مبینای گلم؛ سالروز تولدتان را که یادآور بهترین و شادترین لحظات زندگیمان است را به شما دو گل عزیزم تبریک می گویم.

مادرت اعظم و پدرت احمد یعقوبی ـ فریمان

مدیر تلاشگر مدرسه راهنمایی دکتر حسابی زرند، آقای تهامی؛ زحمات شبانه‌روزی شما را جهت بالا بردن سطح آموزش و پرورش این منطقه صمیمانه ارج می نهم. **علی اسکندری ـ زرند**

برادر عزیزم، علی جان و زهره خانم؛ پیوند دو قلب مهربان و دو ستاره درخشان به همراه خوشبوترین گل‌های روی زمین، مبارک باد. **حجت پارسا ـ یزد**

بهاره جان و ریحانه خانم؛ ۱۳ آبان و سیزده آذر، ستاره‌هایی از آسمان به زندگیمان چشمک زدند که خانه ما نورانی شد، نور چشمان پدر و مادر تولدتان مبارک. **پدر، حمیدرضا و مادرت اکرم کرمی ـ تهران**

پدر و مادر و خواهر عزیزم، فائزه جان؛ هزاران شاخه گل تقدیم به شما که زیباترین گل دنیا هستید، دوستتان دارم تا ابد. **مینا اردشیر ـ چهارمحال بختیاری**

حسین عزیز؛ همسر مهربانم، نوزده آذر دومین سالروز پیوند قلبهایمان را به شما همسر فداکار و زحمت کش تبریک می گویم، دوستت دارم تا ابد.

همسرت آرمیتا شکوری ـ اصفهان

سلطان قلبم، یاسر جان؛ اگر آسمان به ماه و خورشیدش و دریا به مرواریدش و زمین به وسعتش می‌نازد، من هم به همسری چون شما می‌نازم، ۲۰ آذر تولدت مبارک.

نامزدت فروزان فاتحی ـ تایباد

سجاد عزیزم؛ خالق عشقم، به دام عشقت اسیر شدم و به اسارتم می‌بالم، آذر ماه قشنگ‌ترین بهار زندگیت را تبریک می گویم. **همسفر زندگیت، مرمر علیایی ـ شیراز**

آقا رحیم؛ پسرخاله عزیزم، قدم نورسیده‌ات «امید جان» را به شما و همسر گرامیت رعنا خانم تبریک می گویم. از خدای بزرگ می‌خواهم قدمش خیر و برکت زندگیتان را افزون کند. **پسرخاله‌ات محمود احمدنژاد ـ فومن**

خانم گل مهربانم، مریم جان؛ تو ماه منی، تو دیروزها به دنیا آمدی تا امروز دنیای من باشی، عزیز دلم ۲۲ آذر تولدت مبارک. **سیدهاشم سبیدان ـ مشهد**

ماهان جون؛ ۲۲ آذر تولدت مبارک، تا ابد دوستت دارم، همیشه شاد و خرم و خندان باشی. **سید مبین سبیدان ـ مشهد**

زهره جان؛ همسر مهربانم، ۲۳ آذر را با همه قشنگی‌هایش بهار، پاییز، زمستان را دوست دارم چرا که قشنگ‌ترین روز زندگیم یعنی روز تولدت است تولدت مبارک. **امیر برقبانی ـ تهران**

همسر باوفا و دوست داشتنی من! ۲۸ آذر سالروز یکی شدنمان را به شما بهترینم، تبریک می گویم، پیوندمان مبارک، دوستت دارم. **همسرت امیر ـ تهران**

مهرناز جان؛ ۱۳۷۷ شاخه گل سرخ به سویت فرستادیم و در تک تک گلبرگ های آن نوشتیم دوستت داریم، تولدت مبارک.

پدر و مادرت و برادر کوچکت مهرشاد کلاته ـ تهران

عمه جان، مژگان عزیزم؛ آری آغاز دوست داشتن است، گرچه پایانش ناپیداست من دیگر به پایان نمی‌اندیشم که همین دوست داشتن زیباست، ۱۵ آذر تولدت مبارک.

برادرزاده‌ات علی زارع ـ فسا

برادر عزیز جناب آقای حاج احمد طاهری شورای شهرک صادقیه؛ با تشکر از تلاش و زحمات فراوان شما مدیریت محترم. امیدوارم در تمام کارهای زندگیتان موفق و سربلند باشید. **حسین شفیعی - شهرک صادقیه**

خانم دکتر ندا محمدی و خانم پرستار سمیرا اکبری؛ از شما دو فرشته الهی به خاطر معالجه پدرم بی‌نهایت سپاسگزارم، بی‌شک اجر شما در نزد خداوند متعال محفوظ است.

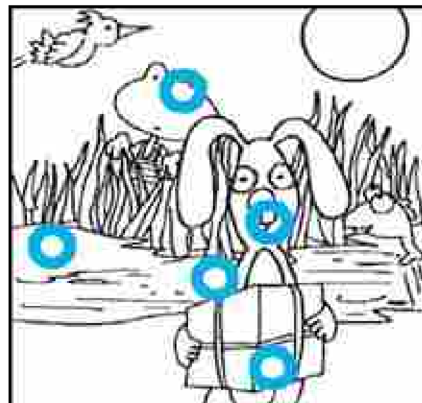
محمود جعفری ـ کوهبنان

دوست گرامی، محمدامیر تیموری؛ من هرگز محبت و لطف بی‌کرانت را فراموش نخواهم کرد و همواره از خداوند سلامتی شما را خواستارم.

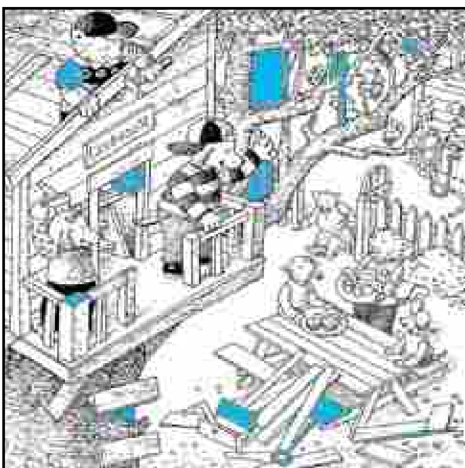
محمد محمدی ـ شهداد

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷



۵ اختلاف در تصویر خرگوش کنار برکه



شکلهای پنهان در تصویر خانه درختی

از نگـاه دیگـر

سهراب صفادار



انتخاب؛ کین سهاسا - کنگو، دوشنبه ۲۸ نوامبر: یکی از رأی دهندگان روی کاغذ به دنبال اسامی مورد نظر خود می گردد. مردم جمهوری دموکرات کنگو در روز دوشنبه به مراکز رأی گیری رفتند تا پس از رهایی از حکومت دیکتاتوری و پشت سر گذاشتن یک جنگ داخلی ۵ ساله، پارلمان و یک رییس جمهور برای کشورشان انتخاب کنند.



آخرین بازی؛ لندن - انگلستان، یکشنبه ۲۷ نوامبر: «تسو هسیانگ» از چین تایپه برای زدن اولین سرویس بازی نهایی خود آماده می شود. هفته گذشته مسابقات قهرمانی جهان تنیس روی میز در لندن برگزار شد که «مالونگ» از کشور چین قهرمان این مسابقات شد.



خانه عجیب؛ دهلی - هند، شنبه ۲۶ نوامبر: یکی از خانه های مدرن را که به تازگی و به شکل وارونه در شهر دهلی ساخته شده است، می بینید. این ساختمان که در طی گسترش مناطق جنوب شرق دهلی ساخته شده، از آخرین تکنولوژی ها و استانداردهای روز مهندسی در آن استفاده شده است. سازنده این ساختمان اظهار داشت که در طراحی آن از ساختمانهای رومی الهام گرفته است. این ساختمان، سومین ساختمان در جهان است که به صورت وارونه ساخته شده است.



کوچ؛ کانمینگ - چین، یکشنبه ۲۷ نوامبر: یک مرغ دریایی سر سیاه برای گرفتن غذا پایین آمده است. هر ساله هزاران هزار عدد از این نوع مرغ دریایی از سیبری به کانمینگ و به خصوص دریاچه «دیانچی» که در این شهر قرار دارد، کوچ می کنند تا زمستان را در این منطقه سپری کنند.



اژدها؛ سیدنی - استرالیا، سه شنبه ۲۹ نوامبر: «جفری کاتزنبرگ» مدیر اجرایی شرکت انیمیشن سازی Dreamworks را می بینید که در کنار عروسک «گرانکل» که یکی از شخصیتهای کارتونی انیمیشن های این شرکت است، ایستاده است. این تیم در یک تور جهانی برای اجرای نمایشهای زنده به کشورهای مختلف خواهند رفت و این عروسک هم عضوی از آنها در این تور خواهد بود.



سیل زدگان؛ عمرکات - پاکستان، یکشنبه ۲۷ نوامبر: نمایی هوایی از کمپ سیل زدگان در پاکستان را می بینید. درنهم نوامبر گروه های امداد اعلام کردند که به دلیل کاهش کمکهای خارجی، احتمالاً امدادهای ارسالی برای ۵ میلیون نفر افراد سیل زده جنوب پاکستان قطع خواهد شد و این موضوع وضعیت فعلی مردم منطقه را از این هم بدتر خواهد کرد.

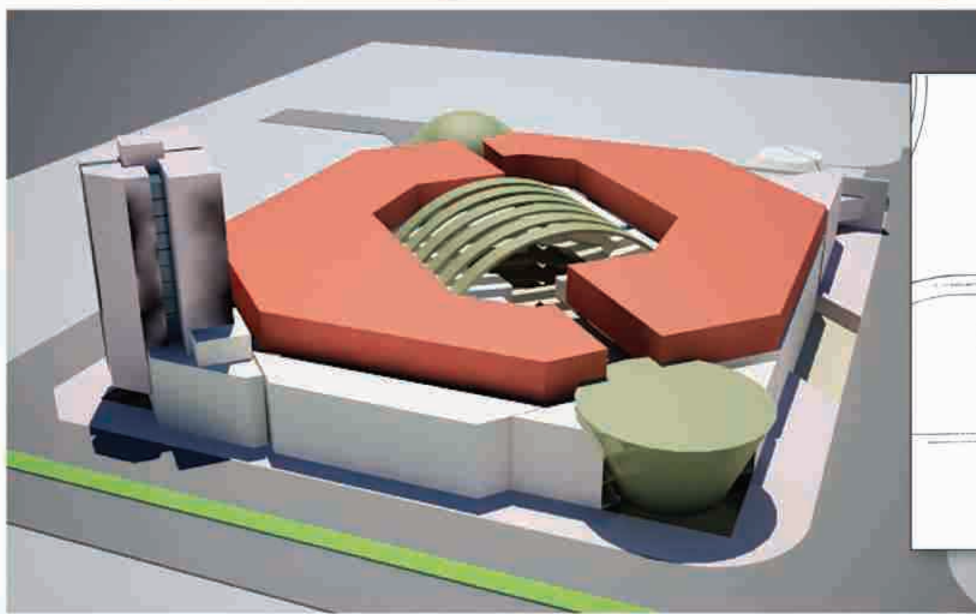
آگهی مزایده عمومی

۱۵ – ۹۰

فروش زمین با کاربری تجاری و اداری در مرکز شهر کرج

شرکت روغن نباتی جهان (سهامی عام) درنظر دارد، حدود **چهل هزار متر مربع زمین** (تغییر کاربری شده) دارای مجوز ساخت مجتمع تجاری، اداری و فرهنگی و شهربازی با زیربنای خالص حدود **۱۳۲۰۰۰ مترمربع** واقع در جهانشهر را به فروش برساند.

متقاضیان محترم برای کسب اطلاعات مورد نیاز و اخذ برگهای شرایط مزایده با **شماره تلفن های ۸۸۳۵۱۴۹۶ – ۸۸۰۱۵۵۰۲ ۸۸۰۱۵۵۰۳** تماس و یا به آدرس تهران خیابان کارگر شمالی بالاتر از چهارراه جلال آل احمد خیابان شهید فرشی مقدم(۱۶) انتهای کوچه شهیدقهرمان دودانگه(۲۹) پلاک ۲ مراجعه فرمایند.





هدیه نارسیس: ✓گردگیر گوداستار ✓ گن اسلیم لیفت ✓ خرد کن نایسر دایسر ✓ ماسوژور و ماسک صورت ✓ ست چاقو میراکل ✓ ست مانیکور ناخن ✓ حجم دهنده لب





شلوارک ویبره حرارتی
دو کاره۶ موتوره
VITAL FORM
برای استفاده در ناحیه شکم ،ران ، باسن،رفع افتادگی شکم کاهش وزن بین ۸ تا ۱۲ کیلو در ماه

Healer
جدیدترین نوع کمربند ویبره حرارتی دارای حس هوشمند و چهار موتور قوی کاهش وزن بین ۱۰ تا ۱۵ کیلو در ماه
پر فروش ترین کمربند در دنیا



پودرچاقی مگاماس
MEGAMASS
مواد ویتامینه و پروتئینه چاقی حداقل چند کیلودرهفته بدون بازگشت
با مجوز رسمی از وزارت‌بهداشت و درمان
محصول کشور آلمان



دستگاه دراز نشست آبروکت
دارای ۲۴ حالت ورزشی
تغییر وزن در ۱۰ روز



دستگاه ورزشی توتال گر

تغییر وزن در ۱۰ روز



کپسول لاغری لنیکس
LEANX
کاهش سریع وزن درعرض یک دوره بین ۱۰ تا ۱۵کیلو
با شماره پروانه بهداشت ۳۰۲۰۰۰۳۴۲۵۳



ست بیوتی کلاب
BEAUTY CLUB
برطرف کننده چین و چروک و لک صورت روشن کننده پوست‌در کمترین زمان به طریق اولترا سونیک



MIRACLE 2
کرم کوچک کننده بینی
قابل استفاده برای بینی های گوشتی و غضروفی در مدت یک ماه به زیبایی ایده آل خود برسید



جیک تاور
یک باشگاه خانگی با قابلیت نصب آسان و دارای ۱۰۰ حالت ورزشی و بدنسازی



صندل‌افزایش قد
تحریک کننده عصب های‌کف پا از طریق طب سوزنی و الکترو تراپی جهت درمان آرترز بدون محدودیت سنی



گن جادوئی اسلیم لیفت
SLIMLIFT
کاهش ۲ - ۳ سا یز بند دار و بدون بند به محض پوشیدن باالابرنده سینه
محصول تایوان



MAGIC MIX
رفع سفیدی مو با استفاده از این محصول در عرض یک ماه دیگر از موهای سفید خبری نیست



زاندروکس
Xandrox
درمان ریزش مو در کمتر از دو ماه موهایتان تقویت و پرپشت خواهد شد
محصول کشور آمریکا



بستنی ساز الگانت



دستگاه مجیک برا
MAGIC BRA
فرم دهنده و تنظیم سایز مخصوص بانوان



انواع کرم پارتنر لاو
رفع تیرگی زیر بغل و کشاله ران
رفع ترک شکم بعد از زایمان



کرم کالوژن
برطرف کننده چین و چروک صورت
رفع جوش و لک
آبرسان پوست



کرم والنسی
قسمت های لاغر و گود صورت را در کمترین زمان پر می کند
دارای تائید وزارت بهداشت و درمان



استیم أ بلت
کمربند لاغری سونا بخار



سیگار الکترونیک
به راحتی سیگار خود را ترک نمایید



پودر پرفکت
Prefect
پر پشت کننده مو در چند ثانیه
در وزن های ۲۵–۱۰ ۹۰–۵۰ گرمی

سیبا ملی: ۰۱۰۴۸۰۳۷۸۲۰۰۰ سپهرصادرات: ۰۲۰۱۳۹۰۳۱۵۰۰۰

۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۴	۷۷۹۱۱۲۵۹	۷۷۹۲۹۱۲۸
۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۵	۷۷۹۲۸۹۷۴	۷۷۹۱۱۲۹۷
۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۶	۷۷۷۱۷۱۵۹	۷۷۱۹۴۴۴۴

دستگاه اپیلاسیون دائم
ROYAL EXPORT
با سه تاجهار بار استفاده از موهای زائد خبری نیست
دارای تایید وزارت بهداشت
محصول ایتالیا کاملا بهداشتی

